[illegible]

[illegible]

760

فهرست مندرجات کتاب سوم

فصل چهارم - سلطنت داریوش اول

مبحث اول - فرونشاندن شورشهای ایالات ۵۳۵
نام ونسب ، اوضاع ایران ۵۳۷
مندرجات کتیبهٔ بزرگ بیستون ۵۳۸
ستون اول ۵۳۹
ستون دوم ۵۴۰
ستون سوم ۵۴۵
ستون چهارم ۵۴۸
هرودوت ۵۴۹
کشفیات نوین ۵۵۳
زمان شورشها ۵۵۵
کارهای دیگر داریوش ، جلوگیری از شورش درآسیای صغیر ۵۵۶
تحقیقات درباب اروپا ۵۵۹
امور افریقا ۵۶۳
جلوگیری ازاغتشاش مصر ۵۶۵
اسناد مصری ۵۶۸
لیبیا از نظرهرودوت ۵۷۲
مبحث دوم - تشکیلات داریوش ۵۷۵
مبحث سوم - لشکرکشی داریوش به اروپا ۵۷۷

۱ - رفتن داریوش به سکائیهٔ اروپائی

سکاها چگونه مردمانی بوده‌اند ۵۷۷

۵۷۸

سکائیه ازنظرهرودوت ۵۸۲

شعب مردمان سکائی ۵۸۷

مذهب ، عادت ۵۹۰

عدهٔ نفوس ، طرزمعیشت ۵۹۲

سکائیه ازنظرسوق‌الجیشی ، لشکر کشی داریوش بسکائیه ۵۹۳

نوشتهٔ داریوش ، نوشته های هرودوت ۶۱۱

رفتن داریوش بسکائیه آیا راست است؟ ۶۱۵

سکائیه ازنظردیگران ۶۱۸

۲ـ تسخیرتراکیه ، مقدونیه وجزائربحرالجزایر ۶۲۷

۳ـ تسخیر جزیرهٔ سامس ۶۲۹

مبحث چهارم ـ تسخیرقسمتی ازهند ۶۳۱

توصیف هندی‌ها بقلم هرودوت ۶۳۶

مبحث پنجم ـ شورش‌مستعمرات یونانی وکاریه وقبرس ۶۳۶

مقدمه ۶۳۸

یاغی گری آریستاگر ۶۴۵

شورش مستعمرات یونانی ، کاریه و قبرس ۶۴۸

تسخیرقبرس ازنو ۶۵۰

تسخیریونیه وکاریه ازنوع ۶۵۲

سقوط می‌لت ۶۵۵

قتل هیس تیه ، خاتمه شورشها ۶۵۶

اصلاحات داریوش درمستعمرات یونانی ۶۵۸

تسخیرتراکیه ومقدونیه ازنو ۶۵۹

مبحث ششم ـ جنگ بایونان ۶۶۲

مقدمات جنگ بایونان ۶۶۴

کل‌امن و دمارات ۶۶۷

جنگ اول ایران با یونان

جدال ماراتن ۶۷۱
چگونگی نوشته های هرودوت ۶۷۵
روایت دیودور ، روایت ژوستن ۶۸۰
پس ازجدال ماراتن ۶۸۱
مبحث هفتم - تدارکات جدید برای جنگ با یونان ، شورش مصر ،
فوت داریوش ۶۸۲
جهت شورش مصر ۶۸۲
مسئله ولایت عهد ، فوت داریوش ۶۸۴
خصال داریوش ۶۸۷
مبحث هشتم - وسعت ممالک ایران درزمان داریوش . . ۶۹۱
پای تخت ها ۶۹۵

فصل پنجم - سلطنت خشایارشاه

مبحث اول - نام ونسب ۶۹۸
نام و نسب ۶۹۸
مبحث دوم - فرونشاندن شورش مصر وبابل ، اسکات شورش مصر ،
فرونشاندن شورش بابل ۶۹۹
مبحث سوم - جنگ ایران و یونان ۶۹۹
تذکر ۷۰۱
قسمت‌اولی ۷۰۴
مقدمات جنگ تحریکات یونانی‌های فراری ، مجلس مشورت ۷۰۴
خوابهای خشاریارشا ۷۱۱
قسمت دوم ۷۱۴

تدارکات جنگ - حرکت لشکریان بطرف داردانل

تدارکات ۷۱۴
حرکت لشکرها ، تقدیمی پی‌تی‌یوس ۷۱۶

ساختن پل جدید داردانل ۷۱۸
حادثهٔ آسمانی بقول هرودوت مجازات پسربی‌ثی‌یوس ۷۲۰
ترتیب حرکت ۷۲۱
خط حرکت از لیدیه بداردانل ۷۲۲
قسمت سوم ۷۲۳

عبور لشکر ایران از هلس‌پونت ، وقایع بعد تا جنگ ترموپیل

صحبت شاه بااردوان ، سان لشکرها ۷۲۳
عبوراز بوغازداردانل ۷۲۷
معجزه های هرودوت ۷۲۸
عدهٔ نفرات لشکرها ۷۲۹
شرح لباس و اسلحهٔ ملل ۷۳۰
بحریه ۷۴۰
سان سپاه بری وبحری ، صحبت خشایارشا با دمارت ۷۴۴
حرکت خشایارشا بطرف یونان ۷۴۷
ازآکات ناتسالی ۷۵۰
احوال یونان ۷۵۶
جاسوسان یونانیها درسارد ۷۵۹
استمداد یونانی‌ها ازآرگس ۷۶۰
استمداد از پادشاه سیسیل ۷۶۲
سفرای یونان در کرسیر ، امتناع کرتیها از امداد ، تسلیم شدن تسالی ۸۶۷
تنگ ترموپیل ۸۶۸
حرکت سفاین ازترم ۷۷۰
عده نفرات لشکرایران ۷۷۱
آسیب یافتن قسمتی ازبحریه ۷۷۳

قسمت چهارم ۷۷۵
فتح ترموپیل ۷۷۵
مسابقهٔ اسبهای پارسی و یونانی. ۷۷۵
یونانیها در ترموپیل. ۷۷۰
جدال ترموپیل ۷۷۹
قسمت پنجم ۷۸۸

جدالهای آرتمیزیوم ، فرار بحریهٔ یونان بسالامین

عدهٔ سفاین یونانی ۷۸۸
جدالهای آرتمیزیوم. ۷۹۱
تسخیر فرسید ۷۹۸
تسخیر شهرهای دیگر ۷۹۸
قسمت ششم ۸۰۱

فتح آتن - وقایع بعد تا جنگ سالامین

تسخیر آتن ۸۰۱
وقایع بعد تا جدال سالامین ۸۰۴
قسمت هفتم ۸۰۸

جدال سالامین ، مراجعت خشایارشا
به آسیا (۴۸۰ ق . م)

احوال یونانیها قبل از جدال ۸۰۸
جدال سالامین ۸۱۲
مراجعت خشایارشا به آسیا ۸۱۷
جدال سالامین بروایت پلوتارك ۸۲۴
قسمت هشتم ۸۲۷

وقایع بعد تا جدال پلاته

احوال یونان پس از جدال سالامین. ۸۲۷
کارهای مردونیه ۸۳۰

حرکت مردونیه بطرف آتن ۸۳۴
زد وخوردهای مختصر ۸۴۱
قسمت نهم ۸۴۴

جدال پلاته (۴۷۹ ق م)

نفرات طرفین متخاصمین، غیب گوئیها ۸۴۴
جدال پلاته ۸۵۵
قسمت دهم ۸۶۴

جدل میکال وتسخیر سس تس

جدال میکال ۸۶۴
سس‌تس ۸۷۰
اداء وظیفه نسبت بنام هرودوت ۸۷۲
قسمت یازدهم ۸۷۵

جنگهای ایران ویونان بروایت دیودورسیسیلی

جنگ قرطاجنه باجبارسیسیل ۸۷۸
قسمت دوازدهم ۸۸۲

نوشته های ژوستن راجع باین جنگها

قسمت سیزدهم ۸۸۳

جهات عدم بهره مندی ایرانیان موافق روایات یونانی

جهات عدم بهره مندی ایرانیها ۸۸۳
اهمیت این جنگها درتاریخ ۸۸۷
مبحث چهارم - خشایارشا پس ازمراجعت ازیونان ، حملهٔ یونانیها به
آسیای صغیروقبرس ۸۸۹
احوال خشایارشا ۸۸۹
حملات یونانیان بمستملکات ایران ۸۹۴

قضیهٔ پوزانیاس ۸۹۵
مبحث - دربار خشایارشا ، خصائل او ۹۰۴
قتل خشایارشا ۹۰۴
خصائل خشایارشا ۹۰۵

فصل چهارم - سلطنت داریوش اول - بزرگ

مبحث اول - فرونشاندن شورشهای ایالات

نام و نسب

اسم این شاه را چنین نوشته اند، در کتیبه های هخامنشی - دارَیَوُش یا (دارَیَ و اُوش)، بزبان بابلی - دَریاووش، بزبان مصری در کتیبه‌های مصر - (آن تریوش) یا (تاریوش)، مورّخین و نویسندگان یونانی، مانند هرودوت و اشیل وغیره - دارِیُس[1]. در توریة (کتاب عزرا، باب پنجم) داریوش و (دَریاوِش). مورّخین رومی مانند کنت کورث و کُرنلیوس نِپوس[2] داریوس، در زبان پهلوی - دارَیو[3]. مورّخین قرون اسلامی این اسم را چنین نوشته اند: طبری در فهرست پادشاهان آسور - داریوش، ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه، صفحهٔ ۱۸۹ - داریوس و در صفحهٔ ۱۱۱ - دار الماهی الاوّل (یعنی المادی الاوّل. م.) و هوداریوس[4]، ابوالفرج بن عبری در مختصر الدّول[5] - داریوش بن بشّ تَسَب. مسعودی در مروج الذّهب و حمزهٔ اصفهانی در تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء[6] و ثعالبی در غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم[7]، مانند سایر نویسندگان قرون اسلامی، که از مدارك شرقی استفاده کرده اند - داراب یادارای اکبر، ولی این اسامی مربوط باین داریوش نیست: داریوش اوّل در داستانها فراموش شده وبعض کارهای اورا بداریوش دوّم یادیگران نسبت داده‌اند.

داریوش پسر ویشتاسب بود. شجره نسب او در صفحهٔ (۲۳۱) ذکرشده. ویشتاسب، چنانکه هرودوت گوید، در زمان کوروش وپس ازاو والی پارس بود، ولی در زمان داریوش والی باختر و پارت گردید.

اوضاع ایران

از تاریخ معلوم است، که کمتر شاهی در بدو جلوس خود بتخت بقدر داریوش با مشکلات عدیده و طاقت فرسا مواجه شده. توضیح آنکه غیبت طولانی کبوجیه از ایران، که چهارسال طول کشید، اخباری،

---

۱ — Dareios. ۲ — Cornelius Nepos.

۳ — F. Justi Iranisches Namenbuch. Marb. 1895. p. 78.

۴ - چاپ لیپ سیک ۱۹۲۳ ۵ - طبع بیروت صفحهٔ ۲۰ ۶ - طبع برلن، مطبعهٔ کاویانی. ۷ - طبع پاریس ۱۹۰۰.

که در غیاب او منتشر میشد، بتخت نشستن بَردیای دروغی و کارهائی، که او در مدت هفت ماه برای جلب مردمان ایالات کرد، (مانند معفوّ داشتن مردم از مالیات و عوارض و خدمت نظامی) از نفوذ مرکز در ممالکی، که تازه جزو ایران شده بودند، کاسته حسّ استقلال طلبی و تجزیه را تحریک کرد و هر کدام از ممالک تابعه درصدد برآمد، که از ایران جدا شده بحال سابق خود برگردد. بعد، که معلوم شد، گئومات مُغ بتقلب درمدّت هفت‌ماه تخت را اشغال کرده بود، کسان دیگرهم باین صرافت افتادند وهریك از آنها خودرا یکی ازدودمان شاهان سابق خوانده دعوی سلطنت کرد. نوشته های مورّخین یونانی راجع باغتشاشات و یاغیگریهای بدوسلطنت داریوش مختصراست، باستثنای شورش بابل، که آنهم، چنانکه بیاید، دربعض کیفیات باتاریخ موافقت ندارد. اما نوشته‌های داریوش اطلاعات بیشتری میدهد و، هرچند این شاه‌هم بکیفیات نپرداخته، ولی اغتشاشات مزبوره را یکایك شمرده، اسم اشخاص ومحل‌ها را برده، ماههای جنك را معین و کلّیّةً بیش‌از مورّخین یونانی وقایع را روشن کرده. از این جهت بدواً بذکر وقایع، چنان که داریوش دربیستون نویسانده، میپردازیم. توصیف بیستون وحجاریهاو کتیبه‌های آن درباب دوّم این کتاب، در فصلی که راجع بآثار نامی ایران قدیم است، بیاید. عجالةً همین‌قدر گوئیم، که بیستون محلی‌است، تقریباً درشش فرسنگی کرمانشاه، در سر راهی که به همدان میرود. دراینجا کوهی‌است ببلندی ٤٠٠ پا از سطح زمین و داریوش برتخته سنگهای این کوه در بلندی ١٠٠ پا دو کتیبه نویسانده. یکی معروف بکتیبهٔ بزرگ است ودیگری بکتیبهٔ کوچك.

مندرجات کتیبهٔ بزرگ بیستون

قسمتی، که راجع بشورشهای داخلی بعد از واقعهٔ بَردیای دروغی است، از بند ١٦ ستون اوّل کتیبه شروع میشود. ترجمهٔ کتیبه بپارسی کنونی از کتاب

ویسباخ، موسوم بکتیبه‌های پارسی قدیم[1] و نیز از کتابی است، که موزهٔ بریطانیائی بنام «کتیبهٔ داریوش بزرگ در بیستون»، بطبع رسانیده[2]. از کتاب تُلْمن موسوم به «فرهنگ و متن‌های پارسی قدیم» نیز استفاده شده است[3]. اسلوب انشاء از نویسندهٔ کتیبه است. فقط نقطه و ممیز، که برای روشن بودن مطلب استعمال شده، از مؤلف است.

ستون اوّل[4]

بند شانزدهم «داریوش شاه می گوید: پس از اینکه من گئومات مغ را کشتم، آترینَ نامی پسر (او پَدَرْم)، در خوزستان برمن یاغی شد و بمردم چنین گفت: من پادشاه خوزستانم. پس از آن اهالی خوزستان از من برگشته بطرف آترینَ رفتند و او در خوزستان شاه شد. بعد یك مرد بابلی، نَدی تبیر (این اسم را بعضی نی دین توبِلْ خوانده اند) پسر آئی نیری، در بابل برمن خروج کرد و گفت، من بخت النصر[5] پسر نبونیدم، تمام اهل بابل بطرف او رفته از من برگشتند. او سلطنت بابل را تصرّف کرد».

بند هفدهم « » »: من لشکری به شوش فرستادم و آترینای مغلوب را نزد من آوردند، او را کشتم».

بند هیجدهم « » »: پس از آن من بطرف بابل رفتم، بقصد نَدی تبیر، که خود را بخت النصر می نامید. قشون او در دجله بود، آنطرف دجله را نگاه میداشت و کشتی هائی داشت. من لشکر خود را دو قسمت کرده قسمتی را بر شتر ها و قسمتی را بر اسب ها سوار کردم. اهورمزدَ مرا کمك کرد. باراده

---

۱ - Weissbach, F. H. Die Altpersischen Inschriften. Leipzig. 1893.

۲ - The Inscription of Darius the Great at Behistûn (British, Museum) 1907.

۳ - Tolman, Ancient Persian Lexicon and texts: 1908.

۴ - تقسیم کتیبه بستونها و بندها از محققین است.

۵ - این بخت النصر در تاریخ معروف به بخت النصر سوم است.

اهورَمزْد ازدجله گذشتم وبالشکر نَدی‌تبیر جنگ کرده آنرا شکست‌دادم . ۲۶ ماه (آثریادی) بود ، که این جنگ روی داد » .

بند نوزدهم « » » : پس از آن من بطرف بابل رفتم . هنوز بدانجا نرسیده بودم ، که درمحلی موسوم به‌زازانه ، درساحل فرات ، ندی‌تبیر ، که خودرا بخت‌النصر می نامید ، باقشون خود بجنگ آمد . جنگ کردیم و اهورمَزْدَ یاری خود را بمن اعطاء کرد . بارادهٔ اهورمَزْدَ لشکری را ، که فرماندهٔ آن نَدی‌تبیر بود ، شکست‌فاحشی دادم . دشمن‌خودرا درآب انداخت وآب آنرابرد . روز دوّم ماه اَنامَکَ بود ، که این جنگ روی داد » .

ستون دوّم

بند اوّل « » » : از آنجا ندی تبیر با کمی سوار ، که نسبت باو با وفا بود ، ببابل رفت . فوراً بابل را محاصره کرده بارادهٔ اهورمَزْدَ آنرا تسخیر کردم و این ندی تبیر را گرفتم . پس ازآن او را در بابل کشتم » .

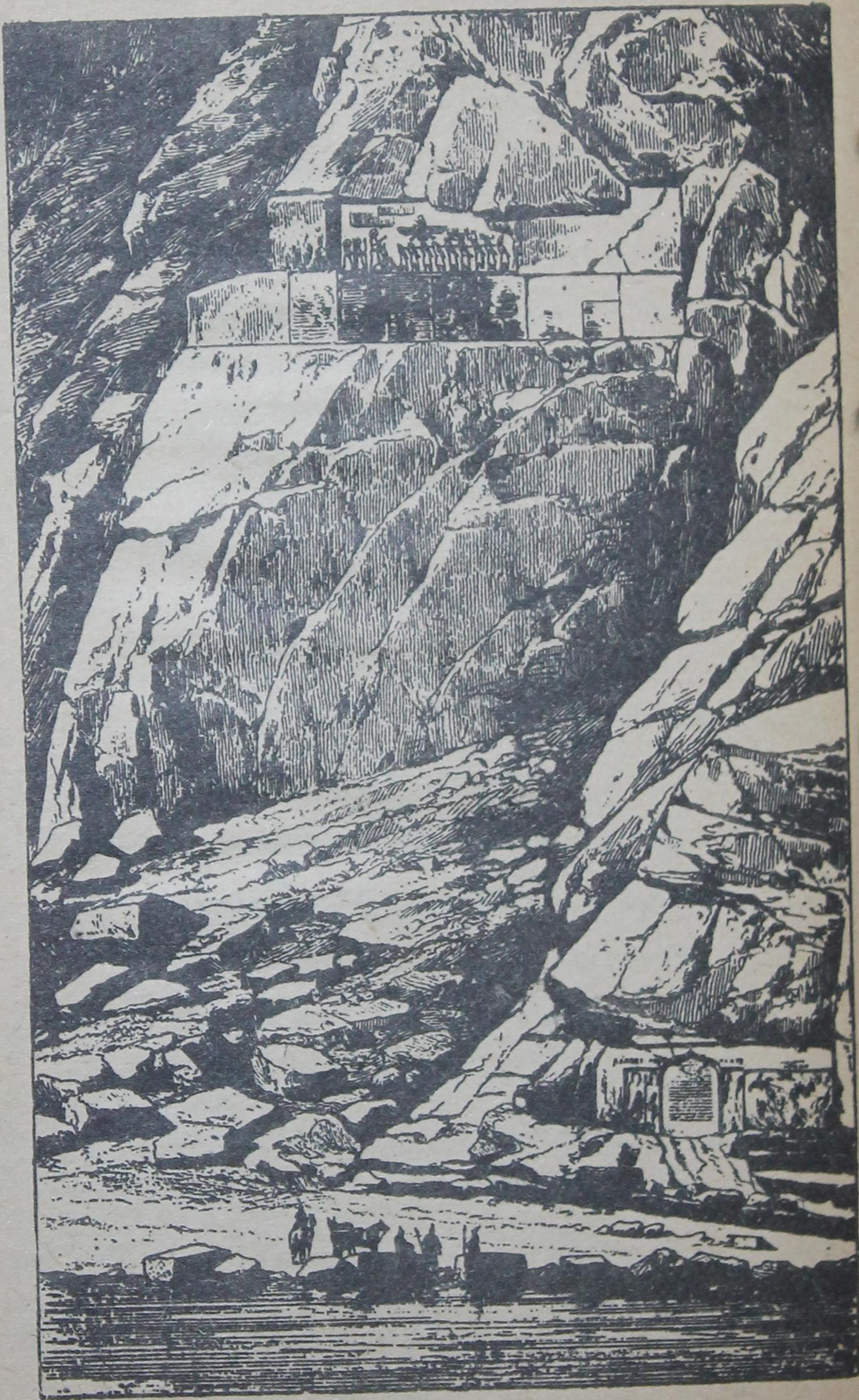
بند دوّم « » » : زمانی که من در بابل بودم ، این ایالات از من برگشتند : پارس ، خوزستان ، ماد ، آسور ، مصر [1] ، پارت (خراسان) ، مرو ثت‌گوش [2] ، سکائیه » .

بند سوّم « » » : در پارس مردی بود مرتیه [3] نام ، پسر چین چیخری [4] ازاهل محلی موسوم به کوگَنکا [5] . این‌مرد برمن‌یاغی شد وباهالی خوزستان گفت ، من ای مانیس پادشاه خوزستانم » .

بند چهارم « » » : من مجبور شدم بطرف خوزستان بروم . پس ازآن مردم خوزستان بواسطهٔ ترس ازمن این مرتیه را ، که شاه آنها بود ، گرفته خودشان کشتند .

---

۱ - مصر مشکوك است . ۲ - بنقشهٔ دولت هخامنشی رجوع شود . ۳ - Martya.
٤ - Tchintchikhri. ٥ - Kuganakâ.



(۸) - حجاریهای برجسته و کتیبهٔ بیستون
(فلاندن و کُست - ایران قدیم ، گراور ۱۶)

بند پنجم « » » » : فرورتیش نام مادی یاغی شد و بمردم گفت من خَشَتریتم[1]، از دودمان هووَخشَتر. تمام مادیها از من بر گشته بطرف فرورتیش رفتند او شاه ماد شد ».

بند ششم « » » » : لشکرپارسی ومادی، که با من بود، کم عدهٔ بود (بامن بود یعنی درماد نسبت بمن وفادار مانده بود. م.) بدین سبب ازاینجاقشونی فرستادم. وی دَرشَنه نامی هست پارسی، که تابع من است. اورا فرمانده آنها (یعنی پارسیها ومادیها) کرده، گفتم بروید ودرهم شکنید آن قشون مادی را، که خودرا از من نمیداند. وی درنه فوراً باسپاهیان من حر کت کرد. وقتیکه به ماد رسید، درمحلی موسوم به مروش (تلّ من نوشته مارو[2]) بامادیها جنگید. کسی که درماد شاه بود با آنها کمك نکرد. اهورَمزدیاری خودرابمن اعطاء کرد. بارادهٔ آهورمزد قشونی، که درتحت فرماندهی وی دَرنه بود، بر قشونی، که از من بر گشته بود، غلبه کرد روزششم ماه اَنامك بود، که این جنگ واقع شد. پس از آن این سپاهیان من در کَمپَد[3]، که ناحیه ای از ماد است، ماندند، تا من به ماد وارد شوم (معلوم میشود، که غلبه قطعی نبوده و داریوش گفته منتظر ورود او باشند. م.) ».

بند هفتم « » » » : دادرشیش[4] نامی بود ارمنی تابع من. او را به ارمنستان رواله کرده چنین گفتم، بر مردمی که از من بر گشته اند غلبه کنید. فوراً دادرشیش حر کت کرد، ووقتی که وارد ارمنستان شد، ارامنه‌ای، که از من بر گشته بودند، جمع شدند، تا با دادرشیش جنگ کنند. در دیهی موسوم به ....* درارمنستان جدالی واقع شد. آهور مزد یاری خودرا بمن اعطاء کرد. بارادهٔ آهورمزد قشون من برقشونی، که از من بر گشته بود، غالب آمد. روز ششم ثورواهر این جدال روی داد».

بند هشتم « » » » : اهالی، که از من بر گشته بودند، در دفعهٔ دوّم

1 - Khshathrite. 2 - Mâru. 3 - Kampada. 4 - Dâdarshiche.

* - این کلمه درست خوانده نشده. در نسخه عیلامی (زوزآ) ودرنسخه بابلی زوزو خوانده میشود.

جمع شدند، که با دادَرْشیش جنگ کنند. درقلعه‌ای تیگرَ[1] نام در ارمنستان جدالی واقع شد. اهورمَزد یاری خود را بمن اعطاء کرد، بارادهٔ اَهورمَزد، قشون من برقشونی، که ازمن بر گشته بود، فایق آمد. در ۱۸ ثورواَهرَ این جنگ واقع شد».

بند نهم « » » : اهالی که از من برگشته بودند، در دفعه سوّم جمع شدند، که با دادَرْشیش جنگ کنند. در محلی از ارمنستان قلعه ای هست (اوهیا) نام، درآنجا جنگی کردند. اَهورمَزد یاری خود را بمن اعطاء کرد. بارادهٔ اَهورمَزد قشون من برقشونی، که ازمن برگشته بود، شکست سختی داد. روز نهم چای گَرْسیس این جدال روی داد. پس از آن دادَرْشیش ماند، تامن به ماد واردشوم (باز فتح قطعی نبوده وداریوش امر کرده منتظر ورود او باشند. م.)».

بند دهم « » » : پس از آن وُمیس[2] نام پارسی را، که تبعه من است، به ارمنستان فرستادم، چنین گفتم قشونی را، که ازمن برگشته اندوخودشانرا ازمن نمیدانند، درهم شکن. وُمیسَ درحال حرکت کرد. وقتی که به ارمنستان واردشد، شورشیان جمع شده خواستند با او جنگ کنند. در محلی ایزی توش[3] نام از مملکت آسور جدالی واقع شد. اهورمزد یاری خودرا بمن اعطاء کرد. بفضل اَهورمَزد سپاه من سپاهی را، که ازمن بر گشته بود، شکست داد. روزپانزدهم اَنامَکَ این جدال واقع شد».

بند یازدهم « » » : باز شورشیان جمع شده خواستند با وُمیس جنگ کنند. درمحلی اَئوتیار[4] نام، درمملکت ارمنستان، جدالی واقع شد. اَهورمَزد کمک خودرا بمن اعطاء کرد، بارادهٔ اَهورمَزد لشکرمن قشونی‌را، که ازمن بر گشته بود، شکست داد. روز . . . ماه ثورواَهرَ بود، که این جدال واقع شد. بعد وُمیس در ارمنستان ماند، تابه ماد وارد شوم».

---

۱ - Tigra. ۲ - Vaumisa.

۳ - بعضی (ایزتا) خوانده اند.

۴ - Autiâra.

بند دوازدهم « » » : پس از آن من حرکت کرده از بابل بطرف ماد رفتم . چون وارد ماد شدم ، درمحلی از ماد موسوم به کوندورِش [1] ، فرورتیش ، که خودرا شاه مادمیخواند ، باقشونی بقصدمن آمدوجدالی کردیم . اَهور مزدیاری خودرا بمن اعطاء کرد . بارادهٔ اهور مزد قشون فرورتیش را شکستی فاحش دادم . روز ۲۶ اَدوکانیش این جدال روی داد » .

بند سیزدهم « » » : پس از آن فرورتیش باسواران کمی ، که نسبت باو با وفا بودند ، بطرف ری ، که درماد است رفت ، درحال من سپاهی بقصد او فرستادم فرورتیش دستگیر شد واورا نزد من آوردند . گوش‌ها وبینی وزبان اورا بریدم چشمهای اورا درآوردم . بعد او را به همدان برده مصلوب کردم وسران همدست های اورا درهمدان درقلعه بدار کشیدم » .

بند چهاردهم « » » : مردی چیترَتخم [2] نام ساگارتی بمن یاغی شد و بمردم گفت ، من شاه ساگارت و از دودمان هووَخشَتَر هستم . فوراً من لشکری از پارسیها و مادیها بقصد او فرستادم . مردی تَخمَسپادَ [3] نام را که مطیع من است ، رئیس قشون کرده گفتم ، بروید و این قشونرا ، که از من برگشته اند و خود را سپاهیان من نمیدانند ، درهم شکنید . پس از آن تَخمَسپادَ باقشونی حرکت کردو باچیتر- تَخمه جنگید . اَهور مزد یاری خودرا بمن اعطاء کرد . بارادهٔ اَهور مزد قشون من برقشونی که ازمن برگشته بود ، فایق آمد و چیترَ تخمه را گرفته نزد من آورد . من گوشها و بینی اورا بریدم و چشمان اورا درآوردم . اورا به درب من درغل و زنجیر داشتند و تمام مردم او را دیدند . بعد بامر من او را در آربِل مصلوب کردند » .

بند پانزدهم « » » : این است آنچه من در ماد کردم » .

بند شانزدهم « » » : پارت (خراسان) وگرگان بر من شوریده بطرف

---

۱ - بعضی کوندورو خوانده اند .
2 - Tchitratakhm. 3 - Takhmaspâda.

فْرَوَرْتیش رفتند. ویشتاسپ، پدر من، درپارت بود (مردم شوریدند)[1] وویشتاسپ با قشونی در محلی موسوم به ویش پا اوزات[2] در پارت با اوجنگید. آهورمَزْدَ مرا یاری کرد. باراده او ویشتاسپ شورشیان را شکست داد. پس از آن مملکت مطیع من شد. روز ۲۲ ماه وِیَخنَ این جنگ رویداد».

ستون سوّم

بند اوّل «»»: پس از آن سپاه پارسی را ازری نزد ویشتاسپ فرستادم. وقتیکه این سپاه به ویشتاسپ رسید، عازم جنگ دشمن شد. درمحلی موسوم به پَتی گرَبَن[3] در پارت، ویشتاسپ باشورشیان جنگید. اَهورمَزْدَ مرا یاری کرد و بفضل اَهورمَزْدَ ویشتاسپ شورشیان را شکستی سخت داد. روز اوّل گرْمَپدَ این جنگ واقع شد».

بند دوّم «»»: پس از آن ایالت پارت مطیع من گردید، این است آنچه من در پارت کردم».

بند سوّم «»»: مملکتی است، که نامش مرواست آنهم بمن شورید. مردیرا، که نامش فرادَ[4] بود، از اهل مرو، سردار قشون کردند. فوراً دادَرْشیش نامی را، که پارسی ومطیع من ووالی باختر بود، بقصداو فرستاده چنین گفتم، این مردم را، که مرا شاه خود نمیدانند، شکست بده. دادَرْشیش باقشونی فوراً عازم شده با مرویها جنگید. اَهورمَزْدَ مرا یاری کرد وبفضل اَهورمَزْدَ لشکر من قشونی را، که ازمن برگشته بود، شکست سختی داد. روز بیست وسوّم آثریادیَه این جدال واقع شد».

بند چهارم «»»: پس از آن ایالت مرو مطیع من گردید این است آنچه من در باختر کردم».

بند پنجم «»»: مردی بود نامش وهی یَزدات[5] از اهل محلی، که

---

۱ - این قسمت کتیبه درست خوانده نمیشود، ولی تصوّر میکنند، مضمون آن همین است.

۲ — Wishpauzât. ۳ — Patigrabana. ٤ — Frâda. ٥ — Vahyazdâta.

موسوم به تارَوا[1] و درناحیه یوتی‌یا[2] است. این مرد دردفعۀ دوّم بر من در پارس یاغی شد و بمردم گفت، من بَرْدی پسر کوروشم. بعد، آن قسمت مردم، که‌در قصر بودند از بیعت من سرتافته بطرف وَهی یَزدات رفتند. اوشاه پارس شد».

بند ششم « » » : پس‌از آن من لشکری از پارسیها ومادیهائی، که بامن بودند.... اَرته وَرْدیه[3] نام پارسی را، که تابع من بود، سردار کردم. سپس اَرته وردیه بحکم من با لشکری بطرف پارس رفت و وقتی، که به پارس رسید، وَهی یزدات، که خود را بَرْدی مینامید، بالشکری بقصد ارته وردیه حرکت کرد. در محلی موسوم به رَخا[4] جنگی رویداد. اَهورمَزْد مرایاری کرد وبفضل اَهورمَزْد لشکر من برقشون وَهی یَزدات غالب آمد. روز ۱۲ ماه ثور و اَهر این جنگ واقع شد».

بند هفتم « » » : این وهی یزدات با سپاه کمی از آنجا (یعنی از رَخا) به پی‌شی یا اووادا[5] رفت و در آنجا لشکری جمع کرده قصد ارته‌وردیه را کرد کوهی هست نامش پرگ، آنجا جنگی شد. اَهورمَزد مرا یاری کرد وبفضل اَهورمَزد لشکر من سپاه وَهی یَزدات را شکست فاحشی داد. روزششم ماه گرمْ‌پَد این جنگ واقع شد وسپاهیان من این وَهی یزدات را باسردسته‌های همراهان او دستگیر کردند».

بندهشتم « » » : پس از آن این وَهی یَزدات و اشخاصی، که سردستۀ همراهان او بودند درمحلی موسوم به هوواَدای‌کَی[6] در پارس بامرمن مصلوب شدند».

بند نهم « » » : این است آنچه من در پارس کردم».

بند دهم « » » : این وَهی یزدات، که خودرا بردی مینامید،

۱ — Târavâ. ۲ — Yautiâ. ۳ — Artavardya. ٤ — Rakhâ.
٥ — Paishiyâuvâdâ. ٦ — Uvâdaicaya.

لشکری هم به هَرَ ُخواتیش (رُخج)[1] بقصد و یوانَ[2]، نام پارسی تابع من که والی[3] رُخج است، فرستاده شخصی رابسرداری این سپاه معین کرده گفته بود، برو ویوانَ و سپاهی را، که مطیع داریوش است ودر رُخج اقامت دارد، شکست بده. پس این سپاه بقصد ویوانَ و جنگ با او روانه شد. قلعه ای هست کاپیش[4] در آنجا جنگ روی داد. بفضل اهورمزد قشون من سپاه شورشیان را درهم شکست روز ۱۳ ماه اَنامَک این جنگ واقع شد».

بند یازدهم «...»: در دفعهٔ دوّم شورشیان جمع شده بقصد ویوانَ بیرون شدند، که جنگ کنند. ناحیه‌ای هست موسوم به گندوم[5] در رُخج، در آنجا جنگی واقع شد. اَهورمَزدَ مرا یاری کرد. بفضل اَهورمَزدَ لشکر من بقشون یاغی شکستی فاحش داد. روز هفتم ماه وِیخن این جدال وقوع یافت».

بند دوازدهم «...»: پس از آن این مرد، که سردار سپاهی بود، که وهی یزدات بقصدو یوان فرستاده بود، باسواران کمی، که با او بودند، بیرون رفته بقلعه اَرشادا نام واقع دررُخج درآمد. ویوانَ فوراً او را تعقیب کرده او وسران همراهانش را گرفته کشت».

بند سیزدهم «...»: پس از آن رُخج ایالت من گردید. این است آنچه من در رُخج کردم».

بند چهاردهم «...»: زمانیکه من در پارس و ماد بودم، در دفعهٔ دوّم بابل ازمن بر گشت. مردی اَرخَ[6] نام ارمنی، پسر هَلدیت[7] دربابل برمن یاغی شد. محلی هست نامش دوبالَه[8] در آنجا یاغی شد و گفت، من بخت النصر پسر نبونیدم. بعد بابلیها برمن شوریده بطرف او رفتند. او بابل را گرفت و شاه بابل شد».

---

۱ - در جنوب افغانستان، قندهار کنونی.

۲ - Yivâna.

۳ - Khshathrapâvâ.

۴ - تُلمَن (کاپیش کانَ Kapishkâna) نوشته:

۵ - Gandum. ۶ - Arkha. ۷ - Haldita. ۸ - Dubâla.

بند پانزدهم « » » : فوراً من لشکری ببابل فرستادم . ویندَ فَرْن نام مادی را ، که مطیع من بود ، سردار کرده گفتم بروید ، این قشون‌را ، که در بابل است وخود را ازمن نمیداند ، درهم شکنید. ویندفرن فوراً با قشونی عازم بابل شد . اهورمزد مرا یاری کرد. بفضل اهورمزد ویند فرن بابل را گرفت و آنرا باطاعت درآورد . ماه مرْکَ زَنَ روز ۲۲ بود ، که اَرْخَ ، که خود را بخت‌النصرمی‌نامید ، دستگیرشد ومردانی ، که با او همدست بودند، گرفتار وبسته شدند(یعنی آنهارادرزنجیر کردند. م.) . بعد من چنین فرمودم، که اَرْخَ وهمدست های عمدهٔ او را باید دربابل مصلوب کنند » .

ستون چهارم

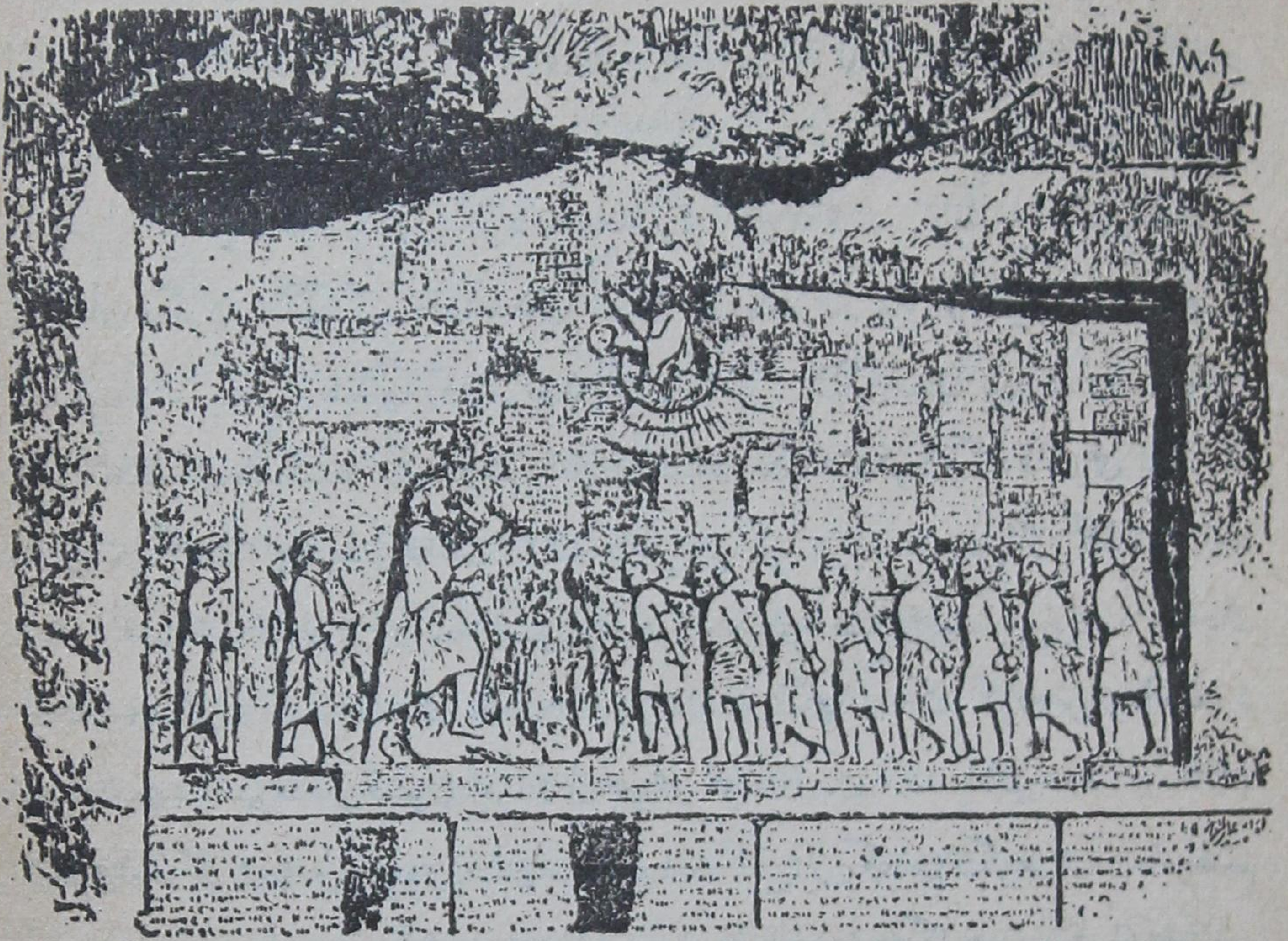
بند اول « » » : این است آنچه من در بابل کردم » .

بند دوم « » » : این است آنچه من کردم . هرچه کردم بهر گونه بفضل اَهورمزد بود . اززمانیکه شاه‌شدم ، نوزده جنگ کردم . بفضل اَهورَمزد لشکرشان را درهم شکستم و۹ شاه را گرفتم . . . . » . (اینجا داریوش اسامی این نُه نفررا باعنوانی ، که بخودبسته بودند ، ذکر میکند . چون بالاتر ذکر شده احتیاجی به تکرار نیست . م .) .

بندسوم « » » : این نه‌نفر رادرمیان این جدال ها دستگیر کردم » .

بند چهارم « » » : ممالکی که شوریدند ، دروغ آنها را شوراند ، زیرا آنها بمردم دروغ گفتند . پس‌از آن اَهورَمزد این‌اشخاص‌رابدست‌من‌داد وبا آنها چنانکه‌میخواستم، رفتار کردم . ای آنکه‌پس‌ازاین شاه خواهی بود، باتمام قوااز دروغ‌بپرهیز. اگرفکر کنی،چه کنم تامملکت‌من‌سالم‌بماند،دروغگورانابود کن».

این‌است‌مضمون کتیبه بیستون‌راجع باغتشاشات داخلی ایران . باقی مطالب آن در جای خود بیاید . از حیث انشاء ، کتیبه روشن و بلیغ است . یگانه ایرادی ، که میکنند ، مکرّرات کتیبه است ، ولی گمان میرود ، که مکرّرات‌را



(۹) ـ حجاری بیستون (از راو‌لین‌سن، مجلهٔ مجمع آسیائی پادشاهی، جلد ۲ ـ گراور ۱)

داریوش ازاین جهت جایز یالازم دانسته، که اگر جاهائی از کتیبه درقرون بعد محو شود، جاهای دیگر آن بتفهیم مطالب کمك کند، زیرا، چنانکه درجای خود بیاید، داریوش مفید بوده، این کتیبه را بخوانند، مطالب آنرا بدیگران بگویندو آثاربیستون رامحفوظ بدارند. اکنون باید دید، که یونانیها چه نوشته‌اند.

هرودوت

مورّخ مذکور گوید (کتاب سوّم، بند ۱۵۰ ـ ۱۶۰):

هنگاهی، که پارسیها قصدجزیره سامُس[1] راازراه دریا کردند، اهالی بابل، که قبلاً تدارکات کافی دیده بودند، شوریدند. درواقع امر آنهادرمدّت سلطنت مغ ویاغیگری هفت نفر (مقصود هفت نفرهم قسم است. م.) و کشمکش‌های داخلی خودرا برای شورش حاضر میکردند. معلوم است، که تدارکات درنهان میشد. وقتی که شورش علنی گشت، بابلیهاچنین کردند: هرکدام ازبابلیها، غیراز

1 - Samos.

مادر، یکی از زنهای خودرا، که دوست میداشت، انتخاب کرده باقی زنهارا در یك جا گرد آورده خفه کرد. یك زن در هر خانه برای تهیه کردن غذا باقی ماند و سایر زنهارا کشتند، تا آذوقه کم نیاید. همینکه این خبر به داریوش رسید، قشون خودرا جمع کرده قصد بابل را کرد و بمحاصرهٔ آن پرداخت. بابلیها را این محاصره نگران نکرد. آنها لب دندانه‌های حصار جمع شده داریوش وقشون اورا استهزاء میکردند. یکی ازبابلیها روزی چنین گفت: «چرا شما پارسیها بیهوده وقت خودرا در اینجا صرف میکنید؟ شما وقتی بابل را تسخیر خواهید کرد، که قاطری بزاید». او چنین گفت، چه یقین داشت، که قاطر هرگز نزاید. پس از گذشتن یك سال وهفت ماه داریوش و تمام قشون او از عدم بهره مندی مغموم بودند، و حال آنکه وسائل وخدعه‌ها بکاررفته بود. ازجمله نیرنگها نیرنگ کوروش بود (مقصود هرودوت داخل شدن قشون ایران ازمجرای فرات است، که بالاتر درصفحهٔ ۳۹۳ ازقول او ذکر شد)، ولی چون بابلیها بیدار بودند، این نیرنگ هم نگرفت. درماه بیستم محاصره معجزه‌ای روی داد. ماده قاطر زوپیر، که پسر مگابیز - یکی ازهفت نفر همدستان داریوش - بود، کرّه ای زائید. وقتی که خبر این واقعه را باو دادند، زوپیر باور نکرد وبعد، که ماده قاطر را دید، ببندگان خود سپرد، این واقعه را پنهان دارند. بعد فکر کرد وبخاطرش آمد، که یك نفر بابلی درابتدای محاصره گفته بود، وقتی پارسیها بابل راخواهندگرفت، که ماده قاطری بزاید. بنابراین یقین کرد، که بزودی بابل تسخیر خواهد شد. پس از آن او نزد داریوش رفته پرسید، که آیا گرفتن بابل خیلی لازم است؟ چون جواب شنید، که لازم است، در فکر شد، که چگونه آنرا بگیرد وچنان باشد، که این کار را فقط ازاو بدانند، چه در نزد پارسیها این نوع کارها پاداشی بزرگ دارد. بعد یگانه وسیله را در این دید، که خود را ناقص کرده نزد دشمن برود وبا این قصد دماغ و گوشهای خودرا برید وبشکل بدی زلفهای خودرا چیده وتن خودرا باضربتهای شلاق کبود کرده، بدین حال نزد داریوش رفت. برای داریوش بسیار ناگوار بود، که یکی

از بزرگان پارس را بدین وضع مشاهده کند و از بالای تخت فریاد زد: «کی تورا ناقص کرده و برای چه؟» زوپیر جواب داد: «آیا کسی جز تومیتواندبامن چنین کاری کند؟ خودم این کار کرده ام و جهت آن استهزائی است، که بابلیها از پارسیها میکنند». داریوش گفت: «توچه آدم پستی، زیبا ترین نام را با کرداری ننگ‌آور لکه‌دار میکنی ومیگوئی، جهت آن‌محصورین‌اند. آیاتصوّر میکنی، که دشمن ازناقص شدن تو زودتر تسلیم خواهدشد؟ آیا دیوانه‌شده‌ای و جهت این کار توهمین دیوانگی‌است؟» زوپیر جواب داد: «اگرمن نقشهٔ خودرا قبلاً بتو میگفتم، تو ازاجرای آن مانع میشدی. این‌است که از پیش خود این کار کردم. اگر معطلی ازطرف تونباشد، ما بابل را تسخیر خواهیم کرد. من بارگ بابل میروم ومیگویم، که بحکم تو مرا بدین حال انداخته اند ومیخواهم انتقام ازتو بکشم. وقتی که آنها باور کردند، من رئیس قشون میشوم، توهم‌از طرف خود روز دهم، پس‌ازاینکه به ارگ داخل شدم، هزارنفر، که به تلف شدن آنها بی قید هستی، دم دروازه ای، که معروف بدروازه سمیرامیس‌است، بگمار و هفت روز پس از آن دو هزار نفر دم دروازهٔ نینوا و پس از بیست روز چهار هزار نفر دم دروازهٔ کلده. تمام این سپاهیان نباید اسلحه ای جز خنجر داشته باشند. بیست روز پس از آن بسپاهیان خود حکم یورش عمومی بده و برای من سپاهیان پارسی را دم دروازهٔ بل و کیس سی جاده. من گمان میکنم، که پس از فتوحاتی که خواهم کرد، بابلی‌ها چنان اعتماد بمن بیابند، که کلید دروازه را هم بمن بدهند. کارهای بعد دردست من و پارسی ها خواهد بود». پس از آن زوپیر مانند یك نفر فراری بطرف دروازه رفت و چنان وانمود، که با ترس و لرز میرود. وقتی که دیده بانها او را از برجها دیدند، پائین آمده نیمی از دروازه را باز کرده پرسیدند، کیستی و برای چه آمده‌ای؟ زوپیرخودرا نامید وگفت به‌بابلی ها پناه آورده. پس ازاین اظهار، اورا بمجمع بابلی‌ها بردند ودرمجمع چنین اظهار کرد: «من به داریوش گفتم، محاصره بابل را ترك کن، چه‌گرفتن

بابل محال است و او در ازای این نصیحت مرا بدین روز انداخت. حالا من بدین جا آمده‌ام، تابزرگترین خدمت را بشما کرده بزرگترین ضرررا به‌داریوش برسانم. ناقص کردن من برای او بی مجازات نخواهدبود. من برتمام نقشه‌های او واقفم». بابلی‌ها، چون یکی ازرجال مهم پارس را بدین‌حال‌دیدند، سخنان اورا باور کرده و قشونی باو دادند و او، چنانکه با داریوش مواضعه کرده بود، روز دهم آنها را بیرون برد وهزار نفر اوّلی را احاطه ومعدوم کرد. پس از آن چون‌بابلی‌هادیدند، که‌کردار اوبا گفتارش‌موافقت‌دارد، آنچه‌میگفت، میپذیرفتند. بعد او منتظر روزبیستم شد ودو هزار نفردوّم را شکست داد. بابلی‌ها غرق‌شادی شدند. سپس زوپیر در روز معهود بابلی‌ها را بیرون برده چهار هزار نفر سوّم را شکست داد. پس ازآن اوشخص اوّل بابل وسپهسالار کلّ لشکر بابل گردید و ارگ را باو سپردند. دراین احوال روز معهود دیگر در رسید و داریوش فرمان یورش عمومی داد. زوپیر دروازهٔ (بل) و (کیس‌سی) را بروی پارسی ها گشوده پارسیها را بارگ هدایت کرد. بعض بابلی‌ها پس‌ازاین واقعه فرار کرده به‌معبد (بل) پناه بردند وبرخی ازقضیه اطّلاع نداشتند، ولی‌بزودی معلوم شد، که با آنها خیانت کرده اند و بابل در دفعهٔ دوّم بتصرّف پارسی ها در آمده. پس از تسخیر بابل داریوش امر کرد، دیوارهای آنرا خراب کردند ودروازه ها را برداشتند. کوروش چنین کاری دربابل نکرد. بعد سه هزار نفر را ازنجبای بابلی، که‌سر دستهٔ شورش بودند بدار آویخت و بسائر بابلی ها اجازه داد، که درشهر بمانند. برای‌اینکه بابلی‌ها بی‌زن نمانند وازعدّهٔ نفوس‌نکاهد، ازراه مآل اندیشی‌داریوش چنین کرد: چون زن‌های خودشانرا بابلی‌ها برای کم نیامدن آذوقه خفه کرده بودند، داریوش‌فرمود، که هرکدام ازقبایل مجاورعدّهٔ معینی زن به‌بابل بفرستد. عدّهٔ همه زن ها به پنجاه هزار نفر می‌رسید. بابلی های کنونی ازاین زنان اند. بعدداریوش اعلان کرد، که ازپارسی‌ها، باستثنای کوروش، کسی ازحیث‌خدمت برزوپیر برتری ندارد، چه‌هیچیک ازپارسی‌هارا یارای آن‌نبود، که‌خودرابا کوروش

مساوی بداند. بعد، چنانکه گویند، داریوش مکرّر می گفت، من ناقص نشدن زوپیر را بر تسخیر بیست شهر، مانند بابل ترجیح می‌دادم. او پاداشی بزرگ به زوپیر داد: هرسال باوهدایائی می‌داد، که در پارس بزرگترین افتخار محسوب میشود. بعلاوه زوپیر را مادام‌العمر والی بابل کرد ومقرّر داشت، که مالیات بابل متعلق بخود او باشد. بعد چیزهای دیگر نیزباو بخشید. این زوپیرپسری داشت مگابیزنام، که درمصر بامصریها و یونانی‌ها میجنگید (درسلطنت اردشیراوّل.م.) و او پسری داشت زوپیر نام، که ازایران فرار کرده پناه به آتنی‌ها برد.

کشفیّات نوین

این بود مضمون نوشته های هرودوت راجع شورش بابل، که موافقت باواقع امرندارد. توضیح آنکه نوشته‌های مورّخ مذکور میرساند، که محاصرهٔ بابل تقریباً ۲۲ ماه طول کشیده، و حال آنکه اخیراً لوحه هائی در بابل یافته اند، که این مدّت را تکذیب میکنند. بالاتر گفته شد، که بانك معتبری در بابل بود بنام «اِجی‌بی وپسران». ازقراردادهائی، که دراین زمان بانك مزبور ترتیب داده، ازشهودی، که قراردادهارا امضا کرده‌اند ونیزازتاریخی، که دراسناد مزبوره قید شده، معلوم گردیده، که سلطنت بخت‌النصر سوّم یعنی شخصی، که برداریوش یاغی شده، خیلی کوتاه بود. برای فهم مطلب باید بخاطرآورد، که بابلی‌ها برحسب عادت ابتدای سلطنت هرپادشاه بابل رامبدأ تاریخ قرارمیدادند ودرقراردادهائیکه از بانك مزبوربدست آمده نوشته شده: «روز دهم، ماه‌هفتم، سال ابتدای سلطنت بخت‌النصر» - «روز ۲۱، ماه‌نهم، سال ابتدای سلطنت بخت‌النصر». این دو سند بامضای ایت تی مردوك بالاتو پسر اِجی‌بی رسیده. ازبیستم ماه یازدهم درقرارداد ها نوشته شده «سال ابتدای سلطنت داریوش» بنابر این سلطنت نی‌دین‌توبل (یاندی‌تبیر) یاغی، که خودرا بخت‌النصرمینامید، سه‌ماه وده‌روزطول کشیده. ولی اخیراً یك هیئت آلمانی لوحه‌ای ازبابل بدست آورده، که تاریخ آن «روزششم‌ماه دهم سال ابتدای سلطنت داریوش» است وازاینجامعلوم میشود، که مدّت سلطنت نی‌دین‌توبل ازسه ماه‌هم کمتر بوده. امامدّت محاصره بابل معلوم‌ست،

که ازاین‌هم کمترمیباشد ، زیرا مدّتی لازم بود ، تاداریوش بقصد بابل حرکت کرده از دجله بگذرد وجنگی در زازانه روی دهد وپس از آن داریوش بمحاصرهٔ بابل بپردازد. در اینجا سؤالی پیش میآید ، که مدّت محاصره واقعاً چه قدر بوده؟ چون داریوش تاریخ جنگ زازانه را معلوم کرده (روزدوّم ماه آنامکَ) وچون در نسخهٔ بابلی کتیبهٔ بیستون ، این روز بتقویم بابلی هم معیّن گردیده ، محققّین از مقایسهٔ تاریخ مزبور با تاریخ قرارداد بانک اِجی بی و پسران ، که تاریخ آن روز ششم ماه دهم سلطنت داریوش است ، باین نتیجه میرسند ، که محاصرهٔ بابل فقط چهار روز دوام داشته[1]. ممکن است گفته شود ، از کجا که قرار دادهای بانک «اِجی بی و پسران» اززمان بخت‌النصر پسر نبوپالاس‌سار یعنی بخت‌النصر بزرگ نباشد؟ جواب این است: شهودی ، که این قرار دادها را امضاء کرده‌اند ، همان اشخاصی هستند ، که قراردادهای بانک مزبور را درزمان کبوجیه ، بردیای دروغی و داریوش امضاء کرده‌اند. واز ذکر اسم بخت‌النصر ، در زمانیکه بین سلطنت کبوجیه و داریوش است ، روشن میباشد ، که این بخت النصر همان نی دین - توبل است ، که یاغی شد وخودرا چنین خواند ، نه بخت‌النصردوّم ، که مدّتها قبل از کوروش بزرگ دربابل سلطنت کرد. چون معلوم شد ، که محاصرهٔ بابل فقط چهار روز دوام داشته ، گفته‌های دیگر هرودوت ، راجع به زوپیر ، مبنای خود را فاقد میشود. فی الواقع ، در صورتیکه بابل پس از چهار روز محاصره بتصرّف آمده باشد ، دیگرخدعه یا نیرنگی لزوم نداشته. بعضی گمان میکنند ، که این حکایت هرودوت از گفته‌های نوهٔ زوپیراست ، که نیز زوپیر نام داشت وازایران مهاجرت کرده درآتن توطن یافته بود. اگرچنین باشد ، باید گفت ، که زوپیر نوهٔ زوپیر خواسته است خانواده خود را بدین نحو تجلیل کند. بعضی مانند لِمان تصوّر کرده‌اند ، که روایت هرودوت راجع بزمان خشیارشا است ، چه در آن زمان هم بابل شورید وخشیارشا آنرا تسخیر وسخت مجازات کرد. ولی در آن زمانهم محاصرهٔ بابل ممکن نبوده اینقدرها بطول انجامد ، بخصوص اگر موافق گفتهٔ هرودوت

---

۱ - تورایف ، تاریخ مشرق قدیم ، ج ۲ صفحهٔ ۱۸۰ ، سنهٔ ۱۹۱۴ .

دیوارها و برج وباروی شهر بحکم داریوش خراب شده باشد. خلاصه آنکه از هر نظر که بنگریم، این گفتهٔ هرودوت، درست در نمیآید. روایت هرودوت، که داریوش دیوارهای بابل را خراب کرد نیز درست در نمیآید، زیرا در زمان اسکندر، چنانکه بعض مورّخین ذکر کرده‌اند ودر جای خود بیاید، این شهر دارای دیوار های محکم بود. اگر روایت هرودوت را صحیح بدانیم، پس باید معتقد بود، که بعدها شاهان هخامنشی اجازه داده‌اند دیوار های شهر مزبور را بسازند و این فرضی است بعید، اگر سیاست اقتضاء کرد، که دیوارها خراب شود، در ثانی بچه ملاحظه اجازهٔ بنای آنرا دادند. کلّیةً دراین روایت هرودوت داستان گوئی بر تاریخ نویسی غلبه کرده. بهرحال از کتیبهٔ بیستون واسنادی، که از بابل بدست آورده‌اند ومقایسهٔ تاریخ پارسی بابابلی معلوم است، که محاصرهٔ بابل بیش از سه چهار روز طول نکشیده.

زمان شورشها امّا اینکه شورشهای داخلی ایران در چه زمانی روی داده، نظر بتاریخ هائی، که داریوش ذکر کرده ونظر بنسخهٔ بابلی کتیبهٔ بیستون، معلوم است، که تقویم پارسی درزمان هخامنشی ها با تقویم بابلی موافق و فقط اسامی ماهها پارسی بود. بنا بر این دو عالم معروف کینگ و تمپسون[1] باین عقیده‌اند، که وقایع مذکوره در کتیبهٔ بیستون از ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ تا دهم مارس ۵۲۰ ق.م، یا بحساب ماه های کنونی، از ۹ مهر ۵۲۲ تا ۱۹ اسفند ۵۲۰ ق.م روی داده. این حساب هم نوشته هرودوت را تکذیب می کند، زیرا، زمان فرو نشاندن شورش‌ها دو سال و چهار ماه و یازده روز بوده و، اگر داریوش درزیر دیوار های بابل ۲۱ ماه گذرانده، چگونه توانست سایر شورش‌ها را، که سیزده فقره بود، درمدّت چندماه دیگر بخواباند. این هم از کتیبه معلوم است، که تا وقتی که داریوش بابل را تسخیر نکرد وقشون ایران از کار بابل فراغت نیافته در ایران بکار نیفتاد، سرداران شاه بهره مندی قطعی نداشتند. محققین فتح ثانوی بابل را بدست پارسی‌ها، نظر بگفته های هرودوت، درسال ۵۱۹ ق.م

1 - King, Tompson

میدانستند، ولی اکنون، بنا بر حساب مذکور، باید در اواخر ۵۲۲ یادراوایل ۵۲۱ ق. م دانست.

کار های دیگر داریوش

این شاه از سکاها و ازجنگی باآنها ذکری در کتیبهٔ بیستون کرده، ولی این قسمت کتیبه خیلی آسیب یافته و درست خوانده نمی‌شود. بعضی تصوّر میکنند، که این قسمت راجع به‌لشکر کشی داریوش بمملکت سکاهای اروپائی است وبرخی مربوط به‌سکاهای آسیای وسطی میدانند (درجای‌خود باین‌مطلب باز خواهیم گشت). دربندهشتم ستون چهارم داریوش گوید «کارهای دیگر نیز کرده‌ام که دراینجا ننوشته‌ام» اینکار ها باید اقداماتی باشد، که برای جلو گیری ازاغتشاشات آسیای صغیرومصر وغیره کرده. چون ذکری از این کارها در کتیبه مزبوره نشده باید بنوشته های مورّخین یونانی رجوع کنیم.

جلو گیری ازشورش درآسیای صغیر

هرودوت گوید (کتاب سوّم، بند۱۲۰ - ۱۲۸): «کوروش اُرُیْتِس[1] نامی را والی سارد کرده بود. این والی خواست مرتکب جنایتی شده پولیْ کرات[2] جبّار جزیرهٔ ساُمس[3] را، هلاك و این جزیره را جزو پارس کند. می گوئیم «مرتکب‌جنایتی» زیراجبّارمذکور اقدامی برضدّاو نکرده وچیزیکه باو برخورده باشد، نگفته و حتی بااو روبرو هم نشده بود. جهت عداوت او چنانکه غالباً میگویند، این بود: روزی والی مزبور و میتروباتِس[4] والی داس کی‌لیون دم درب بزرگ قصر نشسته‌صحبت‌میکردند. صحبت آنها بمشاجره ودعوا کشید ومیتروباتِس به‌اُرُیْتِس گفت: «تو خودرا مرددانی، وحال آنکه نتوانسته ای جزیرهٔ ساُمس را برای شاه تسخیر کنی، با اینکه اینقدر بایالت تو نزدیك است وتسخیرآن باین اندازه‌آسان، که یکی از بومیها حکومت را با پانزده نفر سپاهی سنگین اسلحه بدست گرفته». این سخن بوالی گران آمدواز

1 - Oroïtès. ۲ - Polycrate. ۳ - Samos. ٤ - Mithrobatès.

۵ - Dascylion (کرسی قسمتی ازآسیای صغیر، که پائین‌تر توضیح خواهد شد).

این زمان برخود مخمّر کرد انتقام این سخن را بکشد، ولی نه ازگوینده آن، بلکه ازپولی کرات، که جبارسامُس بود. بعقیدهٔ برخی، که در اقلیت اند، اُرُیْ تس رسولی به سامُسْ برای کاری فرستاد و پولی کرات با بی اعتنائی اورا پذیرفت، چه، وقتی که رسول براو وارد شد، پولی کرات بر نخواست و جوابی باو نداد. پولی کرات یکی ازنخستین یونانیهائی بود، که فکر تسلط یافتن بردریاها وحکومت کردن بر یُنیانهارا دردماغ خود می پخت وچون اُرُیْ تس از تمام نقشه های او اطلاع داشت، رسولی با این پیغام نزد اوفرستاد: اُرُیْ تس بهپولی کرات چنین گوید: « من میدانم، که تونقشه های مهم داری، ولی وسائل تو با آن نقشه ها موافقت ندارد. اگر تو، چنان کنی که من گویم، نام خودرا بلند کرده مرا هم نجات خواهی داد. کبوجیه قصد جان مرا دارد. خزائن مرا از اینجا ببر، بعد قسمتی را برای خود نگاهدار و قسمت دیگر را برای من بگذار، باینوسیله تو می توانی صاحب اختیار تمام یونان گردی. اگر باور نداری، که من خزائنی دارم، اشخاصی مطمئن روانه کن، تا آن را نشان دهم ». پولی کرات ازاین پیغام مشعوف شد، چه بسیار مایل بود، گنجی بدست آرد. بعد دبیر خود را فرستاد، تا خزائن را معاینه کند. چون اُرُیْ تس میدانست، که مفتش خواهدآمد، هشت جعبه را پراز سنگ کرد وسنگها را بامسکوکات طلا پوشید. مِ آندریوس دبیر پولی کرات آمده جعبه ها را دید و نتیجه را به پولی کرات اطّلاع داد. پس ازآن بزودی پولی کرات عازم ملاقات اُرُیْ تس شد، وحال آنکه فال گیرها اورا ازاین مسافرت ممانعت کرده بودند ودخترش درخواب دیده بود، که پدرش درهوا آویخته، زِوْس (خدای بزرگ یونانیها)، اورا شست وشومیکند وآفتاب تن اورا روغن میمالد. براثراین خواب، دختر پولی کرات پدررا ازاین مسافرت منع کرد و او در ازای این نصیحت، دختر خودرا تهدید کرده گفت، که اگرمن سالم از این سفر بر گشتم، تو مدّتها بی شوهر خواهی ماند. دختر از خداها استغاثه میکرد، که تهدید پدر واقع شود، چه بی شوهری را برمرگ پدرترجیح

میداد. پولی کرات با دِموکِدس[1] طبیب نامی زمان خود، وارد ما گنزی گردید، در آنجا با افتضاح کشته شد و نعش او را بدار آویختند. هرودوت گوید اُرُیْتس اورا طوری کشت، که من نمی توانم حتی آنرا توصیف کنم. پس از آن، والی همراهان اورا مرخص کرد و گفت شما باید ممنون باشید، که آزاد شدید، ولی خارجیها و بندگان اورا نگاه داشته بندگان خود کرد. آویختن نعش پولی کرات تعبیر خواب دخترش بود: هر زمان که باران می بارید زِوْس اورا شست و شو میکرد و آفتاب هم نعش او را روغن میمالید، زیرا از شدّت حرارت آفتاب از جسد او رطوبت می تراوید.

پس از آن طولی نکشید، که اُرُیْتس جزای کردارخودرا دید. توضیح آنکه در زمان اغتشاشات ایران، اومیتروباتس را، که وقتی اُرُیْتس را سرزنش کرده بود، باپسرش کشت واین دونفر از رجال مهم پارس بودند. بعد مرتکب جنایات دیگر گردید، مثلاً وقتیکه چاپار داریوش از ایالت او برمیگشت، از کمین گاهی مورد حمله شد وچاپاررا کشته جسداو واسبش را پنهان کردند. وقتیکه داریوش شاه شد، تصمیم کرد که اُرُیْتس را از جهت قتل میتروباتِس و پسرش مجازات کنند، ولی صلاح ندید، که آشکارا قشونی برعلیه او بفرستد، چه تازه بتخت نشسته بود و یاغی گریها دوام داشت و دیگر اینکه قوای اُرُیْتس زیاد بود: هزار نفر پارسی مستحفظین او بودند وحکومت قسمتهای دیگر آسیای صغیر، مانندفریگیه، لیدیّه و یُنیانها هم با او بود. بنابراین داریوش چنین کرد. پارسی ها راطلبیده گفت: «از شما کی میتواند مأموریتی را، که من خواهم داد، باحیله وزرنگی انجام دهد؟ دراین مأموریت اعمال قوّه اقتضاء ندارد، حیله و تردستی لازم است. کی میتواند اُرُیْتس را مرده یا زنده نزد من آرد؟ چنانکه میدانید، او کاری برای پارس نکرده، سهل است، که دونفر از پارسیها را کشته، چاپار مرا اعدام کرده و با این اقدام جسارتی بروزداده، که قابل تحمل نیست. ما باید، زودتر از آنکه ازطرف اوجنایتهای دیگر متوجه پارس شود، نابودش کنیم». درجواب

1 — Démocédes.

پیشنهاد داریوش ، سی نفر از پارسیها حاضر شدند، که این خدمت را انجام دهند و ، چون هر کدام حاضر شدند ، مسئولیت کار را بتنهائی بعهده بگیرند ، منازعه بین آنها در گرفت وداریوش قرعه کشید ، قرعه بنام باگایا[1] پسر آرتونت[2] در آمد. پس از آن باگایا چنین کرد : احکامی راجع بکارهای مختلف نوشته بمهر داریوش رسانید و عازم سارد شد . پس از ورود ، نزد والی رفت و نامه را یك بیك درآورده بدبیر شاهی داد ، که بخواند . هر والی یك دبیر شاهی دارد (مقصود هرودوت دبیری است، که ازمرکز میفرستادند ، چنانکه بیاید. م.). منظور باگایا این بود، که بداند، احکام مرکز چه اثری درمستحفظین میکند . وقتی که دید آنها مهر داریوش را تعظیم وتکریم کرده بمضامین احکام توجّهی مخصوص دارند، حکمی بدین مضمون در آورد: « پارسیها، داریوش شاه بشما امر میکند، که دیگر مستحفظ اُرُیِتس نباشید» . بمحض شنیدن این حکم ، مستحفظین نیزه های خودشانرا فرود آوردندو،چون باگایا فهمید، چه اثری در حکم شاه است،حکمی دیگر بیرون آورده بدبیر شاهی داد . مضمون این حکم چنین بود : « پارسیها ، داریوش شاه بشما میفرماید ، اُرُیِتس را بکشید» بمجرّد شنیدن این حکم ، پارسیها شمشیرهای خودرا برهنه کرده اُرُیِتس رانابود کردند. چنین بودمکافات اُرُیِتس در ازای قتل پولی کرات سامُس » .

تحقیقات در باب اروپا

بعدمورّخ مذکورشرحی نوشته، که اگرچه موقع ذکر آن این جا نیست ، ولی ، چون در حکایت او بقضیه اُرُیِتس پیوسته است ، ناچار دراین جا ذکر میشود . هرودوت گوید (کتاب ۳ ، بند ۱۲۹ ـ ۱۳۸) : « دارائی اُرُیِتس را بحکم داریوش به شوش آوردند و طولی نکشید ، که شاه درحین شکار افتاد و پایش در رفت . در ابتداء او رجوع باطبای مصری کرد ، چه بحذاقت آنها معتقد بود ، ولی معالجۀ آنها نتیجه نداد و درد بقدری شدّت یافت، که هفت شبانه‌روز داریوش آرامش نداشت . روز هشتم شخصی ، که حذاقت دِموکِدِس راشنیده بود، ازبودن اودرشوش داریوش

۱ - Bagaïa. ۲ - Artonte.

را آگاه‌داشت واورا درغل وزنجیر درمیان بندگان اُرُیْتِسْ یافته نزد داریوش آوردند. در ابتداء او به‌داریوش گفت، سررشته‌ای ازطبابت ندارد، چه میترسید، که دیگر وطن خود یونان‌رانبیند، ولی بعد از تهدید گفت، که مختصر اطلاعاتی در این فن دارد، داریوش را معالجه کرد و در ازای آن داریوش دو جفت زنجیر طلا باو داد. دِموکِدِسْ به داریوش گفت: آیا این عطای شاه بد بختی مرا دو برابر نخواهد کرد؟ داریوش را این حرف او خوش آمد و گفت او را باندرون شاه برند. خواجه سرایان بزنان شاه گفتند، که این طبیب حیات شاه را نجات داده و زنها، همینکه ازقضیه آگاه شدند، هر کدام از جعبهٔ خود یك جام پر از زر بیرون‌آورده باو دادند. این عطاها بقدری زیاد بود، که نوکری که ازعقب طبیب مزبور میرفت وسْتاتِرْ[1]های طلا را، که ازلب جام‌ها میریخت، بر میداشت اندوختهٔ خوبی برای خود ذخیره کرد. (مقصوداز سْتاتِرْ سکه طلااست، که‌بیشتر معروف به‌دَریك‌میباشد. راجع به‌دریك درباب دوم بمسکوکات هخامنشی رجوع شود. م.). دموکدس‌پس ازاینکه داریوش را معالجه کرد، دارای خانهٔ بزرگی در شوش شد، ازسفرهٔ شاه غذا میخورد و اجازه داشت، بجز رفتن بیونان، هر کار که خواهدبکند. پس‌ازچندی آتُس‌سادختر کوروش، که زن داریوش‌بود، سخت بیمار گردید، توضیح آنکه‌درپستان‌اودملی پیدا شد، که جراحت آن بسایرجاهای بدن سرایت میکرد. ملکه دموکدس را احضار کرد، تا مگر او را معالجه کند. طبیب مزبور گفت، من تورا معالجه میکنم، ولی خواهم، قول دهی، که خواهش مرا انجام کنی و خواهش من چیزی نیست، که دور از ادب باشد. پس از آن دِموکِدِس ملکه را معالجه کرد و بعد روزی او بالقاءِ دِموکِ دِسِ به داریوش چنین گفت: «شاها، تو چنین قویشوکتی و با این حال بیکار نشسته ای و برای پارسیها ممالك جدیدی بدست نمیآری. مالك الرّقاب جوان و مقتدری را مانند توزیبنده‌است، که‌فتوحاتی کند، تاپارسیهابدانند، که‌حکمران آنهامردی‌است‌لایق. این رفتار برای تو دوفائده دارد، اوّلاً پارسیها حس خواهند کرد، که بر آنها

1 - Statère.

مردی لایق حکومت میکند و دیگر ، چون مشغول جنگ شوند ، فرصتی برای کنکاش برعلیه تو نخواهند داشت . تاجوانی کارهای بزرگ کن ، بعد که پیری برتو مستولی شد ، کاری ازپیش نخواهد رفت » . چنین گفت ملکه بالقاءِ دیگری وشاه چنین جواب داد : « آنچه توگفتی ، فکر خود من است ، من درنظر دارم ، که پلی ازیك قارّه به قارهٔ دیگر بسازم وبمملکت سکاها لشکر بکشم » دراین وقت ملکه به داریوش گفت « بمملکت سکاها مرو ، آنها همیشه از آنِ توخواهند بود ، بمملکت یونانی ها برو ، من خیلی خوش دارم ، که خدمتگارانی از زنان یونانی داشته باشم ، مثلاً از آتنی ها ، کُرنتی هاوغیره . بخصوص که توکسی را داری ، که میتواند راهنمائی های خوب بکند واین همان طبیبی است ، که پای تورا معالجه کرد » . داریوش گفت ، قبل از قشون کشی بیونان باید جاسوسانی فرستاد ، که از اوضاع آنجامرا مطلع دارند وممکن است ، که این طبیب هم باآنها برود . روز دیگر ، اوچنانکه گفته بود ، کردوپانزده نفررا ازنجبای پارسیها بادِموکِدِس فرستاد ، تاتحقیقاتی راجع بسواحل یونان کنند ، بااین شرط که دِموکِدِس برگردد . بخود دِموکِدِس داریوش چنین گفت ، هر چه از دارائی منقول داری ، با خود بردار ، تا به پدر و برادرانت هدایائی ببری . وقتی که مراجعت کردی ، صد برابر آنرا بتو خواهم داد ونیز وعده کرد ، که یك کشتی حمل و نقل پر از همه نوع مال به دِموکِدِس ببخشد ، تادردنبال اوحرکت کند . داریوش این سخن را صادقانه میگفت ، ولی برای دِموکِدِس سوءِ ظن حاصل شد ، که داریوش میخواهد او را بیازماید و بنابراین از حمل دارائی خود ابا کرده ، گفت دارائی خود را اینجا میگذارم ، تا برگردم ، ولی یك کشتی حمل ونقل را ، که ببرادرانم شاه هدیه میدهد قبول میکنم . پس از آن ، این هیئت درابتداء بشهر صیدا درآمد و در آنجا دوکشتی تْری رِم[1] تدارك کرده بایك کشتی حمل و نقل ، که پر از همه نوع مال بود ، عازم یونان شد . در این مسافرت پارسی ها در سواحل یونان حرکت میکردند و آنچه

۱ - (تْری رِم) درآن زمان کشتی بزرگی بود ، که پاروزنهای آن بسه صف درسه طبقه جامیگرفتند .

قابل ملاحظه بود، مینوشتند. بعد این هیئت بشهر تارانت[1] (واقع درجنوب ایطالیا در کنار خلیجی به همان اسم) رفت. در اینجا مدیر یا کلانتر شهر، آریس توفیلد[2] از محبتی، که نسبت به دِموکِدِس داشت، امر کرد، سکّان ها را از کشتی های مادی (یعنی پارسی) برداشتند و پارسی ها را مانند جاسوسان در محبس انداخت. آنها درمحبس ماندند، تا دِموکِدِس بوطن خود کُرُتُن[3] رسید. پس از آن آریس توفیلد پارسی ها را رها و سکان های کشتی ها را بآنها رد کرد. پارسیها در جستجوی دموکِدِس بشهر کُرُتُن رفتند و او را در میدانی یافته خواستند بگیرند. بعض اهالی از ترس پارسی ها حاضر شدند، دِموکِدِس را تسلیم کنند، برخی با چوب حمله بآنها بردند. دراین احوال پارسی ها خطاب باهالی کرده گفتند: ای اهالی کُرُتُن، درست فکر کنید، که چه میکنید. شما میخواهید خادم داریوش را از دست ما رهائی دهید، آیا داریوش چنین گناهی را تحمل خواهد کرد؛ اگر چنین کنید، قشونی برای تنبیه شما خواهد آمد و ما شهر شما را زودتر از شهر های دیگر تسخیر وشما را اسیر خواهیم کرد. این سخن دراهالی اثر نکرد، چنانکه پارسیها کشتی حمل و نقل را از دست داده و از داخل شدن بیونان صرف نظر کرده بطرف آسیا رهسپار شدند. وقتی که پارسیها مراجعت میکردند، دموکِدِس از آنها خواهش کرد، بعرض داریوش برسانند، که او دختر می لُن را ازدواج خواهد کرد. اسم می لُن مبارز را داریوش شنیده بود و این شخص مورد احترام او بود. دراینجا هرودوت گوید، من تصوّر می کنم، دِموکِدِس این ازدواج را تسریع کرد، تا به داریوش نشان دهد، که او دروطن خود شخص مهمی است.

کشتی های پارسی درمراجعت دوچار طوفان شده در (یاپی گیوس) بساحل افتاد و پارسی ها اسیر شدند. شخصی گیل نام، از اهالی تارانت، آنها را نجات داده نزد داریوش آورد. شاه باو گفت، در ازای این خدمت هر چه خواهی بخواه. او گفت آن خواهم، که بشهر تارانت بر گردم و، از ترس اینکه مبادا

1 - Tarente. ۲ - Aristophilde.

۳ - Croton شهری بود درایطالیا، که قوم آخهٔ یونانی بنا کرده بود.

داریوش برای رسانیدن او باین شهر قوای بحری بفرستد و این اقدام باعث اذیّت هموطنان یونانی او بشود، گیل گفت برای بازگشت من به تارانت کافی است، که اهالی کُنید[1] با من همراهی کنند، چه مناسبات آنها با تارانتی ها خوب است. داریوش مأموری به کُنید فرستاد، تا چنان کنند و آنها حاضر شدند امر شاه را بجا آرند، ولی اهالی تارانت راضی نشدند و، چون اهالی کُنید نمیتوانستند تارانتی ها را با قوّه مجبور بپذیرفتن گیل کنند، این امر دیگر تعقیب نشد. این ها نخستین پارسی‌هائی بودند، که از آسیا بیونان برای دیدن آن رفتند.

امور افریقا

چنانکه بالاتر گفته شد، لیبیا، سیرن وبرقه[2] درزمان قشون کشی کبوجیه به مصر تابع ایران شدند. دراین زمان، چنانکه هرودوت گوید (کتاب ٤، بند ١٦٥)، اهالی سیرن آرکِ زیلاس پادشاه خود را از جهت سختی‌های وی بیرون کردند و او به برقه رفته درآنجا کشته شد. مادر او فری تیما[3] برای دادخواهی نزد والی ایران درمصر رفت واز او کمك خواست، تا انتقام از اهالی سیرن و برقه بکشد و برای پیشرفت مقاصد خود چنین نمود، که پسرش ازجهت دوستی، که با پارسی ها داشت، کشته شده. والی مصر درآن زمان آریاند[4] بود، که بدین سمت از زمان کبوجیه ایالت مصر را داشت. والی مزبوررا دل بحال فری تیما بسوخت، تمام قشون برّی و بحری ایران را در مصر باختیار او گذاشت و کس به برقه فرستاد، تا بداند کی آرکِ زیلاس را کشته. اهالی برقه گفتند، که ما همگی اورا کشته ایم و جهت آن آزار هائی است، که او بما کرده. پس از رسیدن این جواب قشون ایران حرکت کرد. هرودوت گوید(کتاب ٤، بند١٦٧) که والی مصراین قضیه را بهانه‌کرد ودرباطن میخواست تمام لیبیا را تسخیر کند، چه قسمتی از لیبیا مطیع پارس بود و سائر قسمت ها نمیخواستند تمکین کنند، ولی برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که‌هرودوت تمام افریقای معلوم آن روزی را بغیر از مصر وحبشه لیبیا مینامد. لشکری، که

١ — Cnide (یکی ازشهرهای یونانی در آسیای صغیر، که تابع ایران بود).

٢ — Lybie, Cyrène, Barcé. ٣ — Phritima. ٤ — Ariandès.

آریاند از مصر روانه کرده بود، به برقه درآمده شهر را محاصره کرد و مقصرین قتل آرکِ زیلاس را خواست، ولی، چون تمام اهالی تقصیر را بعهده گرفته بودند، تقاضای پارسی‌ها را ردّ کردند و محاصره نه ماه طول کشید. محاصرین از بیرون شهر به ارگ نقب زدند و یورشهای سخت بشهر بردند، ولی مسگری نقب ها را کشف کرد، توضیح آنکه دور دیوار شهر گشته سپرمسین خودرا بزمین میگذارد وصدائی نمی شنید، ولی همینکه بجائی رسید، که نقب میزدند، مس صدا کرد و اهالی برقه مشغول نقب زدن از سمت مخالف شده به پارسیها رسیدند و آنها را کشتند. بعد یورشها را هم شجاعانه دفع کردند. محاصره بطول انجامید و از طرفین نفرات زیاد کشته شد، تا اینکه رئیس پیاده نظام آماسیس[1] گفت قوّه بکار نمی آید، باید با حیله برقه را گرفت. شبانه بحکم او خندقی کندند، روی آن را پوشانیده خاك ریختند و خاك را با زمین مساوی کردند. روز دیگر درطلیعهٔ صبح اهالی برقه‌را برای مذاکره طلبید. آنها باشعف این دعوت راپذیرفتند چه‌اشتیاق زیاد بصلح داشتند. روی خندق معاهده‌ای بقید قسم منعقد شد، بدین مضمون، که اهالی برقه باج خودرا بپردازند وایرانیها کاری با آنها نداشته‌باشند. ضمناً قرار شد، که تا زمین استوار است، این معاهده نقض نشود. پس از این معاهده اهالی برقه دروازه ها را باز کرده بیرون آمدند واز پارسیها هرکس، که خواست، داخل شهرشد. دراین احوال پارسی‌ها پل خندق را خراب کرده بشهر حمله بردند. پل‌را خراب کردند تابتوانند بگویند، که قول خودرا نقض نکرده‌اند و زمین فرو رفته. پارسیها ازاهالی برقه کسانی را، که بیشتر مقصر بودند، گرفته به فری‌تیما مادر آرکِ زیلاس دادند واو آنهارا به دار زد و پستانهای زنان آنان را برید. باقی اهالی برقه‌را، باستثنای آنهائیکه ازخانوادهٔ بات‌تا[2] بوده تقصیری نداشتند، به‌پارسیهاوا گذارد. پارسیهااهالی برقه را اسیرو بطرف مصر حرکت کردند. وقتیکه بکرسی سیرن رسیدند، اهالی شهر، موافق گفته غیب گوئی، آنهارا بشهر راه‌دادند.

---

۱ — Amasis (این اسم مصری بنظر می آید).

۲ - (بات‌تا) پدر (فری تیما) بود.

پارسیها بنا بتحریك رئیس بحریه میخواستند شهر را تسخیر کنند، ولی رئیس پیاده نظام مانع شده گفت، مارا برای گرفتن یك شهر یونانی نفرستاده‌اند. بعد، پارسیها از شهر خارج شده در تپهٔ زوئس اردو زدند، از عدم تسخیر سیرن پشیمان شده خواستند بر گردند، ولی اهالی سیرن آنهارا دیگر راه ندادند. سپس، ازطرف آریاند والی مصر قاصدی رسید، با این امر که به مصر مراجعت کنند. در این احوال پارسی‌ها آذوقه ازشهر سیرن گرفته به‌مصر بر گشتند، ولی اهالی لیبیا بعض پارسیها را، که ازقشون عقب مانده بودند، میکشتند (کتاب ٤، بند۲۰۲-۲۰٤)

مورّخ مذکور گوید: قشون ایران تا اِوِس پِرید[1] پیش رفت و این دور ترین نقطه‌ای بود، که پارسیها در لیبیا تسخیر کردند. امّا بند گانی را، که از برقه آورده بودند، پس از ورود به‌مصر نزد داریوش فرستادند و او آنها را در دهی در باختر نشانید. این ده را برقه نامیدند و تا زمان من وجود داشت. چنین بود انتقامی، که فری‌تیما دختر (بات‌تا) ازاهالی برقه کشید، ولی اوهم‌زندگانی خودرا خوب باآخر نرسانید، چه، وقتی که به‌مصر بر گشت، بطوروحشت‌انگیزی‌مرد، توضیح آنکه تن او را حتی درحیاتش کرم‌ها خورده بودند. چنین است انتقام خدایان، زیرا آنها افراط انسان را در انتقام کشیدن از دشمن دوست ندارند. (همانجا، بند ۲۰۵).

جلو گیری از اغتشاش مصر

چنانکه‌منابع یونانی گوید، پس ازوقایع مذکوره، دربارهٔ آریاند والی ایران درمصر وهوس استقلال طلبی او اخباری به داریوش رسید. اورا متّهم کردند، باینکه در کار های سیرن دخالت کرده، تالیبیا را در تحت اقتدار درآورد و بعد در مصر استقلال خود را اعلان کند. داریوش به‌مصر رفت و والی را گرفته بکشت. جهت قتل او را مورّخین مختلف نوشته‌اند. هرودوت گوید (کتاب٤، بند ۱٦٦): آریاند سکه ای از نقره زد، که مانند سکه‌های طلای داریوش کامل‌العیار بود، و، اگرچه وُلات حق زدن سکهٔ نقره را داشتند، ولی کامل العیار بودن این سکه ها داریوش را خوش

۱ - (اِوِس پرید) را باین غازی امروزی، که در برقه واقع است، تطبیق میکنند.

مد، زیرا او میخواست کاری کرده باشد، که هیچ یك از سلاطین قبل از او
رده‌بودند. پولی‌ین[1] گوید، جهت قتل آریاند شکایات زیادی‌بود، که‌مصریهااز
دّی‌ها وظلم او داشتند و داریوش برای دلجوئی و استمالت از آنها اعدام او را
م دید. این روایت بنظر صحیح‌تر میآید. بهر حال پس از ورود به منفیس
بتخت مصر، داریوش سیاست خودرا چنین تشخیص داد، که مصریها را از خود
ضی کند، چه کار های بی روّیه کبوجیه آنها را از ایران سخت ناراضی و بل
نفّر کرده‌بود. چون طبقهٔ کاهنان وروحانیّون مصر خیلی قوی بودند، داریوش
نهارا جلب کرد. توضیح آنکه مقارن ورود داریوش به‌مصر، آپیس گاو مقدّس
صریها تلف‌شد و، وقتیکه شاه وارد مصر گردید، دید تمام ملت مصر عزادار است.
ین‌بود، که‌درعزاداری‌عمومی‌شرکت کردویکصد تالان(یکصدوبیست هزار تومان
تقریباً بپول حالیه) وعده داد بکسی، که موافق آئین مذهبی مصریها گاوی‌بیابد»
که‌آپیس‌جدیدشود (علائم‌آن بالاتر موافق گفته هرودوت‌ذکر شده). بعدبمعابد
مصریهارفته‌نسبت بمجسمه ارباب انواع مصری احترامات‌زیاد بجاآورد و،چنانکه
نوشته اند، کاهن بزرگ سائیس را طلبیده او را بمرمّت معابد بگماشت. پس
ازآن در اُآزیس (واحه) بزرگ، بنا هائی برای آمُن خدای بزرگ مصریها
برپا کرد وبراههای تجارتی مصر پرداخته بعضی را مرمّت کرد و برخی را از نو
بساخت. برای پیدا کردن وجوهی، که بمصارف‌این کارها برسد، معادن مصررا در
حمّامات[2] بکار انداختند. شایان توجّه است، که در این بنّائی ها و تعمیرات
وکار های عام المنفعه، که در درّهٔ نیل و آمُن میشد، معماران ایرانی نیز کار
کرده اند و نوشته‌اند، اینها بقدری‌مصری‌شده بودند، که خدایان‌مصری‌راعبادت
میکردند و کتیبه هائی، که از آنها بدست‌آمده، بخطّ مصری است[3].

۱ - Polyène نویسندهٔ نظامی یونانی از قرن دوّم میلادی است (کتاب ۲۰۷).
۲ - از این معدن سنگ‌های سخت و قیمتی برای ساختن مجسّمهٔ فراعنهٔ مصر تحصیل میکردند،
این محل در سه روز راه از وادی نیل بطرف دریای سرخ واقع است.
۳ - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، جلد ۲ صفحهٔ ۱۹۱.

از کارهای داریوش درمصر یکی هم معبد بی نیش است، که در واحه‌الخرقه بنا شده بود. داریوش در این واحه ترتیب آبیاری ایران را بوسیلهٔ کاریز ها به مصریها آموخت.

مصریها از این کار های داریوش راضی شده او را یکی از فراعنهٔ بزرگ خود دانستند. هرودوت گوید (کتاب ۲، بند ۱۱۰)، که داریوش خواست مجسمه خود را در هفس توس[۱] در جلو مجسمهٔ سنگی سزوستریس[۲] بگذارد، ولی کاهنان مصری راضی نشده گفتند، سزوستریس، فرعون مصر، سکائیه‌را مطیع کرد وداریوش نتوانست این کار کند و، چون داریوش این بشنید، گفت صحیح است. راجع باین گفتهٔ هرودوت باید درنظر داشت، که موافق اطّلاعات تاریخی صحیح سزوستریس یا (رامزس دوّم) هیچ گاه به‌سکائیه لشکر نکشید، این همان فرعون است، که از سلسلهٔ نوزدهم بود، ازعهدهٔ هیت‌های آسیای صغیر برنیامد و بعد، از در اتحاد ودوستی درآمده عهدی با آنها بست، که درمدخل ذکر آن گذشت (صفحهٔ ۵۱) ودیگر این گفتهٔ هرودوت بانسخهٔ مصری کتیبهٔ سوئز، که شرح آن پائین‌تر بیاید و یقیناً بدست کاهنان بلند مرتبهٔ مصر با القاب وعناوین فراعنه مصر انشاء شده، منافات دارد[۳]، بنا بر این باید گفت، که کاهنان مصر از غرور ملی افسانه ای گفته‌اند و هرودوت آنرا ضبط کرده، ولی این حکایت، با وجود این که اساس ندارد، باز میرساند، که داریوش تا چه اندازه نسبت بمصریها با رأفت بوده. محققین تاریخ این سفر داریوش را بمصر ۵۱۷ ق. م میدانند. دلیلی که این عقیده را تأیید میکند، قضیهٔ تلف شدن گاو مقدّس مصریها است، که در سال چهارم سلطنت داریوش روی داده. این تاریخ هم گفته های مصریها را تکذیب می کند، زیرا قشون کشی داریوش به سکائیه اروپائی در ۵۱۴ ق. م بود. بنا بر این، چگونه مصریها میتوانستند بگویند «سزوستریس سکائیه را تسخیر کرد و داریوش نتوانست اینکار کند؟».

---

۱ - Hefaestus. ۲ - Sesostris.

۳ - دراین سند اسم سکائیه برده شده.

دربابِ کارهای داریوش در مصر اسنادی از مصر بدست آمده،

اسناد مصری

که شرحش این است: اولاً سندی است از اوجا گُر رِسنت یعنی از همان شخصی، که از مجسمه و کتیبه‌اش بالاتر بمناسبت کارهای کبوجیه در مصر ذکری شد. نویسندهٔ مزبور گوید: «اعلیحضرت پادشاه مصر علیا وسفلی (داریوش) امر کرد، که من به‌مصر بروم. دراینموقع اعلیحضرت بسمت پادشاه‌بزرگ تمام ممالک خارجه و شاه‌بزرگ مصر درعیلام توّقف‌داشت. مأموریت من این بود، که بناهای پر آن‌خا[1] را، پس از آنکه آنرا خراب کرده‌بودند، بسازم. آسیائی‌ها مرا ازمملکتی بمملکتی بردند، تابه‌مصر رسانیدند، چنانکه امر آقای بر ین بود[2]. من موافق ارادهٔ اعلیحضرت رفتار کرده بآنها (یعنی بمؤسسات) کتاب دادم وپسران اشخاصی را در آن‌ها داخل کردم. در میان اینها پسران مردم فقیر نبودند. من آنهارا بنظارت اشخاص مجرّب سپردم... برای هریك از کارهای آنها اعلیحضرت فرمود، که چیزهای خوب بآنها بدهم، تابکارهای خودشان مشغول شوند. من برای آنهاچیزهای مفید و آلات وادوات، موافق کتابهای آنها آماده کردم، چنانکه سابقاً معمول بود. چنین بود اقدام اعلیحضرت، چه او فائدهٔ صنایع را میداند ونیز ازاین‌جهت، که هرمریض را شفا داده اسامی خداها، معابد و مراسم قربانی را برقرار کند و اعیاد آنها را الی‌الابد بگیرند». از این کتیبه معلوم است، که داریوش این‌شخص‌را مأمور کرده به‌مصر برود ومدرسهٔ طبّ مصررا که در سائیس درمعبد نیت بوده و، شاید درزمان کبوجیه خراب کرده بودند، ازنو دایر کند. اسناد دیگری نیز بدست آمده، که بودن این مدرسهٔ عالی طبّ را در سائیس ثابت میکند[3]. از منابع یونانی هم معلوم است، که داریوش بعلم طبّ و ترقی آن اهمیت میداده و اطبای خوب را تشویق می کرده. ثانیاً کتیبه ایست از داریوش درپنج نسخه، که در نزدیکی کانال سوئز یافته‌اند. این کتیبه راجع به‌ترعه

---

۱ - قسمتی از معبد نیت. ۲ - گویا مقصود قارهٔ آسیا وافریقا باشد ومعلوم میشود قضیه‌ای را، که شخص مصری ذکر میکند، قبل از قشون کشی داریوش به اروپا، یعنی پیش از ۵۱۴ ق.م، واقع شده. ۳ - کاغذ حصیری اِبرِس «من از سائیس بیرون آمدم».

یا کانالی است، که بامر شاه مزبور برای اتصال رود نیل با دریای سرخ ساخته اند و بسه زبان آسیائی در یك طرف سنگ و زبان مصری در طرف دیگر آن کنده شده. سه زبان آسیائی پارسی قدیم، عیلامی و آسوری است. در کتیبهٔ مصری داریوش‌را مانند فرعون مصر نشانداده اند، یعنی صورت اوزیر قرص پردار آفتاب است وخدایان دونیمه نیل، دوقسمت مصر (مصر علیا وسفلی) را در زیر اسم او بهم اتصال داده اند و نیز دراین‌جا موافق مراسمی، که برای فراعنه مقرّر بوده، اسامی مللی، که تابع داریوش بودند، ذکرشده، توضیح آنکه‌خواسته‌اند بگویند، که تمام این مردمان تابع فرعون مصر (آن‌تریوش)[1] اند و او بالاتر از فراعنهٔ سلسلهٔ هیجدهم‌است[2]. دراینجا ممالکی ذکرشده، که اسامی آنها نه‌قبل‌از این زمان درخطوط مصری دیده شده ونه بعد از آن، ولی بعض اسامی حك‌گشته وباعث تأسف است، زیرا از تطبیق این اسامی بااسامی کتیبهٔ نقش رستم داریوش ممکن‌بود، تردیدی،که راجع ببعض‌ایالات‌ایران‌موجوداست، رفع گردد. تفاوتی،که بین‌این‌صورتها وصورتهای مردمان‌تابع درزمان‌فراعنهٔ مصردیده میشود، این‌است: در زمان فراعنه مردم تابع را بشکل اسیری تصویر میکردند، که دست هایش مقید است و رشته ای این اسیر را بشکل بیضی دندانه دار، یعنی قلعه محکم، بسته‌است، ولی، چون دراینجا نمیتوانستندمردمان آریائی‌را باین‌شکل‌درآورند، تغییری درنشان دادن مردمان تابع حاصل شده، که چنین‌است: مردم تابع مانند اسیری نیست، که دست های او را بسته باشند، بلکه بی قید زانو بزمین زده و درحال خشوع و خضوع دربالای شکل بیضی قرار گرفته. ترتیب‌مردمان‌تابع ازاینقرار است: مقام اوّل را به پارس داده اند، بعد ماد می آید، پس از آن سائر ایالات‌ذکرشده‌ودرآخرمملکت سکاها، بااین‌تصریح، که‌مملکت‌سکاها آخر دنیااست[3]. نسخهٔ مصری کتیبه ازنسخه‌هائی، که بخطوط میخی نوشته شده (یعنی به پارسی،

---

۱ - یعنی داریوش. ۲ - سلسلهٔ هیجدهم سلسلهٔ باعظمتی بود.
۳ - این اشکال هم روایت هرودوت را درباب گفته های مصریها راجع به سزوستریس وداریوش تکذیب میکند.

عیلامی و آسوری)، بکلی متمایز است و کاملاً موافق آداب و رسوم فراعنه انشاء گردیده. تصوّر میکنند، که منشی آن همان اوجا گُرْ رِسنتْ مذکور بوده. بهرحال معلوم است، که شخصی از معبد (سائیس) آنرا انشاء کرده، ولی باعث تأسف است، که متن مزبور خراب شده و فقط این قسمت را میتوان خواند: «اَن‌تریوش، که زادهٔ اِ لَهه نیت[1] خانم سائیس است، انجام‌داد تمام‌چیزهائی‌را، که خدا شروع کرد.... آقای همه چیز، که قرص آفتاب را احاطه‌کرده، وقتی که درشکم مادر قرارداشت وهنوزبزمین نیامده بود، نیتْ اورا پسرخود دانست... امر کرد باو... دست خودرا با کمان بطرف اوبرد، تادشمنان او را برافکنند، چنانکه ازبرای پسر خود (را) کرد[2]... اوقویشوکت است، اودشمنان خودرا درتمام‌ممالك نابودمیکند. شاه مصرعلیاوسفلی اَن‌تریوش، که الی‌الابدپاینده‌است، شاهنشاه بزرگ، پسرویشتاسپ هخامنشی. اوپسر اواست (یعنی پسر نیت است). قوی و جهانگیر است. تمام خارجیها با هدایای خود رو باو میاورند و برای او کار می کنند». از این جا ببعد، کتیبه خراب شده و فقط کلماتی جسته گریخته خوانده میشود. از مضمون این کلمات همینقدر بر میآید، که داریوش‌حکمای مصررا طلبیده سئوالاتی از آنها میکند. اسم کوروش‌ذکرشده، ولی بی شکل بیضی (زیرا شاه مصر نبود)[3]. اسم مملکتی برده شده، که بزبان مصری (شبا) مینامیدند. باید سَبَاْ باشد، که در عربستان جنوبی بود. صحبت از سفائنی شده، که برای تحقیقات بدریا ها میخواهند بفرستند. نسخه مصری این کتیبه مخصوصاً از این حیث جالب توجّه است، که داریوش مَزده پرست باآن معتقداتی، که راجع بمجرّد بودن (اَهورمَزد) ویگانگی وسایرصفات آن داشته، دراینجا پسر نیتْ، مادر خدایان مصریهااست، درردیف برادر خود (را)، یعنی اِ له آفتاب درخشنده، قرارگرفته وفرعون‌صحیح و حقیقی سائیس گردیده. جهت آن معلوم است: چون داریوش ازنظر مصریها فرعون مصربود، تمام القاب

---

۱ - بعقیده مصریها (نیتْ) مادر خدایان مصری بود. ۲ - (را) بعقیدهٔ مصریها زادهٔ نیتْ و خدای آفتاب درخشنده بود. ۳ - مصریها اسامی شاهان را درشکل بیضی مینوشتند.

عناوین فراعنه را باو داده اند و بعلاوه او خواسته موافق مراسم مصریها رفتار کرده قلوب آنان را جذب کند. نسخه‌ای، که بخطوط میخی است، بطرز دیگر انشاء شده و مضمون آن چنین است:

بند اوّل « » » : خدای بزرگی است اهورمزد، که آن آسمان را آفریده، که این زمین را آفریده، که بشر را آفریده، که خوشی را به بشر داده، که داریوش را شاه کرده، داریوش را بسلطنت مملکتی رسانده، که بزرگ است و اسب‌ها ومردان خوب دارد».

بند دوّم « » » : منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی، که از تمام نژادها مسکون است، شاه این زمین بزرگ تا آن دورها، پسر ویشتاسپ، هخامنشی».

بند سوّم « » » : من پارسی ام، از پارس مصر را تسخیر کردم، امر کردم این کانال را بکنند، از پی رَو (یعنی نیل)، که در مصر جاری است تا دریائی، که ازپارس بدان روند. این کانال کنده شد، چنانکه امر کردم وکشتی‌ها روانه شدند، چنانکه ارادهٔ من بود»[1].

راجع باین کانال باید گفت، که در زمان نخائو فرعون مصر ۶۰۹ ق. م آن را کنده بودند، ولی پس از آن کانال مزبور پر شده و از میان رفته بود. در این زمان بحکم داریوش آنرا پاك و از نو دایر کردند. پس از آن، چون این کانال دریای مغرب را با دریای سرخ و دریای عمان اتصال میداد، راه تجارتی مستقیم بین ممالك غربی و هند گردید و از این ببعد از اهمیت تجارتی بابل تا اندازه‌ای کاست.

در خاتمهٔ این مبحث لازم است گفته شود، که از اصلاحات داریوش در مصر ساخلوی نیرومند بود، که درمصر گذاشت. این ساخلو، چنانکه درزمان فستتیخ معمول بود، بچهاراردو تقسیم میشد و در چهارجا اقامت داشت: اوّلی در منفیس پایتخت مصر، که مقرّ والی بود. دوّمی در دافنه[2] پلوزیوم، یعنی در طرف

1 - تولمن Tolman، فرهنگ ومتن‌های پارسی‌قدیم، صفحهٔ ۵۱، ۱۹۰۸.

2 - Daphné.

شمال شرقی مصب نیل ، برای حفاظت مصر ازطرف عربستان و فلسطین . سوّمی در مارآ[1] که مصب نیل را از طرف لیبیا حراست میکرد . چهارمی در جزیرهٔ اِلفان تین[2] برای حفاظت مصر ازطرف حبشه . هرودوت گوید (کتاب۲، بند۳۰) که عدّهٔ این ساخلو بدویست وچهل هزار نفر میرسید و افراد آن مصری بودند. این خبرمیرساند ، که حکومت ایران امنیت مصررا خوب حفظ میکرده . این بود کارهای داریوش درمصر ، که ذکرشد . اکنون قبل‌ازاینکه‌ازاین مبحث بگذریم مقتضی است ، کلمه ای چند درباب افریقا یا ، چنانکه هرودوت گوید ، لیبیا از نظرمورّخ مزبور گفته شود ، زیرا یك قسمت لیبیا ، بمعنی افریقا ، دراین زمان ، که از وقایع آن صحبت میشود ، جزءِ ایران بود و برای ما مهم است ، که‌اخلاق و عادات مردمان تابع ایران آنروزی را بدانیم .

لیبیا از نظر هرودوت

مورّخ مذکورگوید (کتاب ٤ ، بند ١٦٨-١٩٩) : از تمامی اهالی لیبیا بمصرنزدیك تر (آدیرماخید ها) هستند . لباس اینها مانندلباس سایراهالی‌لیبیا است ، ولی‌اکثرمؤسساتشان مصری است . این قسمت لیبیا ازمصر تا بندر پلین[3] امتداد یافته . در مغرب این مردم گیلیگام‌ها مسکن دارند و ولایت آنها تا آفرودی سیاس[4] ممتد است . از این ولایت بطرف غرب آسْ بیست‌ها مسکن‌گزیده‌اند ، ولی ساحل دریا درتصرّف اهالی سیرن است . مؤسسات آنها غالباً سیرنی است . بعد بطرف غربی‌مردمی‌است موسوم به‌آوْس‌خیس‌ها . مساکن‌آنها بالای‌برقه ودر محلی موسوم به اِوْس‌پرید بدریا سراشیب است . از این مردم بطرف غرب مردم ناساُمن می‌باشند . اینها در تابستان حشم خود را در کنار دریا رها کرده بولایت آوْگیل میروند . درآنجا درخت خرما زیاد است ، بعلاوه ملخ زیاد گرفته میخشگانند وبعد آرد کرده باشیرمیخورند . ناساُمن ها زنان متعدّد دارند وآنها مانند زنان ماسازِت‌ها

---

۱ — Marea. ۲ — Eléphantine.

۳ - پلین (Plynos) بندری بود درلیبیا درنزدیکی رأس حَلَم امروزی .

٤ - Aphrodisias (جزیره ایست در نزدیکی لیبیا) .

اشتراکی اند. عادت دیگر این مردم چنین است: وقتی که ناسامُنی در دفعهٔ اوّل زن گرفت، زن باید باتمام میهمانان نزدیکی کند وهریك هدیه‌ای باو بدهد. قسم بنام بهترین اشخاص خود میخورند و هنگام یاد کردن قسم، دست خود را بر قبر او میگذارند. وقتیکه می خواهند تفأل کنند بسر قبر نیاکان خود رفته بعد ازدعاخوانی همان‌جا میخوابند وموافق خوابی، که دیده‌اند، رفتار می کنند. درحین‌بستن قراردادی هریك از متعاهدین خون دست متعاهد دیگر رامی آشامد و، اگر چیز مایعی نباشد، که خون را در آن بریزند، برخاك چکانیده خاك را می‌لیسند. در سرحدّ ناسامُن‌ها پِسیل‌ها سکنی داشتند، ولی، چنانکه اهالی لیبیا گویند، بادی وزید وآب انبارهای آنها را خشك کرد. این ها درغضب‌شده بجنگ باد رفتند و در صحرا به تندبادی گرفتار و در زیر ماسه مدفون شدند. پس از آن ولایت آنهارا ناسامُن‌ها اشغال کردند. بالاتر از ناسامُن‌ها گارامانت‌ها سکنی دارند. این‌ها ازآدمیزاد فرار میکنند و هیچگونه اسلحه ندارند. پائین تر از ناسامُن ها بطرف غرب و در کنار دریا ماك ها هستند. همجوار ماك ها مردمی است موسوم به گین دان ها. زنان آنها در قوزهٔ پا حلقه های چرمی دارند و جهت آنرا چنین گویند، که هر زن، پس از نزدیکی با مرد، چنین حلقه‌ای بپا میکند و هرقدر عدهٔ حلقه‌ها بیشتر باشد، بهتراست. بعد هرودوت اسامی چند مردم دیگر را ذکر میکند، مانند لُتُفاگها، ماخلی‌ها وغیره ومیگوید، که این مردمان در سواحل دریا زندگانی میکنند و بالاتر ازآنها، یعنی دردرون قارّه، آن قسمت‌لیبیا است که‌وحوش زیاد دارد، بعد ازآن یك منطقهٔ بلندی است، که ازریگ‌روان پوشیده واز شهر تِبْ مصری تاستون‌های هرقل (جبل طارق کنونی) امتداد می یابد. در این منطقه بفاصله هرده روز راه جا هائی است، که در آن محل ها پارچه های نمك را جمع کرده تپه ای ساخته اند، از قله تپه چشمهٔ آب شیرین و سرد فوران می کند، و در اطراف آن اهالی لیبیا زندگانی می کنند. درمسافت ده‌روز راه از تِبْ محلی است موسوم به آمُنْ، که اولین تپهٔ نمکین‌است

و در این جا معبد بزرگترین خدای تِب (یعنی خدای مصری) واقع است (این همان محلی است، که کبوجیه، بقول هرودوت پنجاه هزار نفر به آنجا فرستاد.م.) بعدهرودوت محل تپه‌های نمك‌زار را یکایك ذکر کرده چنین گوید، من میتوانم اسامی مردمانی، که درمنطقهٔ ریگ‌روان سکنی دارند، تا ستون های هرقل ذکر کنم، ولی از ستون‌های مزبور ببعداسامی مردمان مجهولست. در این باب اهالی قرطاجنه‌چنین گویند: درصفحات‌لیبیامردمانی هستند، که ماوراءِ ستونهای‌هرقل سکنی دارند. (مقصودهرودوت «سِنِه‌گامبی» امروزیست)واهالی‌قرطاجنه وقتیکه باین‌صفحات‌برای‌تجارت‌میروند،مال‌التجاره‌رادرساحل‌ردیف‌یکدیگرمیچینند،بعد بکشتی‌های خود برگشته‌دودمیکنند. بومیها همینکه‌دودرادیدند،بساحل نزدیك شده‌پهلوی‌مال‌التجاره‌طلامی‌گذارندودورمیشوند.پس‌از آن تجارقرطاجنه‌بازبساحل آمده‌حساب میکنند، که‌طلابقدرقیمت‌مال‌التجاره گذارده‌اندیانه. اگر کافی است، طلا را برداشته و بکشتی ها نشسته از ساحل دور میشوند و هر گاه کافی نیست،به کشتیهابرگشته‌منتظرمیشوندوبومیهابرمقدارطلامیافزایند.تاسوداگران قرطاجنه را راضی کنند. موافق گفته اهالی قرطاجنه، طرفین هیچ گاه یکدیگر راآزار نمیکنند، مثلا سوداگران قرطاجنه طلا را تصرّف نمیکنند، تا معادل قیمت مال التجاره نباشد و نیز بومیها وقتی مال التجاره را برمیدارند، که آنها طلا را برداشته باشند. این‌ها هستند مردمان لیبیا، که ما میتوانیم ذکر کنیم. اکثر این مردمان هیچ گاه مطیع پادشاه مادیها نبودند (مقصود از مادیها پارسیهااست) وحالاهم اعتنائی‌بآنها ندارند. راجع باین مملکت میتوانیم بگوئیم: بقدری که معلوم است، فقط چهار ملّت آنرا اشغال کرده. از این چهار ملت دو مردم بومی‌اند و دو دیگر خارجی. بومیها عبارت اند از لیبیائی ها در شمال و حبشیها در جنوب، دو مردم دیگر، که از خارج آمده‌اند، فینیقیها و یونانیها هستند. گمان میکنم که اراضی لیبیا، باستثنای (کی نیپ)، بقدری بد است، که آنرا نمیتوان طرف مقایسه با آسیا و اروپا قرار داد. بعد هرودوت از خوبی

زمینهای (کی‌نیپ) و (اِوسْ‌پرید) تعریف کرده گوید، که در اوّلی یك تخم سیصد تخم و در دوّمی تخمی صد تخم میدهد. اراضی سیرن هم بقول هرودوت بدنیست و، بواسطهٔ اینکه دربلندی واقع شده وارتفاع بیك میزان نیست، حاصل در سه موعد مختلف میرسد و حصاد هم یکی بعد از دیگری است. بنابر این، اهالی هشت ماه مشغول درو کردن و جمع آوزی محصول اند.

این است گفته های هرودوت راجع به لیبیا. ازنوشته های او معلوم است، که افریقای آن زمان را بسه‌قسمت تقسیم میکرده‌اند: لیبیا، مصر وحبشه‌وقسمت اعظم افریقا را لیبیا مینامیدند. درجاهای دیگر کتاب خود هرودوت گاهی کلمهٔ لیبیا را بمعنی قارّهٔ افریقا استعمال میکند، زیرا میگوید روی‌زمین‌عبارت ازسه قارّه است: آسیا، اروپا، لیبیا. بنابراین جای تعجب نیست، که میگویدا کثر اهالی لیبیا مطیع پارسیها نیستند، چه مستملکات ایران در افریقا شامل بهترین قسمت‌های معلوم آن، یعنی مصرعلیا وسفلی، نوبی یاسودان‌کنونی، لیبیای مجاور مصر، سیرِن و برقه بوده و بقول مورّخ مذکور پارسی ها در برقه تابن غازی امروزی پیش‌رفته بودند. دراینجا حدود ایران بمستملکات قرطاجنه میرسید.

مبحث دوم - تشکیلات داریوش

داریوش پس ازاینکه شورشهای ایران را فرونشاند و به آسیای صغیرومصر سکونت بخشید‌تشکیلاتی بایران‌داد، که بوسیلهٔ آن‌ممالك تابعهٔ ایران بایکدیگرو بامرکز پیوستند و وحدتی در دولت پر عرض و طول هخامنشی ایجاد شد. معلوم‌است، که اصلاحات‌هرزمان‌رابایدبامقتضیات آن‌سنجید. برای‌فهم مسئله‌باید بخاطر آورد، که قبل از داریوش چه ترتیباتی در آسیا وجود داشت. خلاصهٔ این ترتیبات همان است، که پادشاه آسور، تیگلات پالِسَّر سوّم، در دنیای آنروزی داخل کرده بود وبقدر کافی درمدخل این‌تألیف ذکرشده، خلاصه آنکه‌هروقت که آسوریها‌مملکت یاولایتی‌راتسخیرمیکردند، پس از کشتارهای زیادوغارت‌وخراب کردن‌مملکت، برای‌سهولت نگاهداشتن آن‌هزاران‌نفرازاهالی کوچانیده‌وبه‌آسور

راجع باین مسئله کتیبه های داریوش اوّل در بیستون و تخت جمشید و نقش رستم ونیز نوشته‌های هرودوت و سایر مورّخین یونانی است. مضامین هر یك از این اسناد درفصل اوّل باب دوّم کتاب دوّم این تألیف بیاید، زیرا جایش در آن قسمت است، ولی، اگر خواننده بخواهد بی معطلی با این موضوع آشنا شود، ممکن است از همین جا بجائی، که اشاره شده، رجوع کند.

مبحث سوم - لشکرکشی داریوش به اروپا

۱ - رفتن داریوش به سکائیهٔ اروپائی[1] (۵۱۴ ق. م)

سَکاها چگونه مردمانی بوده‌اند

بدواً باید گفت، که مقصود از سکاها مردمانی است، که در ازمنهٔ تاریخی از درون آسیای وسطی، یعنی از ترکستان شرقی یا ترکستان چین، تا دریای آرال و خود ایران وازاینجاها با فاصله هائی تا رود دُن[2] و از این رود تا رود عظیم دانوب[3] منتشر بودند. در قسمتهای این صفحات وسیع ودشتهای پهناور اسامی آنها مختلف بود. آنهائی را که از طرف آسیای وسطی با ایران سرو کار داشتند، جغرافیون قدیم (ساك) یا (ساس) نامیده‌اند و داریوش (سَك) یا (سَکا) مینامد. مردمانی، که دراروپای شرقی سکنی داشتند، در کتب هرودوت موسوم به سْکیث میباشند وسیت فرانسوی شدهٔ این اسم است. یونانیها این اسم را ازاین جهت باین مردمان داده بودند، که سْکیث درزبان یونانی بمعنی پیاله است و افراد این مردم همیشه پیاله ای با خود داشتند. این اسامی، که ذکرشد، ازنوشته های ملل مجاور سکاها است. محققاً معلوم نیست، که خود سَکاها، بخصوص آنهائیکه با ایران همجواربودند، خودشان را چگونه‌مینامیدند. ظنّ قوی میرود، که اسم این مردمان همان سَك یاسکا یاچیزی نزدیك بآن بوده، زیرا، اگر غیراین می بود، ایرانیهای قدیم آنها را چنین نمی‌نامیدند. امّا راجع به سکاهای اروپائی هرودوت گوید که آنها خودشان را سْکلُت[4] میگفتند[5]. سکاها

1- Scythie. 2- Don. 3- Danube. 4- Scolotes.

۵ - داریوش اینهارا هم سَك نامیده.

برده درپایتخت بکارهای شاقّه میگماشتند، یا آنهارا بولایتی میفرستادند. درموارد دوّمی چون اینها از اهل ولایت یا بلد نبودند، حاکم آسوری استفاده های گوناگون ازآنها میکرد. درواقع میتوان گفت، که اینهامنبع دخل حاکم بودند، امّا مملکت مفتوح را، پس از چپاول و خرابی، بیکی از ممالک همجوار ملحق میکردند، بی اینکه تشکیلاتی باو داده باشند. رویهمرفته سیاست آسور برای حفظ ممالك و ولایات این بود، که مملکت مفتوح را ضعیف کند، تا مردم رمقی برای شورش نداشته باشند و خراج خود را مرتباً بپردازند. کوچانیدن اهالی و غارت و خرابی هم از این نظر بعمل میآمد، ولیکن، با وجود این سختیها، مقصود دولت آسور حاصل نمیشد، چه تاریخ آسور پراست ازیاغی گری وشورشها درممالك تابعه، چنانکه می بینیم، تقریباً دربهار هرسال پادشاه آسور بسمتی برای سر کوبی شورشیان روانه است. جهت آن حکامی بودند، که دولت آسور معین میکرد، بی آنکه اعمال آنها را تفتیش کند و این حکام خودسر و مطلق العنان آنچه می خواستند میکردند. ترتیبات اداری آسور اززمان تیگلات پالسر سوّم دردنیای آنروز شیوع یافته کم یابیش سرمشق دیگران گردید. حال بدین منوال بود، تااینکه آریانهای ایرانی روی کار آمدند و کوروش بزرگ، چنانکه ازاعمال او پیداست، طرزی دیگر از حیث رفتار باملل تابعه پیش گرفت. چون دراین باب آنچه مقتضی بود، درجای خود گفته شده، تکرارزیادی است. همینقدر باید بخاطر آورد، که رفتار کوروش طرز نوینی بود، که درعالم آنروزی داخل شد، ولی جهانگیریهای اوبوی مجال نداد، تشکیلاتی بممالك تابعه بدهد، اگرچه کز نفون، چنانکه ذکرشد، بعض تشکیلات را ازاو دانسته. پس ازاو کبوجیه بتخت نشسته تمام مدّت کوتاه سلطنت خودرا باز بجهانگیری صرف کرد وبعلاوه مرضی، که هرودوت باو نسبت میدهد، مانع از آن شد، که روش کوروش را پیروی کند. این بود، که داریوش پس از فرو نشاندن شورشهای داخلی باینکار اساسی پرداخته شاهنشاهی ایران را بایالاتی تقسیم کرد و برای هر یك تشکیلاتی مقرّر داشت. منبع اطّلاعات ما

را اکثراً از نژاد آریانی میدانند، ولی بعضی عقیده دارند، که در میان آنها مردمانی ازنژاد اصفر نیز بوده‌اند. معلوم نیست، که این مردمان کی و از کجا باین جاها آمده بودند. راجع به سکاها اشخاصی مانند بقراط، ارسطو، سترابون و بطلمیوس اطّلاعاتی داده اند، ولی اطّلاعاتی، که هرودوت داده، مبسوطتر و مربوط بقرن پنجم ق. م، یا بزمانی‌است، که باموضوع‌این مبحث بیشتر مناسبت دارد. بکمك نوشته‌های هرودوت اطّلاعاتی میآید، که ازحفریات بدست‌آمده. توضیح آنکه سکاها قبرها و مقبره‌هائی از خود گذاشته‌اند واین قبرها، که غالباً در سنگ کنده شده ودر جنوب روسیه کنونی واقع است، موسوم به کورگان است. از کاوش‌ها دراین قبوراشیائی بدست آمده، که تا اندازه‌ای وضع زندگانی آنها را میرساند. چون اطّلاعاتی، که هرودوت میدهد مبسوط تر است، قبلاً مضامین نوشته‌های او ذکر میشود.

سکائیه از نظر هرودوت

مورّخ‌مذ کورگوید(کتاب‌چهارم، بند۱-۸۲): «پس‌ازتسخیر بابل داریوش قصد سکاها را کرد. چون آسیا پرجمعیت‌بود وپول زیاد بآن وارد میشد، داریوش دراین صدد برآمد، که سکاها را ازجهت تاخت وتازهائی، که در مملکت ماد کرده بودند، مجازات کند. درآسیای وسطی، چنانکه من بالاتر گفتم، سکاها ۲۸ سال غلبه داشتند (مقصود هرودوت از آسیای وسطی ماد و صفحات هم جوار آن است، یعنی آذربایجان، کردستان، ارمنستان‌وغیره، زیرا اوقسمت‌غربی آسیای‌صغیررا آسیای‌سفلی‌میداند) درتعقیب کیمّریها سکاها داخل آسیا شده مادیها را درهم شکستند، چه اینهاقبل ازآمدن سکاها برتمام‌آسیا حکومت داشتند. وقتی‌که سکاها پس‌از۲۸سال بمملکت خودشان برگشتند، دوچاراشکالی‌شدند، که کمتراز‌اشکال‌جنگ‌باما‌دیها‌نبود،زیرا مواجه یادشمنی گشتند، که عدّه‌اش زیاد بود. توضیح آنکه زنان سکائی ازجهت غیبت‌طولانی‌شوهرانشان، باغلامانشان ارتباط یافته بودند. سکاها ازجهت شیرِی، که در جزو مشروبات میخورند، غلامان خودرا کور میکنند، چه معمول آنها

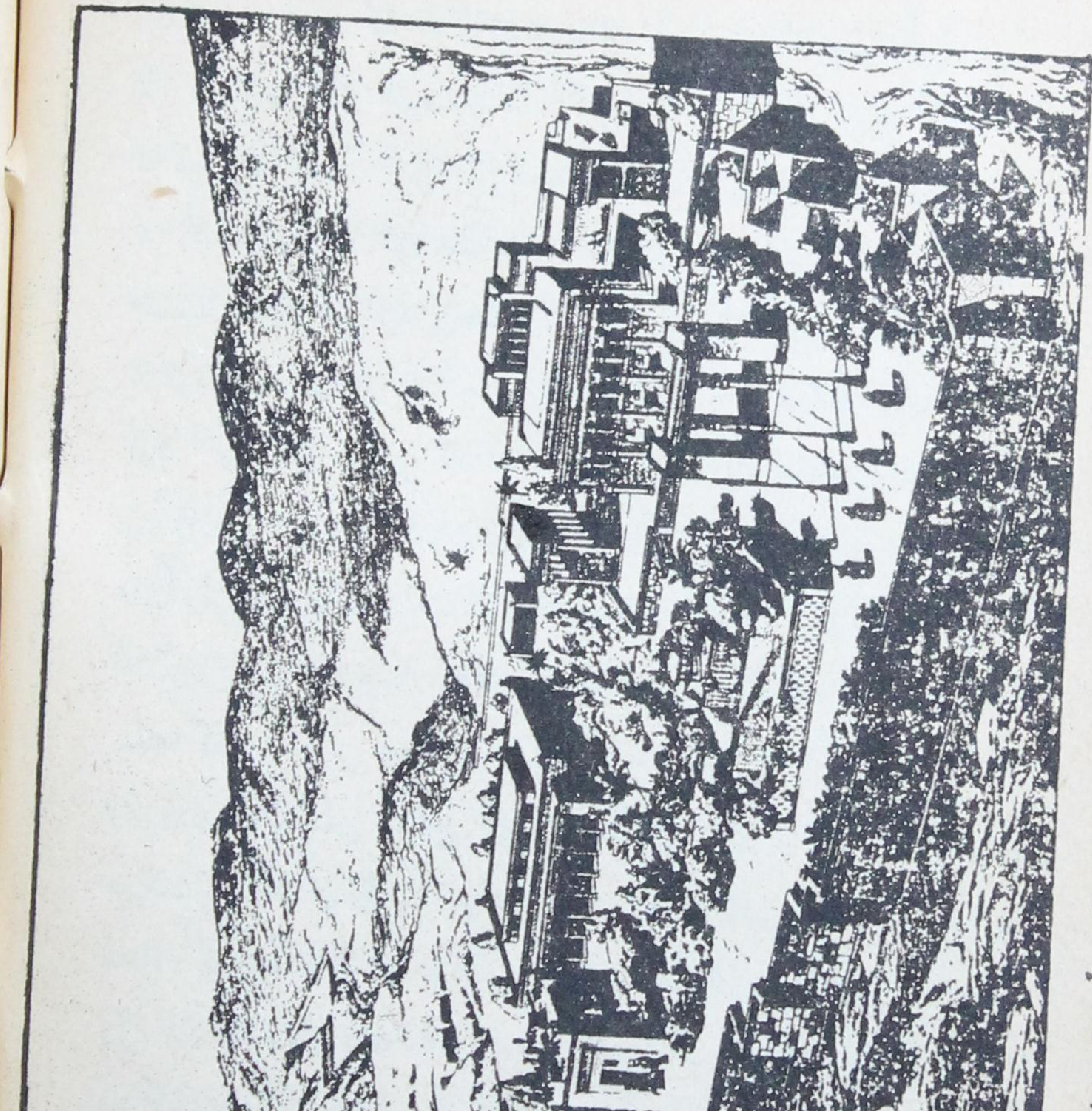
چنین است، که گاو ها را دوشیده شیر آنها را در ظروف چوبین میریزند و بعد آنرا بغلامان کور خود میدهند، که بزنند، تاقسمت خوب آن بالا بیاید و آنرا از شیر جدا کنند، زیرا این قسمت گران تر از خود شیر است. با این مقصود هر اسیر را غلام و کور میکنند. باید در نظر داشت، که سکاها مردمان بدوی هستند، نه‌فلاحتی (یعنی حضری). باری‌ازاین‌بندگان جوانانی‌بوجودآمدند، که از نژاد خود اطّلاع یافته مصمم شدند، مانع از مراجعت سکاها از ماد گردند. اوّلا آنهاخندق عریضی کندند، که طول آن از کوه‌های توريد[1] تا درياچهٔ مِاُتيد[2] بود (این دریاچه را اکنون دریای آزوو گویند و کوه‌های توريد درقريم است) ثانیاً وقتیکه سکا ها میخواستند داخل شوند، غلامانشان آنها را عقب نشاندند. جنگها بطول انجامید وسکاها بهیچوجه نتوانستند غلبه یابند، تا آنکه یکی‌از سکاها گفت: «این چه کاری است، که ماميکنیم؟ از جنگ عدّهٔ ما کم می‌شود وهرقدر هم ازدشمن بکشیم، از عدّهٔ بندگان ما درآتيه کم‌خواهد شد. پیشنهاد میکنم‌نیزه وکمان را بیك سوافکنده هرکدام شلاقی برداشته برآنها حمله‌کنیم. مادام، که بندگان‌اسلحه دردست مابینند،خودشان راباما مساوی خواهند دانست، ولی همینکه شلاق های ما را دیدند، بخاطرشان خواهدآمد، که ماآقائیم وآنها بندگان و دیگر مقاومت نتوانند کرد». سکا ها چنین کردند و جوانان روی بهزیمت نهادند. چنین بود حملهٔ سکاها به ماد و مراجعت آنها باراضی خودشان، و ازاین جهت بود تصمیم داریوش برمجازات آنها.

خود سکاها عقیده دارند، که از تمام ملل جوان تر اند و در باب نژاد خود چنین گویند: «آدم‌اوّلی این‌مملکت، که درآن‌زمان‌خالی‌ازسکنه بود، تارگی‌تای نام داشت. پدر تارگی‌تای را آنها زِوْس[3] و مادر اورا دختر رود بُريستِن[4] (دنيپر كنونی) می دانند، ولی من این قول را باور ندارم. تارگی‌تای سه پسر داشت

۱ - Tauride. ۲ - Méotide.

۳ - هرودوت ربّ‌النوع بزرگ هرملّت را زِوْس می‌نامد، زیرا دريونان اورا چنین مینامیدند.

٤ - Borysthène.



(۱۰) - تخت جمشید، دور نمای قصر از بالا بخط مستقیم، زمانی که برپا بوده.
(نقاشی شی‌پیه)

و در زمان آنها از آسمان این اشیاءِ طلا بزمین افتاد : گاو آهن، قید، تبر و پیاله . پسر اوّل کسی بود ، که این اشیاء را دید و خواست بردارد ، ولی همینکه نزدیك شد، طلا آتش گرفت . پسر دوّم نزدیك شد و باز طلا محترق گشت . چون پسر سوّم نزدیك شد زر خاموش گردید و او این اشیاء را بخانه برد . بر اثر این قضیه دو پسر دیگر سلطنت این مملکت را به‌پسرسوّم واگذاردند . از پسر سوّم، که نامش ُکلاك‌سائیس بود، سکاهای پادشاهی بوجود آمدند وآن ها خودشان را پارالات نامند . اسم عموم‌سکاها باسم‌پادشاه آنها سْکُلُت است‌ویونانیها آنها را سْکیث نامند . چنین گویند سکا ها راجع بنژاد خود وپندارند، که از زمان تارِ گی تای تا زمان لشکر کشی داریوش بیش از هزار سال نیست . اشیاءِ زرّین را پادشاهان آنها بامراقبت حفظ وهمه‌ساله برای این‌اشیاء قربانیهای‌زیاد میکنند. اگر کسی، که مستحفظ این اشیاء است ، درروزعید زیر آسمان بخواب رود، بعقیدهٔ سکا ها یك سال هم زنده نمیماند وازاین جهة آن اندازه زمینی‌را، که او بتواند سواره در یك‌روز طی کند، بعنوان هدیه باو میدهند. چون مملکت سکاها بزرگ و وسیع بود، ُکلاك سائیس آنرا بین سه پسرخود تقسیم کرد ، ولی طلاها در بزرگترین قسمت سه گانه حفظ میشود . نیز گویند ، که ازصفحات شمالی یعنی قسمتهائی ، که اهالی بالا دست درآن سکنی‌دارند، نه‌میتوان عبور کرد ونه چیزی دید ، چه درآن جاهازمین‌وهوا ُپراست‌ازپر واین‌پرهامانع‌ازبینائی‌است(درجای دیگر کتاب خود هرودوت گوید، که‌مقصوداز‌پر‌باید‌برف‌باشد). این‌است‌چیزیکه سکاها دربارهٔ خود گویند ، ولی یونانیهائیکه در ُپنت[1] سکنی گزیده اند ، عقیدهٔ دیگر در بارهٔ سکاها دارند » . هرودوت داستان‌افسانه‌آمیزیونانیها را بیان میکند و خلاصهٔ آن این است ، که هراکل[2] اسب خود را گم کرد و در جستجوی آن در مملکتی ، که اکنون موسوم به‌سکائیه است ، بموجودی برخورد ، که نیمی دختر و نیمی مار بود . این دخترسه پسر آورد ویکی ازآنها موسوم‌به‌ سْکیث شد : ازاینشخص

---

۱ ـ یکی از ولایات آسیای صغیر در کنار دریای سیاه . ۲ ـ هراکل یاهرقل پهلوان داستانهای یونانی است ، که بعقیدهٔ یونانیهای قدیم پس از مرگ نیم خدا گردید .

پادشاهان سکائی بوجود آمدند و بیاد پیاله ای، که هراکل بدختر داده بود سکاها در کمربندخود همیشه یك پیاله‌دارند. بعد هرودوت گوید (کتاب ۴، بند ۱۱-۱۲): «راجع به‌سکاهاهست حکایت دیگری، که‌بعقیدهٔمن بیشترموردِاعتماداست. موافق این حکایت سکاها در ابتداء درآسیا مسکن داشتند بعد ماساژتها آنها را بیرون کردند وسکاها از رودآراکس (یعنی سیحون) گذشته باراضی کیمّریها رفتند. چون عدّهٔ سکاهازیاد بود، کیمّریها مشورت کردند، که چه کنند. مردم عقیده‌داشتند، که برای‌خاك‌خود را بخطر نیندازند، پادشاهان بعکس معتقدبودند، که باید پافشرد. بین‌پادشاهانی، که ترجیح میدادند، جنگ کنند تا کشته‌شوند، ضدّیت افتاد و بدو دسته تقسیم گشته با هم جنگیدند و همه کشته شدند. بعد مردم جسدآنها رادفن‌واراضی خودشانرا رها کرده بیرون رفتند و سکاها مساکن آنها راگرفتند. هنوزهم در مملکت سکاها قلاع کیمّری ایستاده، معبر کیمّری و ایالت کیمّری وجود دارند وهنوز گویند بوسفور کیمّری[1]. ظنّ قوی این‌است، که، چون کیمّریها ازسکاها بطرف آسیا فرار کردند، بشبه جزیره ای رفتند، که حالا درآنجا سی‌نوپْ شهر یونانی واقع‌است[2] ونیزروشن است، که سکاها درتعقیب کیمّریها راه راگم کرده واردآسیا ومملکت ماد شدند، زیرا کیمّریها بطول دریا حرکت‌میکردند (بطول‌دریایعنی‌ازسواحل‌دریا) وسکاهائی، که ازپی‌آنهامیرفتند، طرف راست قفقاز را داشتند و بدین ترتیب داخل ماد شدند. این است روایت دیگر، که بین یونانیها و بربرها (یعنی خارجیها) خیلی شایع است».

شعب مردمان سکائی: هرودوت راجع بشعبه های مردمان سکائی چنین نوشته (همان‌جا، بند ۱۷): از شهر تجارتی بُریسْتِنْ که در وسط سکائیهٔ ساحلی‌واقع است (مقصود سواحل دریای سیاه‌است)، اگر دورتر رویم، اوّل به قوم کاللی پید یا سکا های یونانی میرسیم، بالاتر از این قوم قوم دیگری است، که‌موسوم به‌آلازون میباشد. این دو قوم ازحیث‌طرز

1 - بوسفور کیمّری همان بوغاز (کِرْچْ) است، که دریای سیاه‌را بادریای آزوو اتصال داده، این بوغاز ورود دُن را در عهد قدیم سرحدّ اروپا و آسیا میدانستند. 2 - در کنار دریای سیاه.

زندگانی مانند سکاها هستند، ولی گندم میکارند و آنرا میخورند. سیر، عدس و ارزن نیز جزو غذای آنها است. بالاتر ازمردم آلازون سکاهای زارع مسکن دارند واینها گندم را برای فروش میکارند. بالاتر از آنها مردمی هستند موسوم به نوِرْ. بالا تر از صفحهٔ آنها، بقدری که میدانیم، صفحات لم یزرع است. این اقوام در کنار رودخانه گی‌پانیس[1]، یعنی در طرف مغرب بُریسْتِنْ مسکن دارند. چون از رود مزبور عبور کنیم، بصفحه ای میرسیم، که بدریا از همهٔ صفحات نزدیکتر و موسوم به‌گی له یا است، بالاتر ازاین صفحه سکاهائی هستند، که کارشان فلاحت است. این مردم صفحه‌ای را اشغال کرده‌اند، که حدود آن بطرف مشرق تارود پان‌تی کاپ[2] میرسد و بطرف شمال، اگر متابعت رود بُریسْتِنْ را بکنیم، یازده روز راه است، بالاتر ازاین‌جا صفحات لم‌یزرع است. آن طرف این صفحات مردم آندروفاژ[3] (آدم‌خوار) سکنی دارند وسکائی نیستند. بالاتر از آدم‌خوارها اراضی است، که سکنه‌ندارد. بطرف مشرق ازرود پان‌تی کاپ سکاهای بدوی سکنی دارند، زیرا نه شیارمیکنند، نه میکارند وتمام‌این صفحه، باستثنای گی‌له‌یا، بی‌جنگل است. مملکت سکاهای بدوی از طرف مشرق تا رود گِرُسْ[4] امتداد دارد و ۱۴ روز راه وسعت آن است. وقتی که از رود مزبور بگذریم، بمتصرّفات سلطنتی میرسیم. جمعیت این صفحات از جاهای دیگر بیشتر است و رشید‌ترین سکاها در اینجا سکنی دارند. این سکاها سکاهای دیگررابندگان خود میدانند. حدود این صفحات چنین‌است: ازطرف جنوب تا توریدْ[5]. ازسمت مشرق تاخندقی، که بندگان زاده های سکائی کندند و بازاری، که در کنار دریاچه مِاُتید (دریای آزوْ) واقع است و موسوم به کِرِمْنْ میباشد. متصرفات اینها در بعض جاها تا رود تانائیس (رودِدُنْ) میرسد. بالاترازمتصرّفات پادشاهی ملان‌خِلِنْ‌ها، که ازملت سکائی نیستند، مسکن دارند وبالاترازآنها دریاچه‌ها

1 - رود بوگ کنونی. 2 - گویا رودگِنْ کای کنونی است، که برود سامارا میریزد.

3 — Androphages.

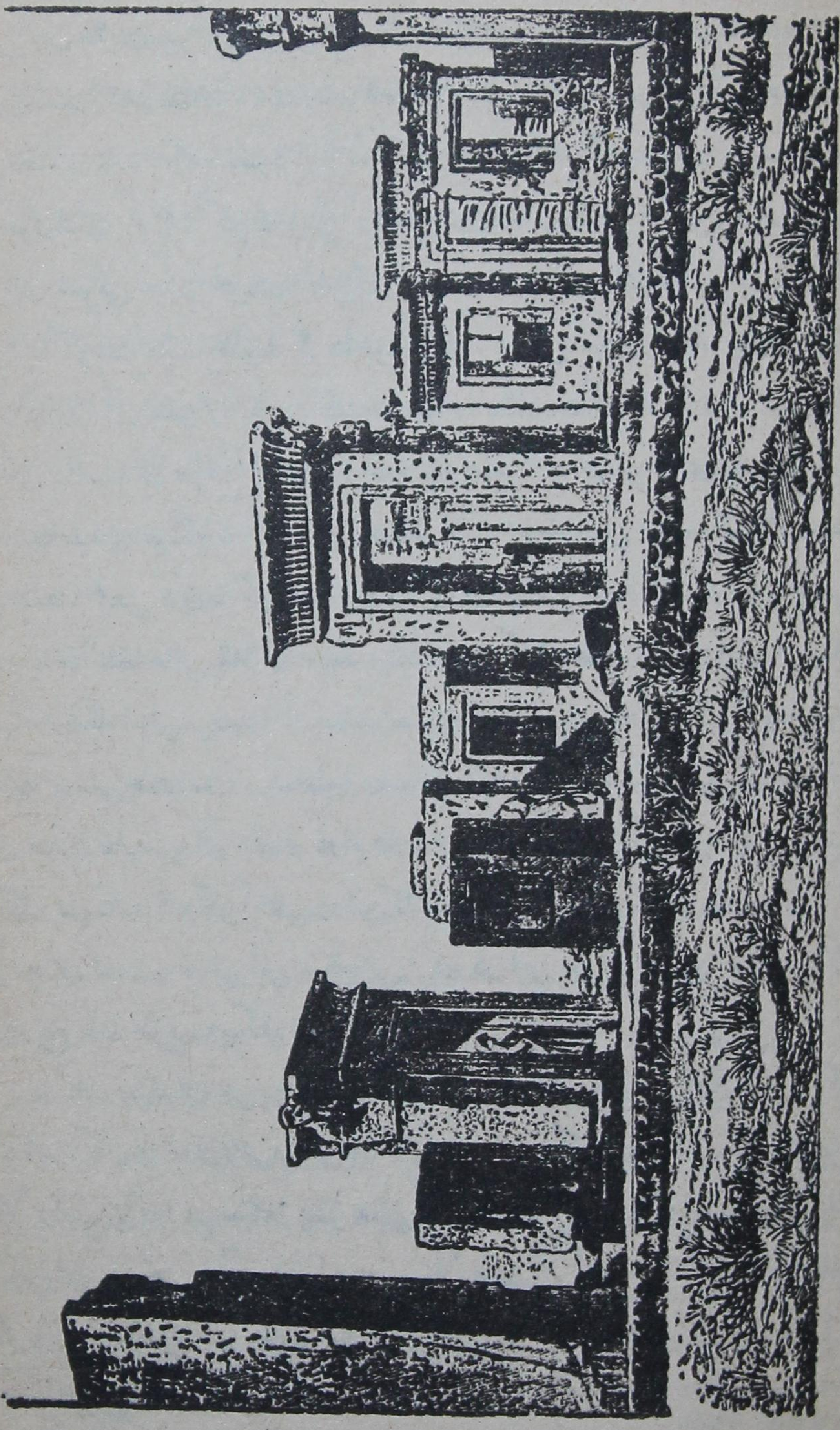
4 - Gerros (یکی از شعب رود دِنیپرْ).

5 - شبه جزیرهٔ قریم.

ونیز صفحات لم‌یزرع است . در آنطرف تانائیس (یعنی بطرف مشرق) اقوام سکائی دیگر وجود ندارند. ولایت اوّل در دست ساوروماتها است و مملکت آنها از گوشهٔ دریاچهٔ مِاُتید بطرف شمال بقدر پانزده روز راه امتداد مییابد.

تمام این صفحات عاری از درختهای وحشی ومثمراست . بالاتراز آنها مردمی هستند موسوم به بودین ها و اراضی آنها تماماً از جنگلها پوشیده است . بالاتر از آنها ، بمسافت هفت روز راه ، بیابانهای لم یزرع است و بالا تر بطرف مشرق مردمی‌است موسوم به تیسارِ گت°. اینها پرجمعیّت‌اند و گذران آنها ازشکاراست. در همسایگی آنها مردمی سکنی دارند موسوم به ای ریك ، که باز باشکارگذران میکنند. تمام صفحات مذکوره تا متصرّفات سکاها جلگه هائی است ، که خاك سیاه بعمقی زیاد دارد و از اینجا ببعد ، زمین سنگلاخ و ناهموار است . اگر قسمت بزرگ این زمینهای ناهموار را طی کنیم ، بمردمانی میرسیم ، که در دامنهٔ کوهها سکنی دارند. گویند ، که این مردمان تماماً کَل بدنیا میآیند ، دماغشان پهن است وفکّین آنها بزرگ . بزبان مخصوصی حرف میزنند ، مانند سکاها لباس می‌پوشند و گذرانشان از میوه های درخت است . صفحاتی ، که تا مملکت این کَل°ها امتداد دارد ، معروف‌است ، سکاها وبعض تجاریونانی تا این‌مملکت‌میروند. آن سکائی ، که میخواهد باین مملکت درآید ، باید هفت مترجم برای هفت‌زبان با خود بردارد . بنابراین ، تا مملکت کَل°ها صفحات معلوم است ، ولی ازآن ببعد مجهول وکسی نمیتواند چیزمحققی بگوید ، زیرا کوههای بلند حائل‌است وکسی نمیتواند ازآن عبور کند (مقصود هرودوت از کوهها باید کوههای اورال باشد.م.).

اگرچه من باورنمیکنم ، ولی کَل°ها میگویند ، دراین کوهها مردمی مسکن دارند ، که پاهایشان مانند پای‌های بزاست . دورتراز این مردم مردمی هستند ، که در سال شش ماه میخوابند. این گفته را من هیچ باور ندارم ، ولی محقق است ، که در مشرق کَل°ها صفحاتی ازمردم ایس دُن مسکون است . اما چه مردمی درشمال کَل°ها و ایس دُن‌ها سکنی دارند ، هیچ معلوم نیست ، مگراینکه خود



(۱۱) ـ تخت جمشید، پیشانی قصر داریوش اوّل (بزرگ)
(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۲، گراور ۳۲)

آنها ازاین صفحات حرف میزنند (از نوشته‌های هرودوت چنین بنظر میآید، که ایس دُن‌ها درسیبریای شرقی یاشمال آسیای وسطی سکنی داشته‌اند واین مؤید نظری است، که درصفحهٔ ٤٤٧ درباب لفظ آراکس ذکرشد، زیرا این گفته‌های هرودوت صریحاً میرساند، که مقصود اواز آراکس درواقعهٔ جنگ کوروش باماساژتها رود سیحون است. م.). گویندایس دُن‌هاچنین عاداتی دارند: اگرپدرکسی بمیردتمام اقربای متوفی حشم خود را بخانهٔ او می آورند، بعد حشم را سر بریده و گوشت آنرا باگوشت میّت مخلوط کرده میخورند. سپس سر متوفی را عاری ازموکرده و از درون آن مغز را بیرون کشیده سر را بطلا میگیرند وچنین سری را ظرف مقدّس دانسته در موقع قربان کردن بکار میبرند. پسر برای پدر متوفی مانند یونانیها عیدی میگیرد، که بیادبود پدراست، زنان این مردم بامردانشان مساوی میباشند. ایس دُن‌ها گویند، بالاتر ازآنها مردمی هستند که، یك چشم دارند و دراینجا عنقاهائی طلا را حفظ میکنند. گفته های ایس دُن‌ها از سکاها بما رسیده وسکاها این‌مردم را آریماسپ مینامند، زیرا بزبان سکائی آریما بمعنی یك واسپو بمعنی‌چشم‌است. تمام‌این‌صفحات، که ذکرکردیم، خیلی‌سردسیراست‌ودر سال هشت ماه سرمای سخت دوام دارد، چنانکه اگر آبی بزمین بریزند، خاك راگل نمیکند، مگرآتشی روشن کنند. دریا یخ می بندد. دربوسفور کیمّری نیز چنین است. بنابر این سکاهائی، که در این طرف خندق سکنی دارند، از روی یخ بآن طرف میگذرند.

در باب مردمان هی‌پربُری سکاها و مردمان دیگر بی‌اطلاعند. گویند، که ایس دُن‌ها اطلاعاتی دراین‌باب دارند، ولی‌من گمان‌میکنم، که آنهاهم ندارند، والّا راجع بآنها هم سکاها چیزهائی می گفتند، چنانکه راجع بمردم یك چشم میگویند. اسم هی‌پربُری را، هِسیود [1] ونیز هُمر [2] درحماسه اِپی گون‌هامیبرند. اگر این حماسه واقعاً متعلق به هُمر باشد...... (کتاب ٤، بند ٣٢). بعد

---

۱ - Hésiode (شاعر یونانی از قرن هشتم ق. م).

۲ - Homère شاعر حماسی معروف یونان.

هرودوت وارد مطالبی میشود، که باموضوع یعنی قشون کشی داریوش بمملکت سکاها ملازم نیست، ولی مقتضی است توضیح دهیم، که مقصود هرودوت ازهی پربری مردمانی است، که بعقیدهٔ یونانی های قدیم در شمال اروپا یا قسمتهای غیر معلوم اروپا، مانند روسیه شمالی وسوئد ونروژ وامثال آن‌ها، در آن زمان میزیسته‌اند.

مذهب

مورّخ مذکور راجع بمذهب سکاها چنین گوید (کتاب ٤، بند٥٩): سکاها این ارباب انواع رامی پرستند: ١ - تابیت‌تی (یکی از آلهه یونانی، که در یونان هِسْ‌تیا[1] مینامیدند). ٢- پاپای، خدای آسمان. ٣ - آپی، خدای زمین واورا زن خدای آسمان میدانستند. ٤ - هُی تُسِر، خدای آفتاب. ٥ - آرهیم‌پاسا، خدای وجاهت (آفرودیت یونانی‌ها). ٦- تاهیس ماساد، خدای دریاها. سکاهاعادت ندارند معبد یاهیکل آلهه را بسازند، باستثنای معبد و هیکل آرِس[2] (رب‌النوع جنگ). هراکل هم در نزد آنهامورد پرستش بود. سکاها برای این آلهه قربانی میکنند وحیوانات قربانی ازمیان حیوانات اهلی واسب‌ها انتخاب می‌شوند، ولی برای آرِس قربانی انسان نیز جایز است، بدین ترتیب، که از هرصد نفر اسیر یکی را میکشند وخون اورا روی شمشیری، که علامت این خدا است میریزند. قربان کردن خوك جائز نیست وکلیةً خوك نگاه نمیدارند.

عادات

عادات جنگی آنها چنین است: «سکائی خون اوّل دشمنی را، که میکشد، می آشامد وسرهای مقتولین را برای پادشاه میبرد، زیرا قاعده بر این جاری شده، که تا سر دشمن را نیاورد، سهمی از غنائم بوی نمیدهند. پوست مقتولین رامیکنند وبعد آنرا مانند دستمال استعمال میکنند. بعضی ازاین پوستهالباس ترتیب میدهند. ازسر دشمن، که خیلی مبغوض بوده، کاسه‌ای درست میکنند، سکاهای متموّل این کاسه‌ها را بطلا میگیرند وچون میهمانی بمنزل آنها آید، تمام این کاسه‌ها را باو نشان داده گویند هریك از کاسه‌ها جمجمهٔ کدام يك ازاقربای آنها است، که جنگ کرده ومغلوب شده وهر قدر عدّهٔ چنین کاسه‌ها

---

١ - ربّ‌النّوع اجاق خانواده.

2 — Arès.

زیاد تر باشد، افتخارشان بیشتر است. همه ساله رئیس هر محل کاسه ای برای آشامیدن شراب تهیه میکند وبااین کاسه فقط اشخاصی میتوانند شراب بیاشامند، که دشمنی‌را کشته‌باشند. اشخاصی، که‌هنوزاین کارنکرده‌اند، درکنارمی‌نشینند واین سرشکستگی بزرگی‌است. بعض‌سکاها، که دشمنان زیادکشته‌اند،ازدو کاسه شراب می‌آشامند و باید از هر دو در آنِ واحد بیاشامند. سکاها به تفأل عقیده دارند وفالگیر درمیان آنها زیاد است. وقتی که پادشاه سکاها مریض میشود، سه نفرازمعروفترین فال‌گیرهارا حاضر میکنند وآنها غالباً میگویند، که‌فلان‌شخص قسم دروغ به آلههٔ خانهٔ پادشاه یاد کرده، زیرا عادت سکاها بر این است، که در مواقع مهم به آلههٔ خانهٔ پادشاهی قسم یاد میکنند. براثر این حرف آن شخص را گرفته بمحاکمه می کشند وفال گیرها اورا متهم می کنند. اگر متهم انکار کرد، پادشاه ازفال گیرها دوبرابر عدّهٔ اوّلی دعوت میکند وهرگاه آنها هم متهم را مقصردانستند سراورا بریده مالش را بفال‌گیرها میدهند، ولی‌اگراین‌فال‌گیرها متهم‌را بی‌تقصیردانستند، فال‌گیرهای دیگردعوت میشوند و، درصورتیکه‌اکثریت این‌فالگیرها متهم را بی‌تقصیر دانستند، فال‌گیرهای اوّلی محکوم باعدام‌میگردند. طرز اعدام فال گیرها چنین است: خار و خسك زیاد در عرّابه جمع کرده آنرا بگاوهائی می‌بندند، بعد دست وپای فال گیر را در قید گذارده و دهن اورا بسته روی خار وخسك می نشانند و آن را آتش زده گاوها را میرانند. فالگیرها در میان آتش‌میسوزند وگاوهاهم بعضی سوخته، برخی بالاخره فرارمیکنند. قاعده بر این است، که پادشاه اولاد و احفاد چنین فال گیرها را هم معدوم میکند، ولی دست بزنان آنها نمیزند. هرگاه سکاها باکسی عهد وپیمانی بقیدقسم ببندند، چنین کنند: درکاسهٔ گلی شراب میریزند، بعد با چاقو یا آلت تیزی زخمی ببدن متعاهدین زده خون آنها را باشراب مخلوط میکنند، پس‌ازآن شمشیر و تیر و زوبین را در شراب گذارده مشغول دعاخوانی میشوند. چون این مراسم بآخر رسید، از آن شراب متعاهدین و حضار عمده می آشامند. ترتیب دفن پادشاه

چنین است : پس از مرگ او فوراً گودال چهار گوشی میکنند ، شکم پادشاه متوفی
را دریده از کُندر وادویهٔ معطر دیگر پر میکنند وبدن اورا موم میگیرند ، بعد
این جسد را حرکت داده بقسمتهای مختلف مملکت ، که تابع پادشاه است ، میبرند،
تاباتنهای مملکت ، که موسوم به صفحهٔ گِرّها است ، میرسند . در آنجا جسد را در
مقبرهٔ پادشاهان سکائی دفن میکنند ، بعد یکی از زنان غیر عقدی پادشاه راباشربت دار ،
آشپز ، مهتر ، خدمهٔ نزدیك و قاصد او خفه کرده دفن میکنند و پس از آن
اسبها و نخستین زاده های حشم او را کشته با طلا آلات پادشاه دفن و تپه ای از
خاك روی قبر میسازند . هرقدر این تپه بزرگتر باشد بهتر است (این تپه‌ها حالا
معروف به کورگان است و در آن حفریاتی میشود، هرودوت درضمن این حکایت
بطورمعترضه گوید، که سکاهامس و نقره استعمال نمیکنند.م.). اشخاصی، که باستقبال
جسد پادشاه متوفی میآیند ، بعلامت عزا قسمتی از گوش خودرا بریده زلف‌ها را
می چینند و بدست راست ، پیشانی ، دماغ زخمهائی میزنند و تیر هائی بدست
چپ می نشانند . پس از انقضای یك سال سکا ها چنین می کنند : پنجاه اسب
از طویله پادشاه بیرون آورده میکشند ، بعد پنجاه نفر از خدمهٔ پادشاه متوّفی، که
اصلاً سکائی هستند ، بر گزیده بقتل میرسانند و جسد این پنجاه نفر را بر اسبها
استوار کرده بدین ترتیب سواره نظامی آراسته دور قبر پادشاه میدارند . این است
مراسم دفن پادشاهان سکائی، ولی سائر مرده‌هارا روی عرابه‌ای گذارده نزد اقربای
نزدیك او میبرند، هر کدام از آنها ضیافتی ترتیب میدهد ومیّت هم سهمی از مأکولات
و مشروبات میبرد . این حرکت مرده از جائی بجائی چهل روز طول میکشد
و بعد اورا دفن کرده سر و تن را می شویند . در این جا هرودوت از حمام های
سکاها توصیفی کرده بعد میگوید (کتاب ٤، بند ٧٦): «سکاها مانند سائر بربر ها
از اخذ عادات و آداب سائر ملل، چه یونانی باشد وچه غیر آن، قویّاً احتراز میکنند
وقضیّهٔ آناخارسیس نامی‌را مثل می آورند . این شخص ، که در یونان و جا های
دیگر بسیار سیاحت کرده بود ، مردی حکیم بشمار میرفت ، ولی ، وقتی که بوطن

خود بر گشت وخواست یکی ازآداب یونانی (جشن مادرآلهه) را درنهان بگیرد، پادشاه آگاه شد و او را کشت. امروز اگر کسی اسم این شخص را در حضور سکاها ببرد گویند، که اورا نمی‌شناسند». مورّخ مذکور گوید، که سکاهابعض عادات یونانی‌را استهزاء می کنند ومخصوصاًمیخندند به‌اینکه یونانیهاخدای‌شراب درست کرده‌اند ودرعید اومجالس شرب با غوغا وعربده‌های مستی ترتیب میدهند.

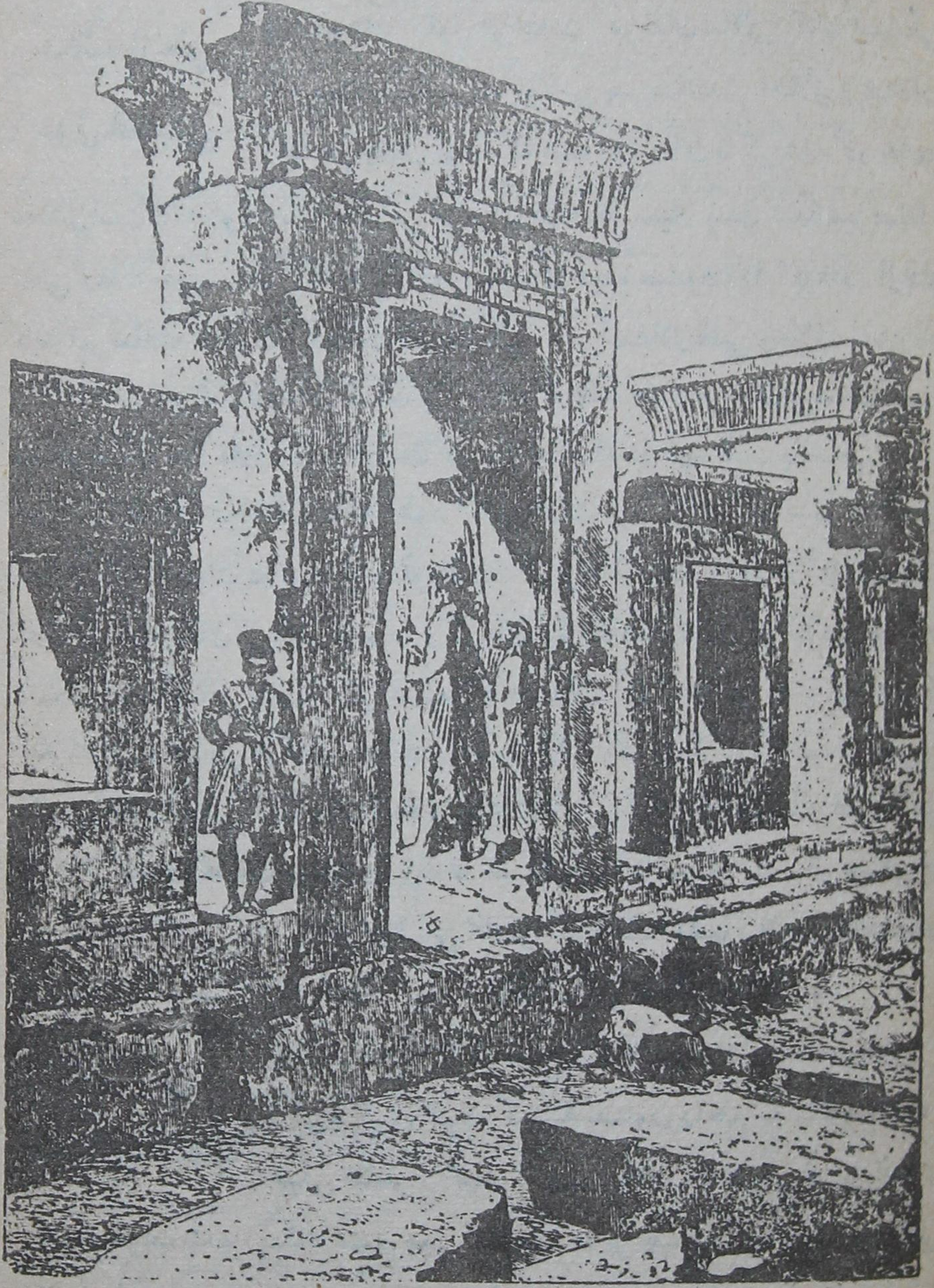
عدهٔ نفوس، هرودوت گوید: عدّهٔ سکاها معلوم نیست، که چیست. بعضی گویندزیاداست وبرخی آنها را قلیل‌العدّه‌میدانند. چیزهای

طرز معیشت دیدنی دراین مملکت نیست، جز رود های عظیم، که‌از آن ذکری بالاترشده[1]. سکاها مردمان فقیر وبی‌بضاعت‌اند. غالباً با خانواده‌های‌خود روی اسبها حرکت وازحشم گذران میکنند. درتیراندازی ماهرند. زبان‌سکائی مختلف‌است، زیراسکاهای‌غربی باآخرین‌سکاهای‌شرقی بتوسط‌مترجم‌حرف‌میزنند. راجع بخانوادهٔ سکائی عقائد نویسندگان قدیم متشتّت است. هرودوت گوید، که بیش از یک‌زن نمیگرفتند. بقراط گفته، که تعدّد زوجات بین‌آنها معمول بود. ستْرابون نوشته، درمیان بعض طوائف سکائی زن اشتراکی است. راجع بغذای سَکاها باید گفت، که پلین وستْرابون بعض طوائف سَکائی‌را آدم‌خوار دانسته‌اند، ولی‌غذای آنهاغالباًشیر گاوو گوشت گوسفند ومادیان‌بوده. ازحفریاتی، که‌دربعض قبرهای‌سَکائی کرده‌اند، معلوم‌شده، که این قبرها اززمان هرودوت نیست، یعنی زمان آنها پائین‌تر میآید. چیزهائی، که یافته‌اند، اشیاءِ آهنی است مانند: زره، قمه، نیزه وغیره. بعد ظروفی ازمفرغ، اسباب وادوات خانه، آینه، گردن بند زینت های زنانه از شیشه، طلا، نقره، کهربا و غیره، که از تجارت با یونان و روم یا ازغارت تحصیل‌میکردند. رویهمرفته حفرّیات‌درقبرهای‌مذکور نشان میدهد که از حیث تمدّن در مرحله‌ای بسیار پست بوده صنایعی نداشته‌اند.

راجع بنژاد آنها باید گفت، از چندی باینطرف این عقیده قوّت یافته، که

---

1 - مؤلف بمناسبت راهی، که داریوش پیموده، پائین‌تر ذکر کرده.



(۱۲) - در و پنجرهٔ قصر داریوش اوّل (بزرگ) ، منظره درونی
(دیولافوا ، صنایع قدیم ، جلد۲ ، گراور ۱۶)

سکاها از مردمان مختلف ترکیب شده بودند، ولی عناصر آریانی در میان آنها زیاد بوده.

سکائیه از نظر سوق الجیشی

چنین بودند، بقول هرودوت، مردمان سکائی، که در همسایگی یا نزدیك مستعمرات یونانی میزیستند. اخلاق و عادات آنها هم چنان بود، که شمه ای از آن ذکر شد. در خاتمه مقتضی است گفته شود، با اینکه این مردمان در درجهٔ بسیار پست تمدّن میزیستند، بعض صفات خوب راهم، که غالباً در مردم بدوی دیده میشود، دارا بودند. از جمله باید این صفات را دانست: شجاعت و مردانگی، حس استقلال طلبی و علاقه‌مندی زیاد بآزادی، درستی قول و پیمان نشکستن. سکاها از چند حیث مردمان عربستان قدیم را بخاطر میآورند: علاوه بر صفات مذکوره، چنانکه در عهد قدیم پادشاهی مقتدر نتوانست بدرون عربستان داخل شود، هیچ دولت بزرگی هم نتوانست سکائیه را مطیع کند. جهات در هر دو جا معلوم است: کویرهای بیحدّ وحصر و آفتاب سوزان در یکی، دشت های بی پایان و سرما و گرمای فوق العاده در دیگری، نبودن شهرها و آبادی، زندگانی بدوی، فقر عمومی و فقدان آذوقه در هر دو. این شرایط جغرافیائی واقلیمی هر قشون مهاجم را خسته وفرسوده میکرد و بالاخره در بهترین صورتی بعقب نشینی آن با تلفات زیاد منجر میشد. این نکته را مخصوصاً در قشون کشی داریوش بچنین مملکت پهناوری باید در نظر گرفت، تا فهمید، که سفر جنگی او چه کار خطرناکی بوده و، باوجود این، او توانسته است، مقصود خودرا تا اندازه‌ای انجام داده، قسمت بزرك قشون خودرا سالماً ازاین مملکت بیرون برد.

لشکرکشی داریوش به سکائیه

چون راجع باین موضوع اسنادی جدیداً بدست نیامده و، اگر ذکری هم در کتیبهٔ بیستون راجع به سکاها شده، خیلی مختصر و مجمل است و بعلاوه جاهائی از این قسمت کتیبه خراب شده، یگانه منبع مهم اطلاعات ما بر چگونگی این لشکر کشی منحصر است بنوشته های مورخین عهد قدیم و مخصوصاً به کتاب هرودوت، که کیفیات را بتفصیل ذکر کرده. باوجود این، مضمون این قسمت کتیبهٔ بزرك بیستون را ذکر کرده بعد بگفته های هرودوت می گذریم.

نوشتهٔ داریوش

(ستون پنجم، بند ٤)[1] «داریوش شاه میگوید بالشکرم بمملکت سکاها رفتم. در سکائیه ..... دجله ..... از دریا ...... در کشتی‌ها[2] گذشتم به‌سکاها رسیده قسمتی‌را دست گیر کردم آنها را در قید نزد من آوردند و کشتم ... (سکون‌خا) نامی‌را دستگیر کردم.... بکس دیگر، چنانکه ارادهٔ من بود، ریاست دادم. بعد آن ایالت از آن من گردید».

نوشته های هرودوت

مورّخ مذکور گوید (کتاب چهارم، بند ۸۳ ـ ۱۲۴) «وقتی که داریوش در تهیهٔ سفر جنگی بمملکت سکاها بود، باطراف مأمور فرستاده پیاده وسوار میخواست و دربوسفور[3] را که پل میساختند، آرتابان (اردوان) پسر هیستاسپ و برادر داریوش باو گفت، بمملکت سکاها مرو، چه آنها فقیراند، ولی داریوش حرف اورا نشنیدو، همینکه تدارکات او تکمیل شد، از شوش حرکت کرد. در این احوال یك نفر پارسی اُیْ‌ئُ‌باز نام از داریوش خواستار شد، که یکی از سه پسر او را باخود نبرد، زیرا پارسی مزبور این پسر را خیلی دوست میداشت. دایوش در جواب گفت، خواهش تو چیز زیادی نیست و هرسه پسرت خواهند ماند. اُیْ‌ئُ‌باز مشعوف شد، چه پنداشت، که داریوش هرسه پسر اورا ازخدمت نظامی معاف داشته، ولی بزودی دریافت، که اشتباه کرده ومقصود داریوش این بوده، که جسد آنها بماند، زیرا براثر حکم داریوش، هرسه پسر اُیْ‌ئُ‌باز را اعدام کردند.

داریوش ازشوش حرکت کرده به کالسدون[4] که درکنار بوسفور واقع است، رسید. دراین‌جا برای عبور ازبوسفور پلی ساخته بودند وداریوش بکشتی نشسته نزدمردم کیانی، که بقول یونانیها وقتی مساکن معینی نداشتند، رفت وازدماغهٔ آن، دریای پُنت[5] را تماشا کرد. این دریاواقعاً قشنگ است وازدریاهای دیگر ممتاز. طول آن ۱۱۱۰۰ وعرض آن در عریض ترین محل ۳۰۰۰ اِستاد است، ولی معبر آن چهار اِستاد میباشد (اِستاد یونانی ۱۸۵ مطر بود). این معبر

---

۱ - H.C. Tolman. Ancient Fersian Lexicon and texts. 1908, p. 31.

۲ - معنی این کلمه درست معلوم نیست. ۳ - بوسفور امروزی (بوغاز اسلامبول).

٤ - Chalcédon (قاضی کوی). ٥ - Ponte (دریای سیاه).

مصبّ دریا یا بوغازی‌است، که معروف به بوسفور میباشد. درجائی، که پل را ساخته بودند، طول بوسفور ۱۲۰ اِستاد است. بوسفور تا پروپونتید[1] امتداد دارد و پروپونتید، که عرض آن پانصد وطول آن ۱۴۰۰ اِستاد است، به هلّس پونت[2] اتصال می یابد. عرض این آخری هفت و طولش چهار صد اِستاد است. هلّس پونت بدریائی اتصال می یابد، که نام آن اژه[3] است». دراینجا هرودوت شرح میدهد، که چگونه این دریاها وبوغازها را اندازه گرفته وبعد گوید (کتاب ٤، بند ۸۷): داریوش، پس ازاینکه دریارا تماشا کرد، بسرپل بر گشت. آن را ماندروکل[4] نامی ازاهل سامُس ساخته بود. بعدبوسفوررا هم تماشا وسپس امر کرد، دوستون از مرمر سفید درساحل آن نصب کنند وبر آنها اسامی تمام مردمان تابع را، که در قشون او بودند، بزبان آسوری ویونانی بنویسند. دراین سفر جنگی عدّه‌ای از مردمان تابع بااو بودند وقشون او بی بحریّه بهفتصد هزار نفر و عدّهٔ کشتی‌ها بششصد فروند بالغ بود. بعدها اهالی بیزانس این ستونهارا بشهرخود برده از آن قربانگاهی برای دو خدای خود ساختند ومرمری را، که بر آن خطوطی بزبان آسوری نوشته بودند، درنزدیکی معبد دیونیس[5] در بیزانس انداختند. آن قسمت بوسفور، که سواحلش بحکم داریوش با هم اتصال یافته بود، در وسط بیزانس و معبدی‌است، که درمدخل بوسفور واقع شده. داریوش را پل پسند آمدو بسازندهٔ آن هدایای زیاد داده ازهرچیز ده عدد بخشید. قسمتی را ازهدایای مزبور ماندروکل خرج یک پردهٔ نقاشی کرد، که تمام پل را نشان میداد و می نمود، که داریوش بر تخت بلندی نشسته و قشون او از پل عبور میکند. این پرده را او بمعبد هِرا[6] داد و آن کتیبه ای داشت بدین مضمون: «پس از اتصال بوسفور، که ماهیهای زیاد دارد، ماندرو کل این را به هِرا بیاد گار پل تقدیم کرد. او در ازای اینکار تاج افتخار بر سر نهاد و نام اهالی سامُس را بلند داشت، چه کار او

---

۱ — Propontide (دریای مرمره). ۲ — Hellesponte (بوغاز داردانل).
۳ — Egée (بحر الجزایر). ٤ — Mandrocle. ٥ — Dionyse (بعقیدهٔ یونانی‌ها ربّ النوع شراب). ٦ — (هِرا) بعقیدهٔ یونانیها ربة النوع زمین بود.

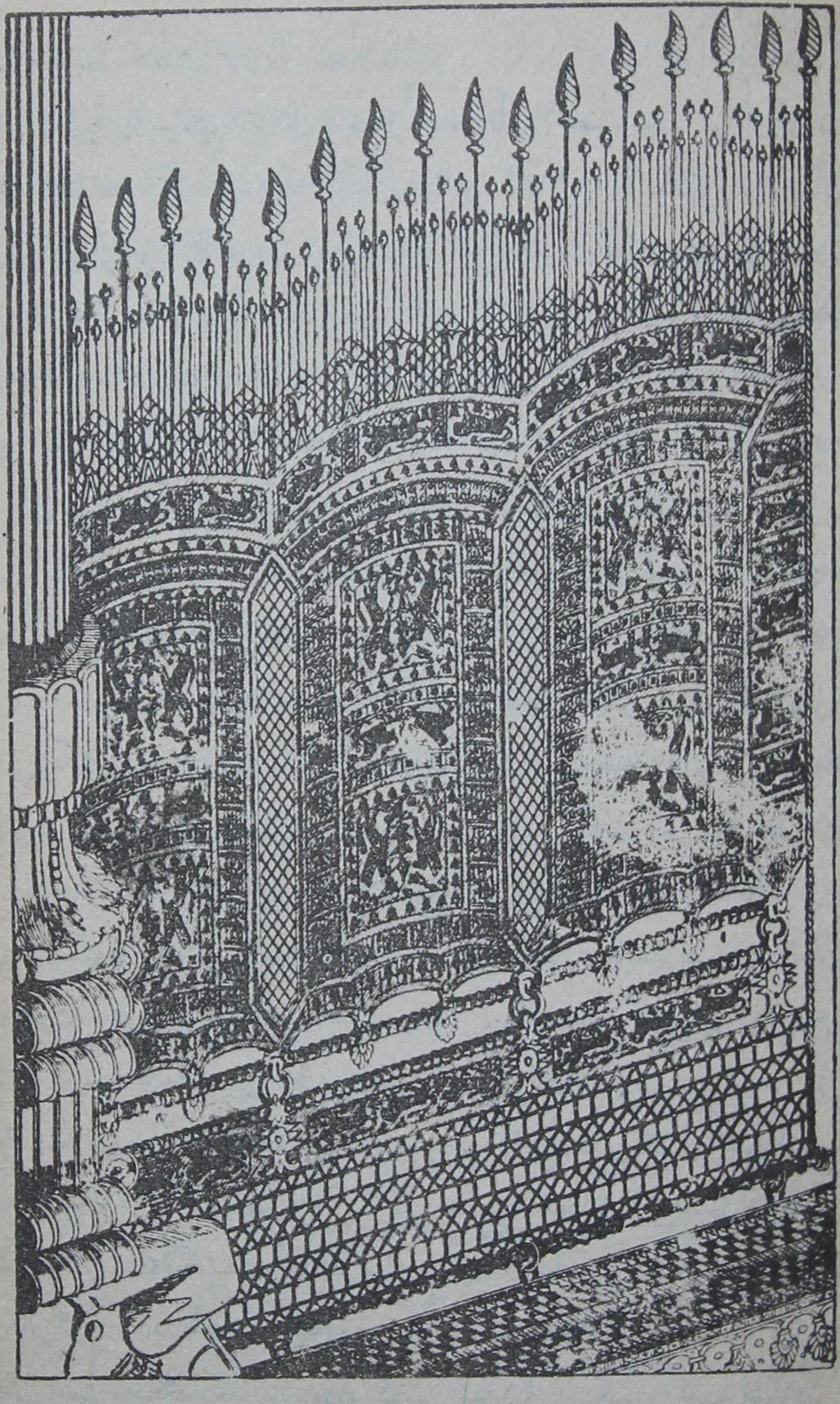
پسند داریوش شاه شد». چنین بود آثاری، که سازندهٔ پل ازخود گذاشت وداریوش پس از دادن هدایا به ماندروکل از پل به اروپا گذشت. قبل از آن به یُنیانها امر کرد، بکشتیها نشسته ودریای سیاه را گرفته بالا بروند، تا به ایستر[1] برسند و در آنجا منتظر او باشند، تا بعد پلی روی رود مزبور بنا کنند. بحریه مرکب بود از یُنیانها و اِاُلیانها و اهالی هِلّس پونت. این کشتیها از مردم کیانی گذشته به ایستر رسید و داخل رود مزبور گردیده بمسافت دو روز راه از دریا دور شد. درجائی، که رود بشعبه‌هائی تقسیم میشود، یونانیها پلی ساختند. اما داریوش پس از عبور از بوسفور به تراکیه داخل شده و از اینجا بسرچشمه‌های رودِ تِآرُ رسیده دراین محل برای مدّت سه روزاردو زد. بقول مردم حول‌وحوش آب این چشمه ها خواصّ طبی دارد و بر ضدّ خارش بدن انسان و اسب استعمال میشود. عدّهٔ چشمه‌ها ۳۱ است وهمه از یك سنگ بیرون میآیند. در اینجا داریوش‌اردو زده درمیان فراوانی استراحت کرد. بعد فرمود دراین محل ستونی برپا کنند و این کتیبه را بنویسند: «از تمام رودها، آب سرچشمه های تِآرُ گواراتر و سالم‌تراست. نامی ترین کس، داریوش پسر هیستاسپ، شاه پارسیها وتمام قارّه، باقشون خود بکناراین چشمه ها آمد». بعد داریوش حرکت‌کرده برود دیگر موسوم به آرتسك، که از اراضی (اودریس) هاجاری است، رسید. در اینجا محلی را بقشون خود نشان داده امر کرد، هریك ازسپاهیان، که‌ازآن محل‌میگذرند، سنگی بگذارند. سپاهیان‌چنین‌کردندو، وقتی‌که‌داریوش‌حرکت کرد، تل های بزرگی از سنگ برجا ماند. قبل ازاینکه داریوش به‌ایستر برسد گِتْ هارا باطاعت‌درآورد. اینها مردمی هستند، که بجاویدان بودن روح‌اعتقاد دارند. تراکی‌های‌سالمی دِس وآنهائیکه‌بالاترازدوشهر آپ پُلنی[2] ومسامبری[3] سکنی دارند و موسوم‌اند بمردم کیرمیان و نیپ سی خودشان مطیع شدند، امّا گِتْ‌ها ونیزازتراکی‌ها آنان، که رشیدتر ودرست‌تر بودند، جنگ کردند، ولی

۱- ایستر، دانوب امروزی. ۲ — Appolonie. ۳ — Mésambria.

زود شکست خورده سر اطاعت پیش آوردند. اعتقاد گت‌ها بجاویدان بودن روح چنین است، که میگویند انسان بامرگ نمیمیرد، بلکه بسوی خدائی که سالموکسس نام دارد، میرود. بنا بر این عقیده در هر پنجسال شخصی را از میان خود بقرعه انتخاب کرده نزد او میفرستند و رسول مأمور است چیزی را، که گت‌ها خیلی لازم دارند، از خدا بخواهد. فرستادن رسول نزد سالموکسس چنین بعمل میآید: عدّه‌ای از گت‌ها صف کشیده با نیزه ها می‌ایستند. عدّهٔ دیگر از دو طرف دستها و پایهای رسول را گرفته بهوا میاندازند، بطوری که او روی نیزه بیفتد. اگر رسول مرد، مرگ او دلالت میکند، که خدا نسبت به گت‌ها نظر مرحمت دارد وهرگاه نمرد، میگویند، که رسول شخصی است فاسد ودیگری راانتخاب میکنند. اینها عادت دیگری نیز دارند، که چنین است. در حین رعدو برق تیرهائی بآسمان انداخته، خدا را تهدید میکنند. گت‌ها خدائی را بجزخدای خود نمیپرستند. بعد هرودوت شرحی درباب سالموکسس میگوید وخلاصه‌اش این است، که شخصی چنین نامی داشته و بنده بوده، بعد، چنانکه گویند، او فیثاغورس[1] حکیم را دیده و عقیدهٔ اورا، پس ازمراجعت به تراکیه، درمیان گت‌ها منتشر کرده ودرگذشته. درخاتمه مورّخ مذکور چنین اظهارعقیده میکند: «من این گفته ها را باور ندارم، زیرا شخص مزبور خیلی پیش ازفیثاغورس میزیسته».

سپس هرودوت حکایت خودرا دنبال کرده گوید (همان جا، بند ۹۷): گت‌ها که چنین معتقداتی داشتند، تابع پارسیها شده سپاه داریوش را پیروی کردند. داریوش به ایستر رسیده ازآن عبور کرد و به یُنیانها گفت، پل را خراب کرده با سپاه بحری دنبال من بیائید. وقتیکه میخواستند پل راخراب کنند، کُاِس[2] پسر اِرکساندُر به داریوش چنین گفت: «شاها، تو میخواهی داخل مملکتی شوی، که درآن نه زراعتی خواهی یافت و نه شهری. پس بگذار این پل باقی بماند و محافظین آنرا از کسانی قرار داده، که آنرا ساخته‌اند. اگر بسکاها

۱ - Phythagore. ۲ - Coès.



(۱۳) - روپوش دیوارهای طالارها

(نقاشی شی‌پیه)

رسیده با بهره مندی کار را انجام دادیم ، راه مراجعت خواهیم داشت و اگر نتوانستیم بآنها برسیم ، لااقل راه بازگشت تأمین شده است . من از آن نمیترسم، که سکاها بما شکست دهند ، بیم آن دارم ، که آنها را نیابیم و راه را گم کرده دوچار بلیّاتی بزرگ شویم . این پیشنهاد من نه برای فائدهٔ شخصی است و نه برای اینکه اینجا بمانم ، بلکه بنظر من صلاح شاه است » . داریوش را این سخن بسیار خوش آمد و در جواب گفت : « ای لِس بسی مهربان ، (این شخص از جزیرهٔ لِس بس بوده) وقتی که من سالماً برگشتم ، البته تو نزد من آی ، تا پاداشی بتو درازای پیشنهاد خوبی ، که کردی بدهم » . بعد داریوش یك تسمهٔ چرمی برداشته شصت گره بآن زد و جبابرهٔ یُنیانی را خواسته بآنها چنین گفت : « یُنیانها ، آنچه سابقاً راجع به پل گفته بودم ، نسخ میکنم . این تسمه را بگیرید و از روزی، که من داخل سکائیّه میشوم ، روزی یك گره باز کنید . اگر پس از انقضای این مدّت من برنگشتم پل را خراب کرده باوطان خود برگردید ، ولی تا آن زمان سعی و کوشش کنید ، که پل سالم بماند » داریوش این بگفت و در حال حرکت کرد .

درجلو سکائیه تراکیه است ، که امتدادش تا دریا است . سکائیه از خلیجی شروع میشود ، که تراکیه تشکیل کرده . دراینجا رود ایستر داخل سکائیه گردیده، بعد بطرف مشرق برگشته رو بمصبّ میرود . این قسمت ، که از ایستر شروع میشود، سکائیهٔ قدیم است (ازاین عبارت معلوم است ، که اینطرف رود ایستر نیز اراضی سَك نشین بوده) در اینجا هرودوت شرحی راجع به سکائیه نوشته (همان جا ، بند ۹۹ ـ ۱۰۱) که بعضاً بالاتر ذکر شده وما حصلش این است : سکائیه از رود ایستر یادانوب تامملکت تاوْرْها (قریم امروزی) امتداد می یابد و از بوسفور کیمّری (بوغاز کرچ) ودریاچه مِ اُتید (آزووْ امروز) تارود تانائیس (دُن کنونی) بازاراضی سکائی است . سکائیه مملکت چهار گوشی تشکیل میکند ، که اضلاعش تقریباً مساوی است . از ایستر تا بُریستِنْ یعنی از دانوب تا دِنیپر ده روز راه است ، از این رود تا دریاچهٔ مِ اُتید همانقدر مسافت و از دریا تا مردم مِلانْ خِ لِنْ ، که

بالاتر از سکا ها سکنی دارند بیست روز راه . یك روز راه را هرودوت دویست اِستادمیداند، که بمقیاس امروز تقریباً سی وهفت کیلومطر یاشش فرسخ میشود . عرض سکائیه چهار هزار اِستاد و طول دوضلعی ، که از کنار دریا بدرون قارّه میرود ، نیز همانقدراست . بنابگفتهٔ هرودوت وسعت سکائیه اروپائی تقریباً معادل ۱۳۰ فرسخ در ۱۳۰ فرسخ بوده .»

بعد مورّخ مذکورگوید (همانجا ، بند ۱۰۲) : سکاها در مجلس مشورت باین عقیده شدند ، که باقشون عظیم داریوش جنگ کردن نتوانند و براثر این عقیده رسولانی نزد پادشاهان همجوار فرستادند . پادشاهان مزبور هم ، پس ازشنیدن خبر ورود داریوش بمملکت سکائیه ، در صدد اجتماع و مشورت بر آمدند . این ها پادشاهان تاوْرْها، آگاتیرسْ ها، نوْرْها، آندروفاژها(یاآدم خوارها)، مِلانْ خِلنْ ها، گِلن‌ها ، بودین ها ، ساو رومات ها (یا سارماتها) بودند . بعد هرودوت اخلاق وعادات هریك از اقوام مذکوره را شرح میدهد (کتاب ٤ ، بند ۱۰۳) : «عادات تاورهاچنین‌است: ربّة‌النوعی رامیپرستند که بعقیدهٔ آنهالمس نشده واورا ای‌فی ژِنی[۱] دختر آگامِمْنُنْ[۲] میدانندوهریونانی‌را ، که‌دردریااسیر کنند، یا کشتی‌اوبشکند وخود او بساحل‌افتد ، برای‌این ربة‌النوع قربان‌میکنند، بدین ترتیب ، که‌چماقی بسراومیکوبندو بعدسر اورااز بدن‌جدا کرده وجسدش رااز کوه بزیر افکنده‌سرش را بنوك‌میخ‌چوبین‌میزنند . هردشمن ، که‌بچنگ آنهاافتد ، سرش راریزریز میکنند، بعد هریك از آنها قطعه ای را بخانهٔ خود برده بدود کش بخاری خانه‌اش نصب میکنندوعقیده دارد ، که این‌قطعه درهواخانه را محفوظ می‌دارد . گذران‌تاوْرْها ازغارت و جنگ است . آگاتیرس‌ها بعکس اخلاق ملایمی دارند وبا کمال‌میل زینتهائی‌ازطلا استعمال‌میکنند . زن‌درنزد آنها اشتراکی‌است ، چه‌عقیده دارند،

---

۱ - Iphigénie.

۲ - Agamemnon ، برادرپادشاه داستانی‌می‌سن وآرگس ، که رئیس پهلوانان‌یونانی‌درجنگ تروّا بود .

که بدین ترتیب همه با هم برادر و خویش میشوند و بغض و حسد از میان آنها برمیخیزد. در سائر چیزها مانند اهالی تراکیه اند. نِوْرْها در اخلاق مانند سکاها هستند. یك نسل قبل ازسفر جنگی داریوش مارهای زیاد پدید آمده آنهارا مستأصل کرد، چنانکه مجبور شدند جلای وطن کرده بمملکت بودین‌ها روند. گویند، که درمیان این مردم سحره زیاداست. سکاها و نیز یونانی‌هائی، که درسکائیه بوده اند، حکایت کنند، که سالی یك دفعه هریك از نِوْرْها برای چندروز گرگ میشود وبعد بازبصورت آدمی برمیگردد. من این گفته‌هارا باور ندارم، ولی چنین میگویند وسوگند بصحت آن یاد میکنند. اخلاق آندروفاژ ها از اخلاق تمام مردمان وحشیانه‌تر است: نه راستی میفهمند ونه قانونی دارند. این مردم بدوی لباس سکائی میپوشند، ولی بزبانی مخصوص حرف میزنند. ازمردمان این صفحات اینها یگانه مردمی هستند، که گوشت انسان درغذا استعمال میکنند. مِلانْ خِلنْ ها لباس سیاه دربر میکنند. بهمین جهت آنهارا چنین نامیده‌اند (درزبان یونانی این کلمه بمعنی سیاه پوش است. م.). بودین‌ها مردمی پرجمعیت اند. چشمانشان برنگ آبی آسمانی است وموهایشان زرد. یك شهرچوبین درمملکت آنهاست، که نامش گِلنْ است. هریك ازاضلاع دیوارشهر باندازه سی اِستاد (تقریباً یك فرسخ) است. دیوارهای شهر بلند است وتماماً از چوب ساخته شده. خانه‌ها و معابد را هم از چوب ساخته اند. درآنجا امکنهٔ مقدسهٔ آلهه یونانی با بُت‌ها و محرابها ومعابد وجود دارد ودرهر دوسال جشنی برای دیونیس بامستی وعربده‌ها میگیرند. اهالی اصلی گِلنْ یونانیهائی بوده‌اند، که ازشهر های تجارتی بدان جا رفته اند. بعض بودین‌ها بزبان سکائی وبرخی به‌یونانی حرف میزنند، ولی شهر گِلنْ بزبان مخصوصی تکلم میکند. بودین‌ها مردم بدوی و گِلنی‌ها فلاحتی میباشند. مملکت بودینها جنگلی است و در بزرگترین جنگل آنها دریاچه ایست، که درمیان باتلاق ها واقع است. راجع به سارمات‌ها هرودوت داستانی، که شنیده، بیان میکند ومضمونش این است: یونانی ها با آمازونها (یعنی با زنان سکائی، که مانند مردان بشکار

راهی‌را اختیار کرده بود، که‌سکاها مراتع آنرا خراب کرده بودند و سکاها ازراهی حرکت میکردند، که مرتع داشت . پارسیها این راه را ازاین جهت اختیار کرده بودند، که‌آثاری اززمان آمدنشان به‌سکائیه درآنجاها باقی بود وسکاها براه‌دیگر بدین سبب افتادند، که تصوّر میکردند ، برای مراتع این راه راپارسیهاترجیح خواهند داد . همینکه پارسیها به ایسْتْر رسیده پل را از طرف ساحل خراب شده دیدند، متوحش گشتند، چه‌تصوّر کردند، که یُنیانها رفته‌اند . درلشکر داریوش یك نفر مصری بود ، که‌آواز رسا داشت . بحکم داریوش او بکنار ایستر رفته هیس تیه جبار می‌لت را صدا کرد و او در حال جواب داده ، کشتی ها را برای عبور داریوش و قشون او حاضر کرد و پل را بساحل رود اتصال داد . بدین ترتیب قشون پارسی نجات‌یافت . ازطرف‌دیگرسکاهادرجستجوی پارسیها بودند ، ولی آنهارانیافتندوبعد، که‌ازقضیه‌مطلع شدند ، این‌عقیده راراجع به‌یُنیانهاحاصل کردند: « ینیانها، اگر آزاد باشند، ترسوهای‌پستی هستندو، اگربنظربندگان‌بآنها بنگریم، خائن‌ترین‌مردم‌اند وخواهند، که‌همیشه‌بنده‌بمانند» . ازترا کیه‌داریوش‌به سِس تُس[1]، که‌درخرسونس‌است، درآمدوازآنجابه‌آسیاعبورکرده‌مگابیزراباهشتاد هزار نفر سپاهی در اروپا گذاشت . راجع باین مگابیز چنین گویند : روزی ، که داریوش میخواست انار بخورد ، اناری پاره کرد و برادر اوآرتابان (اردوان) گفت : « شاها ، چه میخواستی بعدّه دانه های این انار داشته باشی ؟ » داریوش جواب‌داد: « باین‌عدّه‌مگابیز » [2] این‌مگابیزازخودیادگاری‌بااین‌سخن‌در هِلّس‌پونت گذارده : روزی دربیزانس باو گفتند، که اهالی کالسدون (قاضی کوی کنونی) این‌زمینهارا هفده‌سال قبل ازبیزانسیها متصرف بودند ، او در جواب گفت: « یقیناً اهالی کالسدون دراین مدّت کور بوده اند ، که چنین اراضی را اشغال کرده‌اند و الّا اراضی‌بهتری‌رامتصرف‌شده بودند» . مگابیز با لشکر خود مشغول‌مطیع کردن

1 - Sestos.

۲ - مِگابیز ، چنانکه در فوق گفته شد ، یونانی شدهٔ بغابُوخْش است ، که یکی ازهمدست های داریوش در قتل بردیای دروغی بود .

روز دیگر ایرانیهای ضعیف چون دیدند، که آنها را بخودشان واگذارده اند، دستهای خود را بطرف سکاها دراز کرده امان خواستند و سکاها از قضیه آگاه شده بتعقیب قشون داریوش پرداختند، ولی، چون بهتر از پارسیها راهها را میشناختند، ازراه نزدیك حرکت کردندو، بی اینکه به پارسیها برخورند، زودتر از آنها به ایستْر رسیدند. پس از آن به یُنیانها چنین گفتند: «دو ماه مدّتی، که برای شما معین شده بود، سرآمده. حالا پل را خراب کرده بوطن خودتان برگردید و از آزادی خود برخوردار گشته خدایان سکائی را شکر کنید. آنکس، که آقای شما بود، حالا دیگرازدست ماجان بدر نبرد. یُنیانها مجلسی برای مشورت آراستند. میل تیاد[1] رئیس دستهٔ خِرسونس[2] که در هلّس پونت واقع است عقیده داشت، موافق نظر سکاها رفتار شود. درابتداء یُنیانها این عقیده را پسندیدند ولی هیس تیه[3]، که یکی ازجابره بود، گفت: ما اگر حالا هر کدام امیر شهری هستیم ازپرتو داریوش است، والاّ درهرقسمتی ازیونان حکومت ملی رابرحکومت یکنفر ترجیح میدهند. بنابراین، اگرداریوش مضمحل شود، برضرما خواهدبود این نطق باعث شد، که حضار از عقیدهٔ اوّلی برگشته با هیس تیه همراه شدند شش نفر از جابرهٔ هلّس پونت وچهار نفر از جابرهٔ ینیانی و یکنفر از جابرهٔ اِاُلیانی، که در اینجا بودند رأی دادند، که بمانند وپل را خراب نکنند، ولی باین شرط: قسمتی را از پل، که بساحل سکائی اتصال دارد، تا یك تیررس با دو مقصود خراب کنند. اوّلاً تا سکاها ببینند، که یونانیها موافق میل آنها رفتار کرده اندوبقوهٔ جبریّه متوسّل نشوند ودیگر آنکه باینطرف ایستْر تجاوز نکنند پس از آن هیس تیه به سکاها جواب داد، ماچنان کنیم، که شما خواهید وخودتان می بینید، که یك قسمت پل خراب شده است. حالا شما زود برگردید و پارسیها را معدوم کرده انتقام خود و مارا از آنها بکشید. سکاها حرفهای هیس تیه را باور کرده بقصد حمله به پارسیها شتافتند، ولی آنها را نیافتند، چه قشون پارسی

---

۱ - Miltiade این همان کسی است، که بعد در جنگ ماراتن رئیس قشون یونانی بود.
۲ - Chersonèse. ۳ - Histiée.



(۱۵) - تخت جمشید ، جدال شاه با جانوران افسانه ای ، حجاری برجستهٔ قصر نمرهٔ ۸

در دریاچه ها بجهید ، بخانه های خودتان دیگر برنخواهید گشت ، واز تیرهای ما خلاصی نخواهیدداشت » . دراین احوال قسمتی ازسکاها ، که مأمور حفظ دریاچهٔ مِاُتید بودندو بعد مأموریّت داشتند با ُینیانها ، یعنی حافظین پل ، داخل مذاکرات شوند ، به‌پل رسیده چنین گفتند : « ینیانها ، اگر حاضر ید حرف مارا گوش کنید ، ما آزادی برای شما آورده ایم . داریوش بشما امر کرده پل را در مدّت دو ماه حفظ کنید و ، اگر او در این مدّت برنگشت . بخانه های خودتان بر گردید . اگر اکنون چنین کنید ، نه پیش او مقصر خواهید بود ونه پیش ما . در اینجا مدّت معین‌را بمانید وبعد بوطن خودبر گردید » . ُینیانها وعده کردند ، که‌چنین کنند وسکاها فوراً بر گشتند . ازطرف دیگر سکاهائی ، که در مملکت خودشان مانده بودند ، پس ازفرستادن هدایا پیاده وسوارهای خودرابرای جنگ باداریوش حاضر کردند . دراین احوال ازمیان صفوف آنها خر گوشی دوید و سکاها کار جنگ را گذاشته از عقب او دویدند . همهمه و غوغا توجّه داریوش را جلب کرد و پس ازاینکه جهت را فهمید ، روی بمصاحبین خودکرده چنین گفت « این مردم بما بانظر بی‌اهمیتی مینگرند وا کنون برای‌من‌روشن‌شد ، که تعبیرگبریاس صحیح‌است . بنابراین بایدخوب فکرکرد ، که راه بازگشت‌خودرا چگونه تأمین کنیم » . ُگبریاس درا ینموقع چنین گفت : « شاها ، فقر این مردم رامن سابقاً هم شنیده بودم و حالا من در این باب یقین حاصل کردم ، چه می‌بینم ، که ما را استهزاء می کنند . بنا بر این تصوّ. می کنم ، که چنین کنیم : همینکه شب در رسید آتش ها را روشن کرده و آن قسمت لشکر را ، که کمتر از همه می تواند تحمل سختیها را کنند ، در محل گذارده تمام خر ها را ببندیم و زود حرکت کرده به اینْتر برسیم ، قبل‌ازاینکه سکاها برای خراب کردن پل باین رود رسیده و ُینیانها مبادرت بکاری کرده باشند ، که فنای‌ما درآن است » . داریوش ، همینکه شب دررسید ، موافق این عقیده رفتار کرده ضعفا را از جهت ضعف آنها درمحل گذاشت ، یعنی بفنای‌حتمی سوق‌دادو ، بعداز روشن کردن آتش‌ها ، حرکت کرد .

آقای من میخوانی، تفریغ حساب خواهیم کرد (همانجا، بند ۱۲۷)». چنین بود جوابی، که دادند و پادشاهان سکائی در غضب شدند، ازاینکه میخواهند آنها را برده کنند (مقصود هرودوت از برده مطیع است) و قسمتی را، که فرمانده آن سْکوپاسیس بود، نزد یُنیانهائی، که پل راحفظ میکردند، فرستادند، تاباآنهاداخل مذاکرات شوند. قسمتهای دیگر تصمیم کردند، بر اینکه دیگر عقب ننشینند وهرزمان، که پارسیها درصدد جمع آوری آذوقه برمیآیند، حمله کنند. سوارهای سکائی برسواره نظام پارسی برتری داشتند وآنهارا هزیمت میدادند، ولی همینکه به پیاده نظام پارس میرسیدند، فرار میکردند. شبها هم سَکاها حملهمیکردند. خیلی غریب بنظر خواهد آمد، اگر بگوئیم، که صدای خرها ومنظرهٔ قاطرها کَمکی برای پارسیها بود، چهدرمملکت سَکاها خروقاطر بواسطهٔ سرمای فوق‌العاده وجود ندارند واسبهای سَکائی ازصدای‌خر ومنظرهٔ قاطر رَم کرده فرارمیکردند، ولی باید گفت، که کمك این‌حیوانات برای مدت کمی بود. سَکاها برای‌اینکه پارسیها را بیشتر در سَکائیه نگاهدارند وآذوقهٔ آنها تمام شود، گاهی بحیله‌هائی متوسّل میشدند و حشم خود را در جائی گذارده بجای دیگر میرفتند و پارسیها حشم را بغنیمت برده شاد میگشتند. بالاخره داریوش در موقع مشکلی واقع‌شد، چهآذوقه کم‌آمد. پادشاهان سَکائی این‌نکته را دریافتند وبرای‌داریوش هدایائی فرستادند، که عبارت بود از یك پرنده، یك موش، یك وزغ وپنج تیر. پارسیها معنی این‌هدایا را پرسیدند و رسولان جواب دادند، که مافقط مأموریم، هدایارا داده برگردیم. اگرشما زیرکید، خودتان معنی‌این هدایا را دریابید. پارسیها پس از آن شور کردند. داریوش را عقیده این بود، کـه سَکاها با آب و خاك تسلیم میشوند، چه موش در خاك زندگانی کند و وزغ در آب. پرنده باسب از همه چیزشبیه‌تراست وپنج تیر علامت این است، که سَکاها شجاعت خودشانرا هم تسلیم میکنند، ولی گُبریاس تعبیر دیگری کرد وگفت سکاها میخواهندبگویند: «پارسیها، اگر نتوانید چون پرنده بپرید، مانند موش بزمین روید و مثل وزغ

شده بغارت پرداختند. بعد سکاها داخل خاك آندروفاژها شده آنرا هم غارت کردند وبخاك نوُرها رفتند، سپس بطرف آگاتیرس‌ها شتافتند. اینها رسولانی نزد سکاها فرستاده تهدید کردند، که اگر از حدود آنها بگذرند جنگ خواهند کرد وقشونی بسرحد فرستادند، امّا ملان خ لن‌ها، آندروفاژها و نوُرها، وقتی، که سکاها وپارسیها داخل خاك آنها شدند، تهدید سابق خودرا فراموش کرده رو بهزیمت نهادند (تهدید این بود، که اگر پارسیها قصد مارا داشته باشند، داخل جنگ خواهیم شد) ولی آگاتیرس‌ها برای جنگ حاضر شدند و بر اثر آن سکاها داخل خاك آنها شده بمملکت خودشان گریختند و پارسیها از پی آنها تاختند. چون عقب نشینی سکاها و تعقیب پارسیها نهایت نداشت، داریوش سواری نزد ایدان تیرس پادشاه سکائی فرستاد، تا این پیغام را برساند: «چرا توفرار میکنی، وحال آنکه میتوانی یکی از دو شق را اختیار کنی. اگر پنداری، که میتوانی در مقابل لشکرمن پافشاری، بایست، سرگردان مباش وجنگ کن. هرگاه خودت‌را ضعیف‌تر از آن میدانی، باز بایست و برای مذاکرات نزد آقایت با آب وخاك بیا» (آب وخاك، بقول هرودوت، علامت اطاعت بود). در جواب این پیغام پادشاه مزبور گفت: «ای پارسی، من هیچگاه از ترس فرار نکرده‌ام وحالاهم فرارمن از ترس نیست. کاریکه حالامیکنم، باکار زمان صلح تفاوتی ندارد. امّا چرا عجله نمیکنم باتو درجنگ شوم؟ جهت این است، که درمملکت ما نه شهرهائی هست، نه‌زمینهای زراعتی ونه باغاتی. بنابراین، چون ترس ازغارت وخرابی نداریم، عجله‌هم بجنگ کردن نداریم. اگر میخواهید جنگ را تسریع کنید، مقبرهٔ نیاکان‌مارا بیابید وبخواهید، که آنرا برافکنید. آنگاه خواهید دید، که ماجنگ میکنیم یانه. زودتر ازآن جنگ نخواهیم کرد، چه برای ماجنگ فائده ندارد. صاحبان‌من، زوس است، که جدّ من میباشد وهیس تیا، که ملکهٔ سکائیه‌است[1]، بجای آب وخاك برای توهدایائی خواهیم فرستاد، که شایان توباشد. امّا از این بابت، که توخودرا

---

۱ - هرودوت اسم یونانی خدایان سکائی را ذکر کرده.

یك روز راه از لشکر داریوش اردو زده آنچه روئیدنی در پیش داشت معدوم کرد. دراین حال پارسیها چون سوارهای سکائی‌را دیدند، حمله کردند وسکاها عقب نشستند. پارسی ها یك قسمت از سه قسمت مذکوررا تعقیب و بطرف رود تانائیس حرکت کردند. وقتی که سکاها ازاین‌رود گذشتند، پارسی‌ها نیز از آن عبور کرده پیش رفتند، تابمملکت سارمات ها و بودین ها رسیدند. در تمامی این خط پارسیها چیزی نیافتند، که معدوم کنند، چه سکاها قبلاً نابود کرده‌بودند، ولی وقتی، که باراضی بودین ها رسیدند، یك قلعهٔ چوبین در آنجا یافته آن را آتش زدند. بعد پارسیها باز سکاها را تعقیب کرده و از اراضی بودین ها گذشته داخل بیابانهای خالی از سکنه شدند. این صفحهٔ خالی بمسافت هفت روز راه امتداد دارد، بالاتر از این صفحه تیس ساگت‌ها سکنی دارند و در زمین این ها چهار رودشروع میشود: لیك، اُآر، تانائیس، سیرگیس (سوّمی دُنْ است و چهارمی دُنِشْ امروزی[1] اوّلی ودوّمی را نتوانسته اند درست تطبیق کنند.م.). وقتی که داریوش وارد صفحات خالی از سکنه گردید، توقف کرد و در کنار رود اُآر اردو زد. بعد هشت دیوار عظیم، که مسافت هریك ازدیگری قریب بشصت اِستاد بود (تقریباً یازده کیلومطر) بساخت. خرابه‌های این دیوارها درزمان من باقی‌است (کتاب ٤، بند١٢٤). دراین وقت، که داریوش مشغول ساختن این دیوار ها بود، سکاهائی که‌تعقیب میشدند، ازبالا دور زده به‌سکائیه بر گشتند. بدین ترتیب آنها ازنظر دشمن نابود شدندودیگر کسی آنها را ندید. دراین احوال داریوش‌دیوارها را نیمه تمام گذاشته بطرف غرب رفت، چه پنداشت، که سکا ها بطرف غرب فرار میکنند. با حرکت سریع داریوش مجدداً به‌سکائیه رسید و بدو قسمت دیگر از قشون سکائی بر خورده آنها را تعقیب کرد و سکا ها بمسافت یك روز راه عقب نشسته بصفحاتی، که داخل جنگ نشده بودند، رفتند. توضیح آنکه در ابتداء داخل مملکت مِلانْ خِلِنْ هاشده آنراغارت کردند. پارسی‌هاهم بعد از سکاها داخل

---

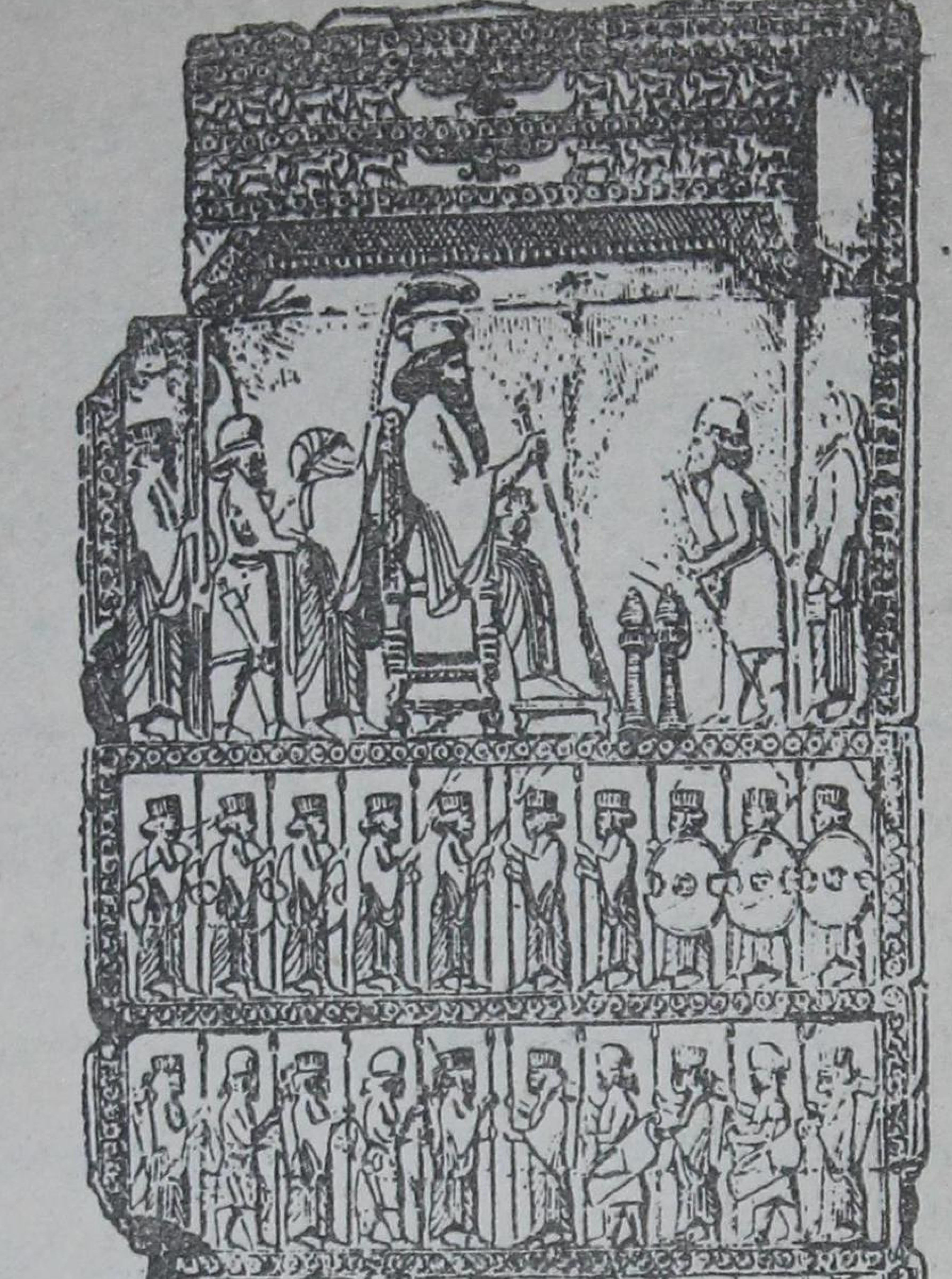
1 - Donetz.

مبادرت بجنگ با پارسی‌ها نکرده بودید، ما خواهش شما را می پذیرفتیم، ولی شما، بی اینکه ما را مطلع داشته باشید، بمملکت آنها حمله برده در آن جا، تا زمانیکه ارادهٔ خدایان بود، حکومت کردید و بعد بارادهٔ آنان رانده شدید، ولی‌ما هیچ گاه پارسی‌ها راآزار نکرده ایم وحالاهم جنگی با آنها نداریم. اگر پارسیها بمملکت‌ما بیایند، ما هم راحت نخواهیم نشست، ولی عجالةً ما ساکت مانده ناظر خواهیم بود. گمان میکنیم، که طرف پارسیها شما هستید، نه ما (همان جا، بند ۱۱۹).

سکاها پس‌ازاین جواب مصمم شدند، که داخل جنگ نشده با حشم‌خودعقب نشینند، چاههای عرض راه وچشمه‌ها را کور وآنچه روئیدنی‌است نابود کنند. یکی‌از دسته‌ها، که‌ریاست آن‌با سْکوپاسیس پادشاه بود، سارمات‌ها هم‌ملحق شدند وقرارشد، که‌اگر شاه‌پارس برودتاتانائیس (دُن کنونی) حمله و بطول دریاچه مِاُتید حرکت کندآنهافرار کنند واگرعقب نشینند پیش بروند. آنهائیکه‌چنین تصمیم کردند، قسمتی‌ازاهالی‌سکائیه محسوب‌میشدند، از دوقسمت‌دیگرسکاهای‌پادشاهی بزرگترش‌درتحت‌ریاست‌ایدان‌تیرْس و کوچکترش درتحت‌فرماندهی‌تاکساکیس باهم اتصال‌یافتند وبا گلُنْ ها وبودین‌هامتحد شده قرار دادند، که درجلولشکر پارس موافق‌این‌نقشه‌حرکت کنند: اولاً داخل‌ممالکی‌شوند، که ازدخول‌بجنگ خودداری کرده‌اند، با این مقصود، که‌آنهارا مجبور کنند، داخل جنگ گردند و، اگر طوعاً نمی‌خواهند باپارسی‌ها بجنگند، کرهاً وارد جنگ شوند. ثانیاً اگر درمجلس‌مشورت‌قراردادند، بممالک‌خودبر گردند، بمتصرفات‌خود بر گردند.

پس ازاین تصمیم سکاها باستقبال قشون داریوش شتافته بهترین سوار های خود را برای این مقصود فرستادند، وعرابه هایشانرا با زنان واطفال و تمام حشم بطرف شمال‌حرکت داده باخود فقط‌آنقدر حشم نگاهداشتند، که برای قوت‌روزانه‌لازم داشتند (همان جا، بند ۱۲۱). سوار های سکائی در جائی، که سه روز راه تا ایستر (دانوب کنونی) بود حمله بقشون داریوش کردند. این دسته بمسافت

مارا ازجهت تجاوزات سابق مجازات کند، اعلان میکرد، که با مردم دیگر کار ندارد، وحال آنکه از زمانیکه داخل قارهٔ ما (یعنی اروپا) شده، فوراً به مطیع کردن مردمانی، که در سر راه او واقع شده اند، پرداخته و تمام اهالی تراکیه و مردم همجوار ما، گت‌ها را، باطاعت در آورده. پادشاهان مشورت کردند واختلاف در آرائشان حاصل شد. پادشاهان بودین ها ـ گلُن ها و سارماتها برای همراهی حاضر شدند، ولی پادشاهان آگاتیرسها، نوْرها، آندروفاژها، ملان خ لنها و تاوْرها گفتند: اگر شما اوّل



(۱٤) ـ آسمانه (سرادق) شاهی
فلاندن و کُست، ایران قدیم، گراور ۱۵٤)

وجنگ می‌رفتند و پستان راست را می‌بریدند تا بهتر تیر اندازند) جنگ کرده غالب شدند[1]. بعد این آمازونها بمملکت سکاها در آمدند و پس از یکی دو جنگ سکاها فهمیدند، که اینها زنند و با آنها ارتباط یافتند. بعد چون آمازونها اخلاق زنان سکائی رانمی‌پسندیدند، یعنی از خانه‌نشینی بیزار بوده میل بجنگ و شکار داشتند، شوهرانشان را تحریك کردند، که از دریای آزوو° گذشته بماوراء آن مهاجرت کنند. آنها چنین کردند و مردم سارمات بوجود آمد. حالا هم زنان سارماتها بی شوهرانشان بجنگ و شکار میروند. سارماتها بزبان سکائی حرف میزنند، ولی به لهجه‌ای، که از زمان قدیم خراب شده، چه زنهای آمازونی نتوانسته‌اند زبان سکائی را کاملا فراگیرند. راجع بزواج رسم آنها چنین است: دختری تا دشمنی نکشد شوهر نکند. بعض دخترها پیرمیشوند وشوهر نمیکنند، چه حاضر نیستند چنین کاری کنند. این است گفته‌های هرودوت راجع بسکنهٔ سکائیه. بعد مورّخ مذکور حکایت خودرا دنبال کرده چنین گوید (کتاب ٤، بند ١١٨): در حالی، که پادشاهان درمحلی اجتماع کرده بودند، فرستادگان مردمان سکائی رسیده گفتند، که شاه پارسیها تمام آسیا را مسخر کرد و پلی در بوغاز بوسفور ساخته بقارهٔ اروپا قدم نهاد. دراین جا اهالی ترا کیه را مطیع وپلی در ایستْر بنا کرد، با این نیت که صفحات اینطرف رود مزبور را هم تسخیر کند. از ما جدا نشوید، تا متفقاً با دشمن بجنگیم. اگرچنین نکنید، ما باید جلای وطن کنیم یامطیع شویم، زیرا اگر شما کمك نکنید، از ما چه کاری ساخته است. اگر خودتان را کنار گیرید، وضع شما بهتر از وضع ما نخواهد بود. شاه پارس قصد شما را هم خواهد کرد، چنانکه قصد ما را کرده. دلیل مهمّ این نظر آنکه، اگر شاه پارس میخواست

---

١ - بقول ژوستن (کتاب ٢، بند ٤) این‌ها زنان سکائی بودند، که در کاپادوکیه می زیستند، عادت آنها بر این بود، که مردان سکائی را بکشند یا بیرون کنند. کودکان ذکور راهم میکشتند و کودکان اناث را نگاه میداشتند، ولی پستان راست آنهارا می سوزاندند، تا تیراندازان ماهر شوند. ازاین جهت یونانی‌ها این زنان را آمازون یعنی بی پستان نامیدند.

سکنه‌ای، که برضد پارسیها بودند، گردید و تا ولایت ونت ها [1]، که درساحل آدریاتیك است، پیشرفت. تمام طوائف تراکیه و مقدونی مطیع گشتند و فقط پرنتی ها [2] مقاومت کردند، ولی بالاخره آنها هم مطیع شدند (کتاب ٤، بند ۱۲۸ - ۱٤٤). بعد هرودوت گوید، وقتی که مگابیز باین کار ها مشغول بود، سفرجنگی بزرگی به‌لیبیا پیش آمد. مورّخ مذکور دراین‌جا قضیه ای را شرح میدهد، که راجع به‌آرك زیلاس پادشاه سیرن و آریاند والی ایران درمصر است و ما بالاتر ذکرکرده ایم، چه از تلف شدن گاو مقدس مصریها محقق است، که داریوش در ۵۱۷ ق. م بمصر رفته، وحال آنکه سفر جنگی داریوش را بمملکت سکاها به ۵۱٤ ق. م معطوف میدارند. پس بترتیب‌تاریخ قضایای سیرن وبرقه، و رفتن داریوش بمصر مقدم است.

رفتن داریوش بسکائیه آیا راست است؟

راجع باین لشکرکشی مفاد نوشته‌های هرودوت چنان‌است، که ذکر شد. گفته های مورّخ مذکور در جاهای کمی آمیخته بداستان سرائی‌است، مانندهدایائی، که پادشاهان سکائی، بقول هرودوت، برای داریوش فرستاده اند وتعبیری، که کرده اند ونیز اثری، که دویدن خرگوش ازمیان صفوف سکائی درداریوش کرده. این قسمتها اهمیتی ندارد، چه درنوشته‌های هرودوت این‌نوع گفته ها زیاد وجهتش این‌است، که دراطراف وقایع مهم همیشه چنین چیزها گفته شده ومورّخ مذکور آنچه را که شنیده ضبط کرده. مسئلهٔ اساسی این‌است، که آیا اصل واقعه، یعنی لشکر کشی داریوش بمملکت سکاها، چنانکه هرودوت شرح داده، حقیقت داشته‌یانه؟ دراین‌باب‌ازکتب‌نویسندگان‌قدیم بجز ستْرابون دیده نمیشود، که تردیدی درصحت این‌موضوع اظهارشده باشد، ولی محققین‌جدیدراجع باین‌مسئله‌دونظرمتضادّاتخاذ کرده‌اند. بعضی‌مانند مَسپرو [3] این‌واقعهٔ‌مهم‌راذکر کرده‌اندوبرخی، مانند نُلدکه [4]، پس

---

۱ - Vénètes. ۲ - Périnthiens.

۳ - Maspero. Histoire Ancienne des Peuples de L' Orient. Paris. 1878.

٤ - Nöldeke. Etudes Historiques sur la Perse Ancienne, p. 56. Paris 1896.

ازاشاره باین موضوع صراحتاً نوشته اند، که این حکایت هرودوت افسانه است، زیرا داریوش با لشکری چنین عظیم (۷۰۰،۰۰۰ نفر) بزحمت میتوانست از رودِ نیستِر[1] بگذرد، چه‌رسد باینکه تادُن رانده وحتی از آن هم گذشته باشد والا دربیابان‌های سکائیه باتمامی قشونش، ازجهت بدی راهها وفقدان آذوقه، نیست و نابود میشد. در اینکه این کار داریوش، چنانکه هرودوت آنرا شرح داده، کاری بوده فوق العاده وحتی میتوان گفت، که در تاریخ بی نظیر است (زیرا نه اسکندر داخل سکائیه شد ونه‌هیچیك ازقیاصرهٔ روم ودر عهد متوسط و جدید هم بچنین لشکر کشی ودورشدن ازتکیه‌گاه قشون دربیابان‌های لم‌یزرع برنمیخوریم) با وجود این نمیتوان باور داشت، که نوشته های هرودوت، با آن شرح وبسط که ذکرشد، تماماً اختراع خود اواست، یامفاد نوشته‌های بی‌اساس‌نویسندگانی که قبل‌ازهرودوت بوده‌اند، واواز کتب آنها استفاده‌کرده. مرکزثقل تردیدی که بعض محققین جدیداظهارمیدارند، دراین‌جا است، که میگویند باقشون‌هفتصد هزار نفری ممکن نبود داریوش این مسافت را به پیماید. این نظر را نمیتوان صحیح ندانست، ولی آیا باید ارقامی را، که هرودوت ذکر کرده، حتماً صحیح دانست؟ گمان میکنیم جواب منفی است، زیرا ارقام اغراق آمیز در نوشته های هرودوت‌ومورّخین‌دیگرعهدقدیم زیاداست‌وآنچه راجع بتاریخ قدیم‌ایران‌می‌باشد، مواردش در جای خود کراراً مشاهده خواهد شد. بنابراین ظنّ قوی این است، که هرودوت دراین‌جا هم مانند موارد جنگ‌های ایران ویونان در ارقام مبالغه کرده، یعنی قشون داریوش هفتصد هزار نفر نبوده وشاید به هفتاد وهشتاد هزار نفر میرسیده. ثانیاً تمامی این قشون هم سر تاسر سَکائیه را نپیموده، زیرا خود هرودوت‌گوید: فقط قسمتی از قشون پارس سَکاها را تعقیب کرده برود تاناایس (دُن‌امروزی)رسیدواز آن گذشت. ثالثاً کتزیاس[2] گوید: قبل‌ازعزیمت‌به‌سَکائیه، داریوش به‌آریارمن[3] والی کاپادوکیّه امر کرد، تحقیقاتی درباب سکائیه کند و او

---

۱ - Dniester (رودی، که دربسارابی جاری است و بدریای سیاه میریزد).

۲ - Gilmor ذیل مُز، قطعهٔ ۳۰، بند ۴۷.

۳ - Ariaramna.

یك سفرجنگی مختصر بعرض دریای سیاه با سی کشتی وعدّهٔ کمی از سپاهیان به سکائیه کرده چند نفر اسیر آورد، که درمیان آنان مارْساکِت[1] نامی برادریکی از رؤساءِ سکاها بود و او اطلاعات مهمی به داریوش در باب سکائیه داد. بنا بر این قبل از عزیمت به سکائیه، داریوش میدانسته، در چه فصل باید داخل این مملکت بشود و دراین صورت بهار را نمیگذاشت؛ تا درتابستان داخل سکائیه گردد. در بهار این صفحات، یا چنانکه اکنون گویند، این ستِپ ها پراز علف است وعلف چنان قوّت دارد، که گویند، در بعض جاها سوار در آن دیده نمیشود. اما اینکه سکاها تمامی روئیدنی ها را معدوم کرده باشند، باور کردنی نیست، زیرا این کار از قوّهٔ آنان خارج بوده. مملکتی، که بقول هرودوت و موافق اطلاعات جغرافیائی کنونی، وسعتش ۱۳۳ فرسخ در ۱۳۳ فرسخ است، چگونه ممکن بود عاری ازعلف شود، مگراینکه زمین را زیر و زبر کرده باشند واین امری بوده محال در مقابل دشمنی نیرومند و مهاجم، که با سرعت پیش میرفته. از این جا منطقی است استنباط کنیم، که علوفه برای مال‌های بنه وحمل آذوقه بقدرکفایت یافت میشد. اما آذوقه را داریوش برای دوماه باخود برداشته بود وبابودن آسیای صغیر و بنادرشمالی آن ونیز بوسفور و داردانل دراختیار او، تأمین آذوقهٔ قشون امری نبوده، که محال بنظر آید. پس آذوقهٔ یك قسمت قشون داریوش، که این قدر پیش رفته، ممکن بوده تأمین گردد.

بنابرآنچه گفته شد این لشکرکشی محال بنظرنمی آید وچون امردایراست بین اینکه تمامی نوشته‌های هرودوت را تکذیب کنیم یا عقیده مند باشیم، که او در عدّهٔ نفرات لشکر داریوش مبالغه کرده، البته شقّ دوّم طبیعی تراست، زیرا « بیهوده سخن باین درازی » نه طبیعی است و نه معقول. اما نتیجهٔ این سفرجنگی همان است، که هرودوت نوشته. سکاها ازجنگ احتراز کرده بداخلهٔ مملکت عقب نشسته اند و بعد، که داریوش دیده، این بیابانها را حدّی نیست و آذوقه هم دارد تمام می‌شود، تصمیم بمراجعت کرده و البته تلفات لشکر

[1] — Marsagète.



(۱۶) - تخت جمشید ، خادمان شاهی
(فلاندَن وکُستْ - ایران قدیم ، گراور ۱۳۵ مکرّر)

داریوش کم نبوده ، ولی این شاه درس عبرتی هم به سکاها داده ، زیرا از این ببعد از سکاها یا مردمان شمالی ، که به ایران و آسیای صغیر تجاوز میکردند ، دیگر خبری نیست و اگر تجاوزاتی در دورهٔ اشکانیان یا ساسانیان به ایران میشود ، از طرف آسیای وسطی است و آنهم در تحت فشار مردمانی زرد پوست ، مانند هونها و یوئه‌چی ها وغیره ، که بواسطه ساخته شدن دیوار چین ، بطرف مغرب حرکت کردند ، چنانکه درجای خود بیاید. درخاتمه لازم است گفته شود ، که این لشکر کشی را ، اگر چنان بدانیم ، که هرودوت شرح داده ، در تاریخ نظیر ندارد وهرگاه با بعض محققین جدید هم عقیده شده فرض کنیم ، که منتهای خط سیر لشکر ایران تادنیستر بوده ، در تاریخ یکی از کارهائی است ، که در دفعهٔ اولی روی داده ، زیرا ، بقدری که تاریخ یاد دارد ، این نخستین دفعه ایست ، که یك دولت آسیائی باروپا لشکر برده. چون ترتیب این تألیف چنان است ، که درخاتمهٔ هر لشکر کشی شاهان قدیم ایران

بمملکتی، شمه‌ای از اخلاق و عادات مردم آن مملکت از قول مورّخین و نویسندگان قدیم گفته می‌شود، در این جا هم شرح ذیل را بر آن چه بالاتر از قول هرودوت ذکر شده میافزائیم.

سکائیه از نظر دیگران

آن‌چه تا حال ذکر شد، از نوشته‌های هرودوت بود، که مورّخ نیمهٔ قرن پنجم ق.م است و از گفته های او بخوبی استنباط میشود، که اطلاعات خود را از یونانی های همجوار سکاها غالباً تحصیل و در بعض گفته های یونانی هم تردید کرده. از گفته های او روی هم‌رفته این نظر حاصل میشود: مردمانی مختلف در دشت‌های وسیعی، که از دانوب تا درون آسیای وسطی امتداد می‌یابد، سکنی داشتند و یونانی‌ها اغلب این مردمان را ندیده، بسر زمین آنها نرفته بودند و منبع اطلاعاتشان نسبت بآنها خود سکاهای همجوار یونانی بوده‌اند. حدودی را، که هرودوت برای سکائیه اروپائی معین می کند می‌توان گفت، که موافق جغرافیای کنونی از رشته های جنوبی کوه های کارپات شروع می‌شده، متابعت سواحل شمالی دریای سیاه را میکرده وتا رود دُن امتداد می‌یافته. اگر چنین بوده، باید گفت، که سکائیهٔ هرودوت شامل این قسمت‌های اروپای جنوب شرقی می‌شود: بسارابی، خِرسون، اکاترینوسلاو، توريد (قریم) پودولسک، پولتاوا، کی یف، چرنی گف، کورسک، وُرُنژ[1] تا ۵۲ عرض شمالی.

عدّه رودهائی که هرودوت شمرده، هشت است و بعض این رودها هنوز بطور قطع تطبیق نشده‌اند. بهرحال رودهای مزبور از این قرارند: ایستر (دانوب)، تیرا (دنیستر)، هی‌پانید (بوگ)، بریستن (دنیپر)، پان‌تی کاپ، هی‌پاکیر، گرس، تانائیس. آخری دُن کنونی است. بعقیدهٔ هرودوت از رود دُن بطرف مشرق سارمات ها سکنی دارند، ولی از قرن دوّم میلادی ببعد جغرافیون بجای سکائیه لفظ سارماتیه را استعمال میکنند (جغرافیای بطلمیوس)[2] وسکائیه آسیائی معروف تر میگردد. اگرچه

---

۱ - Bessarabie. Cherson, Ékathérinoslaw, Tauride, Podolsk, Pollava, Kiev, Tchermigov, Koursk, Voronège.

۲ - Ptolémée (از قرن دوّم میلادی).

هرودوت هم مساکن اصلی سکاها را صفحاتی میداند، که در شمال و شمال شرق سیحون واقع شده‌اند، ولی بطلمیوس بهتر حدود سکائیۀ آسیائی را معین میکند و گوید، که این مملکت ازدریای مِاُتید(آزوو) ورود(را)، یعنی اَدیل تا مغولستان وتبّت و سِریك (چین) امتداد یافته و از طرف جنوب با سُغد وهند همجوار است.

در باب طرز زندگانی و اخلاق و عادات سکاهای اروپائی شمه ای از قول هرودوت ذکر شد. از نوشته‌های اوچنین استنباط میشود، که مردمان سکائی از حیث تمدن هم مختلف بوده‌اند. بعضی بدوی هستند و با زنان و اطفالشان روی اسب ها وعرابه‌ها ازجائی بجائی حرکت میکنند وبرخی فلاحتی. از نوشته‌های سایر یونانی ها کلیةً این نظر حاصل میشود، که سکا ها مسکرات زیاد صرف می کردند، حتی اگر کسی شراب خالص میخورد می گفتند « باسلوب سکائی » خورده، ولی سترابون این اسناد را تکذیب کرده. درباب خانواده بالاتر ذکر شد، که بقراط[1] وسترابون گویند، سکاها زنان متعدد داشتند و نویسندۀ آخری گوید، زنان بعض مردمان سکائی اشتراکی اند. اونیز گوید، که سکاها کم می‌خورند و قانع اند، ولی کل آرخ سول[2] گوید، که زندگانی باتجملی داشته‌اند. غذای سکا ها عبارت بوده از گوشت وشیر. ازشیرمادیان سرشیر وروغن می گرفتند. لباسشان ترکیب می‌یافته: ازشلوارهای بلند، روپوشی، که آسترش ازپوست بود، از کمربند و کلاه نوك تیز نمدین ونیم چکمه‌هائی، که شلواررا بدرون آن داخل میکردند. اطلاعاتی، که از حفریات بدست آمده، دلالت می کند، براینکه لباس زنان عبارت بوده از پیراهن بلندی، که تاقوزۀپا میرسیده، از کمربند و نیز روپوشی مانند ردا. مردان و زنان سکائی تزییناتی از گردن بند و دست‌بند و گوشواره و غیره داشته اند. تزئینات ازطلا بوده. اسلحۀ سکاها این اشیاءاست: تیرو کمان، زوبین، چاقو، شمشیر، تبر، سپر، زره. اسلحه‌را از آهن ومفرغ ومس می‌ساختند. اسباب‌خانه عبارت است از: دیگ‌ها، کاسه‌های فلزی، ظروف چوبین، دیزی ها و ظروف سفالین. جام ها

---

۱ - Hippocrate (قرن پنجم ق. م). ۲ - Cléarque de Soles (از قرن چهارم ق. م).

و گلدانهائی نیز یافته اند، که از نقره است. اشیاءِ زیادی هم بدست آمده، که حاکی از روابط تجارتی سکاها با یونان و روم است وچنین بنظر میآید، که روابط تجارتی سکاها بامهاجرین یونانی، در کنار دریای سیاه، ازقرن هشتم ق. م شروع شده. پولیب گوید، که یونانی‌ها ازدریای سیاه مال‌التجارهٔ زیاد تحصیل میکردند و این امتعه را ذکر میکند: بنده، حشم، غله، عسل، موم، ماهی‌شور، چوب، پوست‌های گوناگون، فلزات، معدنیات و کهربا. یونانی‌ها به‌سکاهاشراب وروغن وظروف گلی ومنسوجات واشیاءِ صنعتی‌ازطلا وفلزات دیگر و. فال میفروختند. حمامهای آنها خیلی ابتدائی بوده: توضیح آنکه درچادری ازنمد روی‌سنگهائی، که ازآتش داغ شده بود، شاه دانه می پاشیدند و دود و بخار زیادی برمی‌خاست و با این بخار بدن را پاك می کردند. شهر های یونانی در سواحل دریای سیاه گاهی مورد تاخت وتاز سکاهها واقع می‌شدند ودر بعض موارد مجبور بودند، که باجی بآنها بپردازند، تا از حملات آنها مصون بمانند.

راجع بمذهب و بعض عادات واخلاق دیگر سکاها آنچه مقتضی بود از قول هرودوت بالاتر ذکر شده. بالاخره باین سئوال می‌رسیم، که این مردمان از چه نژادی بوده‌اند؟ در توریة سکاها را مأجوج نامیده واز اعقاب یافث‌بن نوح‌دانسته اند (سفرپیدایش، باب دهم). اکنون این مسئله بطور قطع حل نشده، ولی‌ظنّ قوی این‌است، که سارماتها و سکنهٔ سکائیه قدیم، یعنی فلاحین سکائی، آریانی بوده‌اند، ولی سکا های پادشاهی، که بعدتر باین سرزمین آمده و بر سکائیهٔ قدیم مسلط شده‌اند، ازنژاد تورانی آلتائی بشمار میآیند. بقراط راجع به‌سکاها گوید، که‌اینهاجز بخودشان بمردمی شباهت‌ندارند، رنگ پوستشان زرد و تنشان‌سمین‌است و چون ریش ندارند مردانشان شبیه زنان اند. محققین تصور میکنند، که این توصیف بقراط راجع به سکاهای پادشاهی است، که بر سکائیه استیلا یافته بودند و تاخت و تاز و غارت وچپاول پیشهٔ اینها بود، اینان دشمنان یونانی ها بودند و اینان نیز درنیمهٔ دوّم قرن‌هفتم ق. م به ماد و ارمنستان و کاپادوکیه‌ایلغار کردند

جنگ سکاها را هم با داریوش کار این‌ها می‌دانند. توحش این سکاها از بعض مردمان دیگر سکائی بیشتر بوده و زندگانی بدوی داشته اند. در میان مردمان سکائی، چنانکه از قول هرودوت گذشت، مردمی بودند، که کاللی‌پید نام داشتند و اینها را باید یونانی‌های سکائی شده دانست، زیرا ازقرن سوم ق. م ببعد این‌ها را یونانی‌های غیرخالص میدانستند.

در خاتمه مقتضی است علاوه کنیم، که از مورخین عهد قدیم ژوستن (تروگ پومپه) در تمجید سکاها غلو کرده، چنانکه گوید (کتاب ۲، بند ۳): «عدالت بوسیلهٔ قوانین برسکاها تحمیل نشده، بل بالطبع دردل آنها نقش‌بسته. دزدی را بزرگترین جنایت می دانند، طلا و نقره را بر عکس سایر مردمان دوست ندارند، شیر و عسل مشروب آنها است و پوست حیوانات لباسشان. اگر سایر ملل هم این اعتدال و سادگی را داشتند، آنهمه قتل و غارت و خونریزی روی نمیداد. غریب است، که این وحشی‌ها بی‌زحمت بچیزی رسیده اند، که حکماء وفلاسفهٔ یونان‌نتوانستند آنرا به یونانیان بیاموزند وآداب‌ظریف وزیبای ما، دون‌نادانی آنها است. این‌مردمان سه دفعه به‌آسیا حمله‌کردند، ولی‌هیچگاه مطیع خارجی نشدند». بعد نویسندهٔ مذکور اشاره بکشته شدن کوروش در جنگ ماساژت‌ها و عقب نشینی داریوش از سکائیه کرده گوید: «زوپی رون[1] سردار اسکندر را شکست داده باتمام قشونش معدوم کردند وقوت اسلحهٔ روم را دانستند، ولی تابع اقتدار آن نگشتند».

اگرمفاد نوشته‌های هرودوت را، راجع باخلاق این مردمان، چنانکه بالاتر گذشت، بخاطر آریم، معلوم خواهد بود، که قضاوت ژوستن (تروگ پومپه) یك طرفی است.

۲ - تسخیر تراکیه، مقدونیه وجزایر بحرالجزائر

راجع بتسخیر تراکیه، مقدونیه وصفحات دیگرهرودوت چنین‌گوید (کتاب پنجم، بند ۱-۲۷): لشکری، که داریوش دراروپا بسرداری مگابیز گذارده بود،

1 — Zopyron.

بدواً از اهالی هِلّس پونت (پرنتی) ها را مطیع کرد . این ها دلیرانه جنگیدند ، ولی ازجهت کثرت عدّه پارسیها مغلوب ومطیع گشتند . بعد مگابیز موافق دستور داریوش داخل تراکیه گردیده مردمان آنرا یکا یك مطیع کرد . عدهٔ مردم تراکیه بعد از مردم هند از همه جا بیشتر است و ، اگر این مملکت در تحت ریاست یك نفر بود یااهالی تراکیه متفق بودند ، کسی بر آنها فائق نمیآمد و قویترین مردمان می گشتند ، ولی‌این‌امری است مشکل ، بل‌محال . مردمان تراکیه اسامی مختلف دارند ، وباستثنای ِگتْها و تراوْسْ و تراکیها ، که بالاتر از کْرِسْتُنْ‌ْیانها سکنی گزیده اند ، باقی مردمان تراکیه همه دارای یك نوع عادات‌واخلاق میباشند . ِگتْ‌هاخودشانرا غیرفانی میدانند . اخلاق تراوْسْ‌ها مانند اخلاق تراکی ها است ، باستثنای این دو مورد : وقتی که طفلی بدنیا میآید ، دور او جمع شده و نوحه خوانی کرده یك بیك مشقات وبلیاتی را ، که‌در این دنیا باید تحمل کند ، میگویند وتأسف اززادن اومیکنند . بعکس‌وقتیکه کسی‌میمیرد ، شادی‌میکنند ازاینکه متوفی‌ازچه‌بلیاتی‌رسته وحالا درچه احوال خوشی‌است . تراکی‌ها ، که بالاتر از مردم کْرِسْتُنْ‌ْیانها سکنی دارند ، چند زن میگیرند وعادت آنها چنین است ، که اگر مردی بمیرد ، درمیان زنان او در سر این مسئله ، که کدام یك را متوفی بیشتر دوست داشت ، منازعه درمی گیردو، چون محقق شد ، که کدام یك بیشتر طرف محبت‌بوده ، اورا ستایش کرده درسر قبر مرد میکشند وبا متوفی دریك وقت دفن میکنند . پس‌ازآن زنان دیگر در اندوه میشوند ، زیرا ترجیح زن مقتوله رابرخود ننگی بزرگ میدانند . اخلاق سایر تراکی ها چنین است : اینها عادت دارند ، که اطفال خود را بفروشند . دختران را آزاد می گذارند ، تاباهر کس ، که مایل‌باشند زناشوئی کنند . بعکس زنان شوهر دار را حفظ میکنند . مردان ، زنان خود را از والدین آنها بقیمت گزاف میخرند . بریدن‌پوست علامت‌نجابت است واشخاصی ، که‌چنین نکنند ، از مردمان پست محسوبند . بی کاری بالاترین تقوی است و فلاحت ننگین ترین

شغل. بهترین وضع زندگانی این مردم جنگ و راه زنی است. تراکی ها از حیث مذهب این آلهه راستایش میکنند: آرِس[1]، دیونیس[2] و آرته‌میس[3] پادشاهان تراکیه هِرمِس را میپرستند، بنام او قسم یاد میکنند وعقیده دارند، که خودشان ازنژاد هِرمِس میباشند[4]. مرده‌های خودرا تراکیها سه روز نگاه میدارند وبعد میسوزانند یادفن میکنند.

مجاور تراکی ها از طرف شمال چه مردمانی هستند، مسئله ایست مجهول و کسی بتحقیق نمیداند. ماوراءِ ایستر (دانوب) صفحاتی خالی ازسکنه است، ولی یك مردم را من از گفته‌های دیگران میتوانم اسم ببرم. اینها موسوم به سی‌گین میباشند ولباسشان لباس مادیها است وخودآنها گویند، که ازنژادمادیهاهستند، ولی معلوم نیست، که چگونه باین جا مهاجرت کرده اند. اگرچه بمرور دهور همه چیز ممکن است. اسب‌های این مردم کوچك اند وتمام بدنشان ازمو پوشیده. این اسبها سواری نمیدهند، ولی ارابه میکشند واز جهت تندروی آنهااهالی این صفحه در ارابه ها حرکت میکنند.

خاك این مردم تازمینهای اِنت[5] ها، یعنی تادریای آدریاتیك، امتدادیافته. تراکیها گویند، که ماوراءِ ایستر صفحاتی خالی از سکنه است، چه این صفحات پر از زنبور است، ولی من این گفته را باورندارم، زیراهوای این صفحات سرد است و زنبور تحمل سرما را ندارد. این صفحات ازجهت سرما باید خالی ازسکنه باشد. مگابیز بمطیع کردن تراکیه پرداخت، وداریوش باعجله از هِلِس‌پونت گذشته وارد سارد گردید. در اینجا خدمات هیس تیه و پیشنهاد کُاِس[6] بخاطرش آمد و آنها را بسارد خواسته گفت پاداشتان را خودتان انتخاب کنید. چون هیس تیه جبار می لِت بود و احتیاجی بخواستن سمت جبّاری نداشت، خواهش

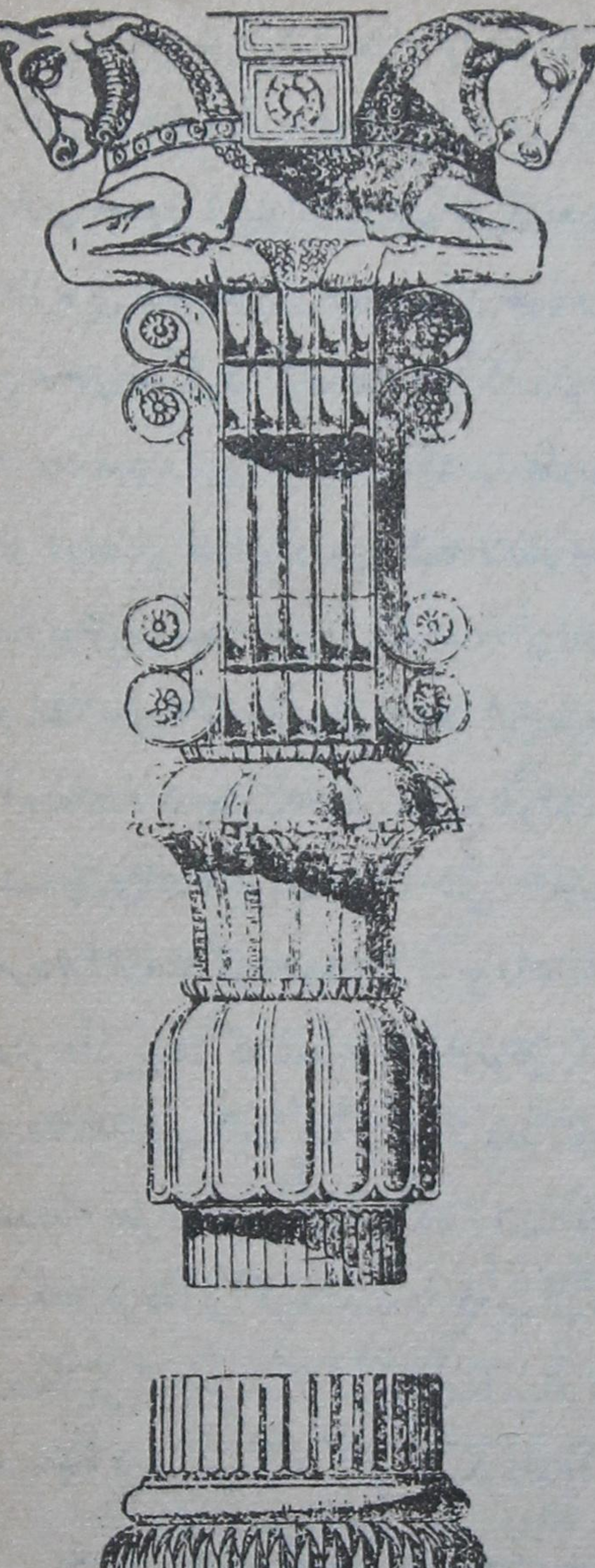
---

۱ - ربّ‌النوع جنگ. ۲ - ربّ‌النوع شراب. ۳ - خدای شکارچیها. ٤ - هِرمِس بعقیدهٔ یونانیها ربّ‌النوع تجارت واطبّاء و دوا سازها وپیغام بر زِوْس خدای بزرگ بود.

۵ - Enètes یا Vénetes مردمی ازاهالی ایلیریه بودند.

٦ - Coès.

کرد، که ولایت میرسین [1] را باو دهند، تادر آنجا شهری بنا کند. کُ اِس خواست، که او را جبّار می تی لن [2] کنند. داریوش مسئول هردورا اجابت کرد وهردو بجاهائی، که انتخاب کرده بودند، رفتند. در این اوان قضیه ای رخ داد، که بر اثر آن داریوش به مگابیز امر کرد پ اُنیان [3] را هم مطیع کرده از اروپا به آسیا کوچ دهد. شرح قضیه این است: دو نفر از مردم پ اُن موسوم به پیگرس [4] و مان تی یس [5] خواستند جبار این مردم شوند و با خواهرشان، که قامت رسا داشت وزیبا بود، به سارد آمده منتظر روزی شدند، که داریوش در حومهٔ پایتخت لیدّیه بداوری می نشست (ازاین عبارت هردوت معلوم میشود، که داریوش درروزهای معیّن خودش بعرایض مردم رسیدگی میکرده.م.). بعدچنین کردند: خواهر خودرادر این روز آراسته عقب آب فرستادند. این دختر سبوئی برسر داشت وجلو



(۱۷) ـ تخت جمشید، ستون
(فلاندن و کُست، ایران قدیم، گراور ۷۵)

۱ - Myrcine (شهری بوددر ترا کیه درناحیهٔ اِدونیان). ۲ - Mytilène (شهری بوددر جزیرهٔ لِس بُس).
۳ - Paeoniens. ۴ - Pigrès. ۵ - Mantyès.

اسبی را بدست خود بسته او را میکشید و در همین حال نخی از کتان میرشت. وقتی که دختر از نزدیکی داریوش گذشت، توجهٔ او را جلب کرد، زیرا نه در پارس معمول است، که زنان کار کنند و نه در لیدیه و کلیهٔ آسیا. از این جهت داریوش چند نفر از مستحفظین خود را فرستاد، تا ببینند، که این زن با اسب چه خواهد کرد. آنها دیدند، که زن، همینکه برود رسید، اول اسب را آب داد و بعد سبو را پر کرد و بر گشت. داریوش تعجب کرد و گفت، زن را بحضور او آرند. برادران او هم، که انتظار چنین موقعی را داشتند، حاضر شدند. داریوش پرسید، این زن کیست. برادرانش گفتند، که از مردم پ‌اُنْ است و اطلاعاتی، که داریوش درباب این مردم میخواست، داده افزودند، که به سارد آمده‌اند، تا بطیب خاطر مطیع شوند. پس از آن داریوش پرسید، آیا تمام زنان شما چنین‌اند؟ جواب دادند، بلی. داریوش حکمی به مگابیز نوشت، که این مردم‌را ازمساکن خودشان کوچ داده به‌پارس بفرست. چاپار فوراً حرکت کرد واز هلس‌پونت گذشته حکم داریوش را به مگابیز رسانید و او بی‌درنگ بلدهائی برداشته عازم‌ولایت پ‌اُن ها گردید. وقتی که این مردم از آمدن پارسی‌هامطلع شدند، بطرف‌دریابرای جنگ رفتند، ولی‌پارسی‌ها ازراه‌دیگر حمله بشهرخالی‌از سکنه کرده آنرا گرفتند.بعد، که پ‌اُنْ‌هاازسقوط‌شهرخود آگاه‌شدند،بپرا کندند ومگابیز این مردم را کوچ داده‌بآسیافرستاد. فقط قسمتی، که در کوهها و روی دریاچهٔ پراسیاس[1] زندگانی میکردند، آزاد ماندند.

بعد هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۷-۲۲): پس از مطیع کردن پ‌اُنیان مگابیز هفت نفر ازمیان‌نجبای سپاه خود انتخاب کرده به‌مقدونیه نزد آمین‌تاس[2] پادشاه آن فرستاد و برای داریوش آب و خاك خواست. آمین تاس جشنی برای پارسی‌ها برپا کرده سفرا را دعوت کرد. در سر سفره رسولان به آمین تاس چنین گفتند: در مملکت ما رسم چنین است، که صاحب خانه زنان و زنان غیر عقدی

1 - Prasias. ۲ - Amyntas.

خودرا در جشن‌ها سر سفره می نشاند. تو، که آب و خاك به داریوش میدهی، موافق عادت مملکت ما رفتار کن. آمین تاس در جواب گفت، عادت ما چنین نیست، مردان‌اززنان‌جداهستند، ولی، چون‌شمامیخواهید چنین‌باشد، باشد. پس از آن عقب زنها فرستاد و آنها وارد شده روبروی پارسیها نشستند. بعد، چون پارسی‌ها زنان زیبارا دیدند، به‌آمین‌تاس گفتند، که بهتربود زنها نیامده باشند، چه حالا که آمده‌اند، بجای اینکه پهلوی مانشینند، روبروی ما نشسته‌اند. او مجبورشد بزنان بگوید، که پهلوی‌پارسیها نشینندو، چون‌چنین کردند، پارسیها دست بسینه‌آنها بردند وبعضی درحال مستی میخواستندآنهارا ببوسند. آمین‌تاس در خشم شد، ولی چون از پارسیها سخت میترسید، خودداری کرد، اما پسر او آلکساندر[1]، که جوان بود، تاب نیاورده بپدرخودگفت، سن تو زیاداست وشایسته نیست، که دراین‌مجلس حضورداشته‌باشی. برو استراحت‌کن، من آنچه که‌برای میهمانان ما لازم باشد، بآنها میرسانم. پدر فهمید، که پسرش سوء قصدی دارد و به او گفت، تو خیالی داری و با این مقصود می خواهی مرا دور کنی، ولی کاری مکن، که مملکت مارا بباد فنادهی، ازمنظره‌ای، که خواهی‌دید، خودت را مباز، من هم نظر بعقیدهٔ تو از این جا میروم. پس‌از آن آلکساندر رو به پارسیها کرده‌گفت: دوستان، شمامیتوانیدآزادانه ازاین زنان‌تمتع بردارید‌وبرای این کار فقط حکم شما کافی است، ولی خیلی از شب گذشته و وقت خواب است اجازه دهید، که این‌زنان رفته شست‌وشو کنند وبعد نزد شما آیند. بعد بزنان گفت باندرون بروید و خود بچند نفر مرد لباس زنانه پوشانیده و بهر کدام خنجری داده، آنها را نزد پارسی ها آورد و چنین گفت: می‌بینید، که ما برای شما از چیزی فرو گذار نکرده ایم، حتی حاضریم، که گرانبها ترین چیز را برای شما فدا کنیم و مادران و خواهران خودمانرا باختیار شما بگذاریم، تا بپادشاهی، که شما را فرستاده، بتوانید بگوئید، چگونه والی مقدونیه شما را

1 ـ Alexandre این‌اسکندر بترتیب تاریخ، اسکندر اول مقدونیه بود واسکندری، که به‌ایران آمد، اسکندر سوم.

پذیرفت. پس از آن مردان زن نما پهلوی پارسی ها نشستند و، وقتی که آنها خواستند، دست بطرف آنان دراز کنند، تماماً کشته شدند. پس از کشتن رسولان تمام خدمۀ آنها را هم کشتند و بار وبنه آنها را، که زیاد بود، تصاحب کردند. بعد پارسیها جدّاً درجستجوی رسولان برآمدند، ولی آلکساندر باتردستی نگذاشت تحقیقات تعقیب شود، چه خواهر خودرا که گی‌گه[1] نام داشت به‌بوبارِس[2] رئیس هیأتی، که مأمور تحقیقات بود، داد وسکوت اورا خرید. بعد هرودوت گوید، که آمین‌تاس پادشاه مقدونی‌ازنواده پردیکّاس[3] ویونانی بودودربازیهای اُلمپ[4] بدواً آلکساندر را بمسابقه راه نداده‌گفتند، بربرها (یعنی غیر یونانی‌ها) حق ندارند دراین بازیها شرکت کنند، ولی‌بعدآلکساندر ثابت‌کرد، که او ازاهل آرژه[5] است و براثر آن او را یونانی دانستند. چنین است گفته های هرودوت راجع بسفارتی، که رئیس سپاه ایران در تراکیه بمقدونیه فرستاده و از آن صراحتاً استنباط میشود، که پادشاه مقدونی پذیرفته خراج بدهد و بسمت پادشاه خراج گذار یاوالی ایران در مقدونیه حکومت خود را حفظ کرده. اما درباب رفتار هیئتی، که از طرف بغابوخش (مگابیز هرودوت) نزد پادشاه مقدونیه فرستاده شده بود، بایدعقیده داشت، که، اگرحکایت هرودوت صحت داشته، بغابوخش، چون‌دیده، که رفتار این‌هیئت نکوهیده وبل‌طوری‌است، که بپارسیهابرمیخورد، خودش دنبال کردن تحقیقات را صلاح ندانسته و قضیه را خاموش کرده، والّا باور کردنی نیست، که بغابوخش فاتح نابودشدن تمامی یك هیئت را بهیچ‌شمرده صرف‌نظرازاین پیش‌آمدکرده باشد[6]. بعدها، وقتی‌که اسکندرسوّم‌مقدونی‌به‌ایران آمد، کراراً بیاد مقدونیها میآورد، که مقدونیه باج بپارسیها میداد وآن را او و پدرش باین عظمت رسانیدند.

---

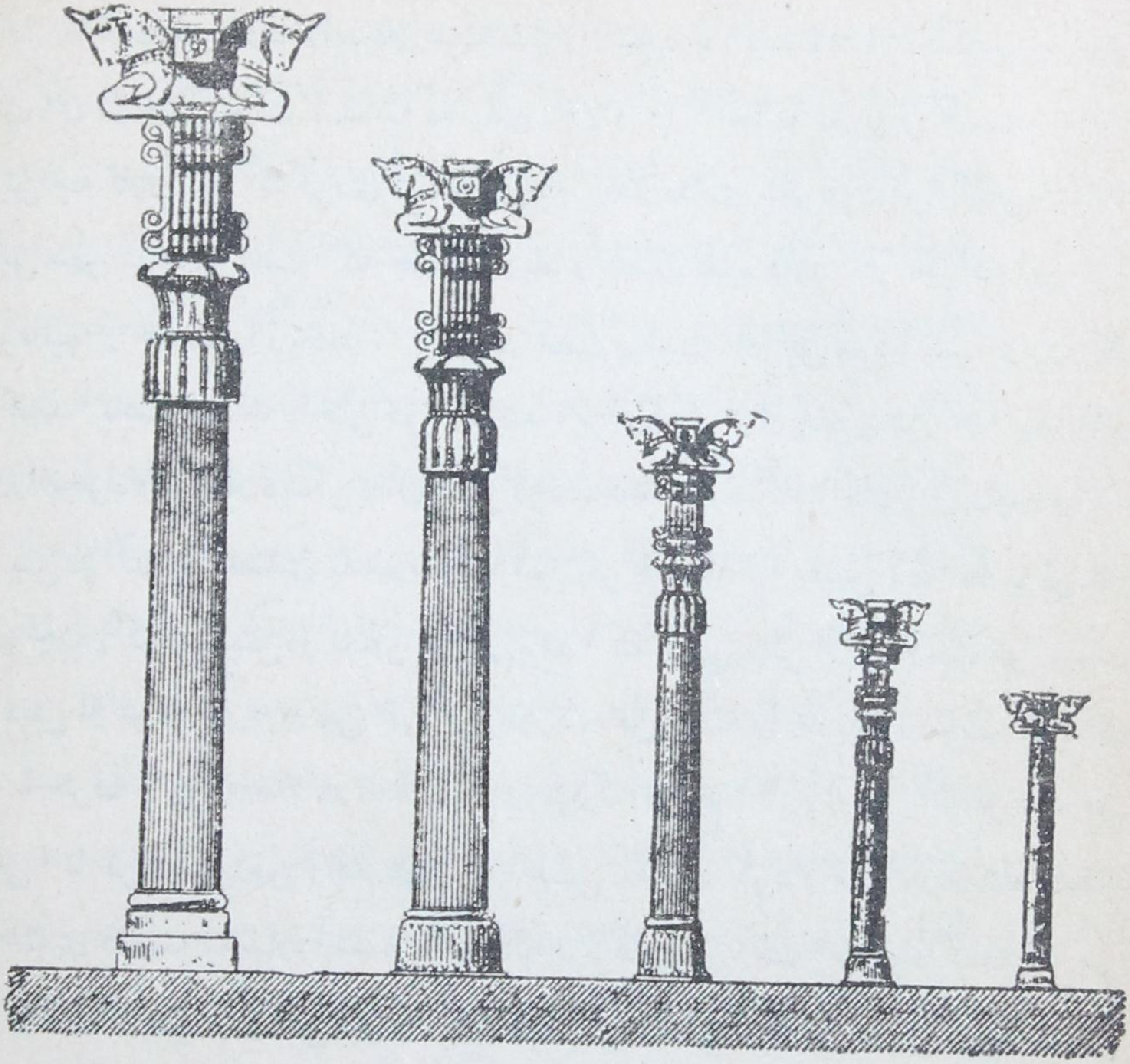
۱ - Gygée. ۲ - Bubarès. ۳ - Perdiccas. ٤ - Jeux Olympiques. ٥ - Argien.

٦ - زواج بوبارس بادختر پادشاه مقدونیه درداستانهای مامنعکس شده، ولی بشکلی دیگر. بجای بوبارس داراب پسر اردشیر درازدست راگذارده اند ودختر آمین‌تاس یاخواهر اسکندر اول را دختر فیلقوس (فیلیپ) ومادر اسکندر سوم، که بایران آمد، دانسته‌اند ومقصود این‌بوده، که گفته باشند، یك ایرانی نژاد برایران دست یافت.

حکایت هرودوت را دنبال میکنیم (کتاب ٥ ، بند ٢٤) : مگابیز با مردم پ اُن از هلّس پونت گذشته به سارد رفت و در آنجا به داریوش گفت : شاها ، این چه کاری بود ، که کردی ؟ به هیس‌تیه[1] اجازه‌دادی شهری در ترا کیّه بنا کند. این شهر درجائی است ، که جنگل زیاد و معدن نقره دارد ، در اطراف این محل یونانیها و خارجیها زیادند. اگر در تحت ریاست او این مردم شب و روز کار کنند ، باعث جنگ داخلی خواهند شد. برای احتراز ازچنین پیش آمد، ببهانه‌ای اورا بخواه ومگذار دیگر بدان‌جا برگردد. سخنان مگابیز داریوش راپسندآمد و پس از آن او قاصدی به میرسین با این امر فرستاد : « هیس تیه ، داریوش شاه بتو چنین گوید : پس از تفکر من می‌بینم ، که کسی بیش ازتو دوست من نیست و بیش از تو در کارهای من همراهی ندارد. این نکته را تو باعمل ثابت کرده‌ای نه باحرف. چون حالا در تدارك کاری بزرگ هستم ، لازم است ؛ که تو نزد من آئی ، تا طرف شور من واقع شوی ». هیس تیه باور کرد و مستشاری شاه رامقام ارجمندی دانسته به ساردآمد و ، همینکه نزد داریوش رفت ، شاه باو گفت : « من تو را احضار کردم از این جهت ، که دیدم تو شخصی عاقل و نسبت بمن صمیمی هستی و گنجی گران بهاتر ازدوست عاقل وصمیمی نیست. ترا کیّه وشهری‌را ، که میسازی رها کن ، بیا برویم به شوش ودرآنجا درسرسفرهٔ من رفیق ومستشار من باش ». پس‌ازآن داریوش اَرتافِرن برادر صلبی خودرا والی‌سارد و اُتانِس را حاکم‌مردمان ساحلی کرده باهیس تیه بطرف‌شوش رفت. این اُتانِس پسرسی سامنِس نامی بود ، که از قضات شاهی بشمار میرفت. در زمان کبوجیه او رشوه گرفته حکم ناحقی داد و در ازای این گناه بحکم شاه پوست اورا کنده وازاین پوست نوارهائی‌ساخته روی‌کرسی‌اوگستردند. بعد کبوجیه پسر او اُتانِس‌را بجای پدر منصوب داشت و گفت هرزمان ، که‌خواهی داوری کنی ، باین مسندبنگر. این شخص ، که بجای پدر بر کرسی اونشسته بود ، حالا بجایِ مگابیز رئیس‌قشون‌شد

---

1 — Histiée.



(۱۸) - مقایسهٔ ستونهای مختلف تخت جمشید
(فلاندن و کُسْت، ایران قدیم ، گراور ۱۶۸ مکرر)

واهالی بیزانس[۱] و کالسدون[۲] را مطیع کرد. بعد جزیرهٔ آن تا ندر[۳] ولامپونیوس[٤] را گرفت و پس از آن کشتی های اهالی جزیره لِس بُس[٥] را گرفته دو جزیرهٔ لِم نُس[٦] و ایمبروس[٧] را تسخیر کرد. سکنهٔ این دوجزیره در آن زمان پلاسگی‌ها بودند (یعنی مردمی، که قبل از رفتن یونانیها به یونان از مردم بومی این مملکت بشمار میرفتند و یونانیها آنهارا ازمساکنشان راندند. م.). اهالی لِم نُس دلیرانه جنگیده

۱ — Bysance (در بوسفور تراکیه بود ، بعدها قسطنطنیه شد).

۲ — Chalcédone (قاضی کوی کنونی).

۳ — Antandre. ٤ — Lamponius. ٥ — Lesbos. ٦ — Lemnos. ۷ — Imbros.

پا فشردند، ولی بالاخره مغلوب شدند. اُتانِس لیکارِت[1] نامی را حاکم این جا قرار داد و با مردم لِمْ نُس رفتاری سخت داشت، زیرا بعض اهالی، در موقع قشون کشی داریوش بمملکت سکاها، شرکت نکرده و برخی در مراجعت قشون مزبور بآن زحمت رسانیده بودند.

۳ - تسخیر جزیرهٔ ساُمس

لازم است قبل از ختم این مبحث کلمه ای چند در باب جزیرهٔ ساُمس، که در زمان داریوش جزو ممالك ایران گردید، گفته شود، اگر چه در قبال سایر کارهای داریوش الحاق آن بایران چندان مهم نیست وبهمین جهة، باوجود آنکه تاریخ الحاق آن مقدّم بر تابع کردن تراکیه ومقدونیه است، تا اینجا بتأخیر افتاده. عدّه‌ای ازجزایر، که در نزدیکی سواحل آسیای صغیر واقع و اهالی آنها یونانی بودند، مانند خیوس[2] درزمان کوروش جزو ممالك ایران گردیدند، ولی ساُمس، که در نزدیکی دماغهٔ میکال[3] در یونیهٔ آن زمان واقع بود، چنانکه هرودوت گوید، در اوائل سلطنت داریوش تابع ایران شد. این است آنچه دراین باب مورّخ مذکور نوشته (کتاب ۳، بند ۱۳۹-۱۴۹). وقتی که کبوجیه درمصر و داریوش بعادت نجبای ایران در جزو لشکر ایران بود، روزی او بجوانی بر خورد، که بالا پوش سرخ رنگ قشنگی بدوش داشت. داریوش را این لباس بسیار خوش آمد و خواست، بهر قیمتی که باشد، آنرا بخرد. جوان گفت نمی فروشد، ولی حاضر است آنرا به داریوش هدیه کند. داریوش هدیه را با امتنان پذیرفت واز داشتن آن خوشحال شد. این جوان سیلوسون[4] نام داشت و برادر پولی کرات[5] جبار ساُمس بود. وقتی که داریوش شاه شد، سیلوسون به‌شوش رفته خواست، داریوش او را بپذیرد وبخدمه‌شاه گفت، که‌او ولی نعمت داریوش است. داریوش این حرف راشنید و با حیرت گفت، تا حال نه یك یونانی بمن خدمتی کرده و نه یونانیها کاری برای پارسیها انجام داده اند، با وجود این او را راه دهید بیاید. جوان وارد شد و داریوش

۱ - Lycarète. ۲ - Chios. ۳ - Mycale. ٤ - Syloson. ٥ - Polycratès.

گفت: «توچه کاری برای من انجام داده‌ای، که خودت را ولی نعمت من میخوانی؟»
سیلوسون قضیهٔ هدیه را بخاطر داریوش آورد و پس از آن شاه گفت: «ای
مردنجیب، توئی آن کس، که زمانیکه من اقتداری نداشتم، بمن آن هدیه را دادی؟
اگرچه هدیهٔ توچیز قابلی نبود، ولی تشکر من بقدری است، که گوئی، هدیهٔ
گرانبهائی بمن رسیده. اکنون بتو آنقدر زر وسیم بدهم، که تو هیچگاه نادم نباشی
از اینکه داریوش پسر هیستاسپ (ویشتاسپ) را مرهون خود کرده‌ای». جوان
مزبور جواب داد: شاها، من برای چنین مقصودی بدینجا نیامده ام. مطلب من
این است، که بعد ازفوت برادرم[1]، مِآندریوس[2] بندهٔ ما جبّار سامُس شده و میخواهم
شرّ او را از آن جزیره بی خونریزی دفع کنی. داریوش پذیرفت و به اُتانِس،
رئیس لشکر صفحات دریائی آسیای صغیر، فرمود خواهش جوان سامُسی را بجا
آرد. او هم اقدام کرد و جبّار سامُس و هوا خواهان او حاضر شدند، که مطیع
پارسیها گردند. پس از آن رؤسای ایرانی، چون دیدند، که کار دارد بصلح ومسالمت
خاتمه می‌یابد، بصفحهٔ بالای قلعه رفته با کمال اطمینان درآنجا نشستند. دراین
احوال برادر جبّار، که شخصی ماجراجو بود، با عدّه‌ای از سپاهیان اجیر ناگهان
به پارسیها حمله کرده عدّه‌ای را بکشت ونزدیك بود تمام رؤساءِ پارسی را بکشد،
که سپاهیان پارسی فرا رسیده آنها را نجات دادند. پس از آن اُتانِس در خشم
وغضب شده دستور داریوش را، که بااهالی بملایمت رفتار کند، بکلی فراموش
کرد وبجان مردم افتاده ازاهالی عده‌ای زیاد بکشت، ولی، پس از آن که بخود آمدو
دید، که بر خلاف دستور شاه رفتار کرده، بر اثر ندامت حکومت این جزیره
را موافق دستور داریوش به سیلوسون داد و در صدد ازدیاد سکنهٔ این
جزیره برآمد. چنین است حکایت هرودوت واو گوید، که سامُس نخستین دولت
یونانی وبربری بود، که مطیع پارسیها گشت. تاریخ الحاق ازفحوای کلام مورّخ
مذکور قبل ازشورش بابل بوده وبنابراین قبل از ۵۲۱ ق. م است. در باب جزایر

۱ - بقضیهٔ اُروی تِسْ و پُولی کرات، به صفحهٔ ۵۵۶ رجوع شود.

2 - Maeandrius.

دیگر بحرالجزائر، که سکنهٔ یونانی داشت، بالاتر بمناسبت موقع ذکری شد. بنا بر آنچه تاحال گفته شده در این زمان از جزایر دریای مذکور اینها مطیع ایران بودند: خیوس، سامس، لِسْبُس، لِمْنُس، ایمبروس، رُدس، تاسُس و بعضی دیگر.

مبحث چهارم ـ تسخیر قسمتی از هند

ملتی، که بخط جهانگیری افتاد، بآسانی ازاین راه منحرف نمیشود ودولتهای بزرگ لشکرکشی و جنگ را از شرایط حیاتی خود میدانند، و حال آنکه این دولت ها بالاخره سستی و رخوت یا اضمحلال و انقراض خود را در همین توسعهٔ روز افزون می‌یابند. پارس‌هم ازاین قاعده مستثنی نبود، چنانکه داریوش، پس ازفراغت ازاسکات ایالات ایران وایجاد اوضاع ثابتی در حدود آن و بعدازقشون کشی به سکائیه، خواست ممالکی‌چنددرزمانِ خود بشاهنشاهی‌وسیع‌ایران‌بیفزاید و با این مقصود بهند لشکر کشید. ایرانی‌ها از رود سند گذشته قسمتی از هند غربی‌را بایران ضمیمه کردند (٥١٢ ق. م) بعد داریوش امرکرد سفائنی‌ساختند ودرتحت فرماندهی یکنفر یونانی موسوم به اسکیلاس[1] بدریای عمان روانه‌کرد. تسخیرپنجاب‌وسند برای‌ایران آنروزمهم بود، زیراهند اززمانهای‌خیلی‌قدیم‌مملکت پر ثروت و جمعیت بشمار میرفت و، چنانکه بیاید. بعد از تسخیر این دو قطعهٔ زرخیز، طلای زیاد همه ساله به ایران وارد میشد. اهمیت استیلای ایرانی ها برقسمتهائی ازهند باندازه‌ای درعهد قدیم مهم بوده، که هندیها زمان موعظه‌بودا و این لشکرکشی را دو مبدء برای تعیین تواریخ دانسته‌اند[2]. چون درجای خود (باب دوّم این کتاب) ازاهمیت تجارت بین مغرب وهند ازهمین راه، که داریوش ایجاد کرد، ذکری خواهد شد، عجالةً بمطالب دیگرمیپردازیم. هرودوت در

1 — Skylax یا Scylas.

۲ ـ سر پرسی سایکس، یك تاریخ ایران، جلد ۱ صفحهٔ ۱۶۹، طبع ۱۹۲۱.

باب هند چنین نوشته (کتاب چهارم ، بند ٤٤) : « قسمت بزرگ آسیا بواسطه داریوش کشف شده و این درزمانی بود ، که او میخواست بداند ، رودسند درکجا بدریا میریزد . این رودپس ازنیل یگانه رودی‌است ، که در آن بزمجه یافت‌میشود. درمیان اشخاصی ، که داریوش از آنها انتظار اطلاعات صحیح‌داشت و برای کشف این موضوع فرستاد ، اسکیلاس نامی بود از اهل کاریاند . این هیئت از شهر کاسپاتیر ازاراضی پاکتیا[1] حرکت‌کرد وسرازیر شده بطرف مشرق ودریا رفت بعد فرستادگان بطرف مغرب رفته در ماه سی ام بجائی رسیدند ، که پادشاه مصر سابقاً ، چنانکه من گفتم ، فینیقی‌هارامأمور کرده بود دورلیبیابگردند (هرودوت، بجزمصر ، جاهای دیگرافریقارا لیبیا گوید . م .) . پس‌ازآنکه‌آنها (یعنی‌هیئت ایرانی . م .) لیبیارا دور زدند ، داریوش هندیها را باطاعت درآورد وازآن زمان ازاین دریا استفاده میکرد . بنابراین تحقیقات‌معلوم‌شد ، که‌آسیا باستثنای‌قسمت شرقی‌آن ، به‌لیبیا شبیه است » . مقصود ازآسیای هرودوت آسیای‌غربی‌وقسمتی ازهند است ، زیرا درآن زمان ازچین وسایر جاهای آسیا بی اطلاع بودند .

سابقاً راجع باین نوشتهٔ هرودوت تردید داشتند ، چه تصوّر میکردند، که‌اوّل کسی ، که هیئتی برای‌تحقیقات بدریاها فرستاد ، اسکندر بوده ، ولی بعدهاصحت روایت هرودوت ثابت‌شد ، زیرا معلوم‌گردید ، که اسکیلاس یونانی شرح‌مسافرت خودرا نوشته و ارسطو آنرا دیده بود (سیاست نامهٔ او کتاب ۷ ، فصل ١٤ ، بند ۲)[2] . بنا بروایت هرودوت باید گفت ، که این هیئت از رود سند سرازیر شده و سواحل بلوچستان و مکران امروزی را پیموده ، بعد بسواحل عربستان گذشته واز باب‌المندب داخل بحراحمر گردیده و ، پس‌ازطی آن ، از ترعه‌ای، که بحکم داریوش ساخته بودند ، بمصرسفلی وارد شده وازآنجا بدریای‌مغرب رفته . موافق گفتهٔ هرودوت ، این هیئت تحقیقات خودرا دنبال و درسواحل افریقا مشاهداتی

---

۱ — Paktya. ۲ — La Politique. VII, 14, 2.

کرده. امّا این که تا کجا این مسافرت امتداد یافته، اطّلاع منجزی نیست، غیراز آنکه مورّخ مذکور گوید: «پس ازاینکه آنها لیبیارا دور زدند» اگر این گفتهٔ هرودوت صحیح باشد، باید عقیده داشت، که فینیقیها در این مسافرت اکتشافی شرکت داشته اند، زیرا در زمان نخائو پادشاه مصر فینیقیها در دفعهٔ اوّل بامر او دور افریقا گردیدند (۶۰۹ ق. م)[1].

باری اطّلاعات ما درباب قشون‌کشی داریوش بهند و کارهای او در این زمان (۵۱۲ ق. م) خیلی کم‌است وکیفیات آن‌هم معلوم نیست. حدسی، که می‌شود زد این است: داریوش، که در ۵۱۷ ق. م در مصر بود، از تحقیقات معلوم کرده، که کشتی رانی بین دریای مغرب و دریای احمر و عمان و خلیج پارس (جمعاً در نوشته‌های هرودوت موسوم به دریای اِریتره)[2] اشکال دارد و، چون بتجارت بین ممالك شرقی وغربی خود اهمیت می داده، بخیال وصل کردن دریای مغرب با بحر احمر از راه نیل افتاده، بعد کشتیهائی ازاین راه بسواحل هند رفته اکتشافاتی کرده‌اند وپس ازآن داریوش فکر تسخیر قطعاتی را ازهند درمغز خود پرورده. طلای زیاد هندهم البتهُ معدّ این تصمیم گردیده. این حدس ازاینجا تأیید میشود: چنانکه گذشت، ازنسخهٔ مصری کتیبهٔ داریوش، که درنزدیکی ترعهٔ سوئز بدست آمده، معلوم‌است، که شاه باحکمای مصر ازدریاهاو فرستادن هیئتی برای تحقیقات صحبت می‌داشته وشاید برائر همین صحبت هیئت مزبوره را ازهند برای تحقیقات روانه کرده.

توصیف هندیها بقلم هرودوت

چون ازلشکرکشی داریوش به‌هند شمه‌ای گفته شد وقسمتی ازاین کشورعظیم جزو ایران آن‌زمان‌بود، مقتضی‌است ببینیم، که هرودوت، یعنی قدیم‌ترین مورّخ‌یونانی، که نوشته‌هایش تازمان ما باقی‌است، درباب هندیهائی، که تابع ایران بوده اند، چه می گوید. ازاین نظر مضامین نوشته های او چنین‌است (کتاب ۳، بند ۹۴): «جمعیت هند

1 - اِدوارمی‌یِر محقق معروف گوید، که هردو خبر صحیح است.

2- Erythrée.



(۱۹) - تخت جمشید ، جدال شاه باحیوان افسانه‌ای ، قصر نمرهٔ ۳
(فلاندن و کُسْتْ ، ایران قدیم ، گراور ۱۲۵)

از نفوس تمام ممالکی ، که معروفند، بیشتراست و باجی هم ، که میدهند (یعنی بخزانهٔ ایران) بالنسبه بسایر مردمان خیلی بیشتر است . اینها بیستمین ایالت راتشکیل میکنند و سالیانه سیصد وشصت تالان‌خاك طلامی پردازند » . بعد مورّخ مذکور گوید (همان‌جا ، بند ۹۵) اگر نسبت نقره را بطلا یك به سیزده بدانیم ، باج‌هندیهامعادل چهار هزار و ششصد و هشتاد تالان اِوْبیائی[1] می‌شود (یعنی تالان‌نقره اِوْبیائی و ، چون تالان اِوْبیائی را محققین‌معادل ۵۵۶۰ فرانک طلا دانسته اند ، بنا بر این باج هند معادل پنج میلیون ودویست و چهار هزار تومان بپول کنونی بوده . م .)[2] .

---

۱ - Talenteuboïque.

۲ - ترقی اخیر طلا درنظر گرفته نشده .

سپس هرودوت گوید: از تمام مردمان آسیا، که معلوم‌اند، هندیها شرقی‌ترین آنها هستند واراضی، که بطرف مشرق از هندیها واقع است، حاصلخیز نیست، زیرا عبارت است از کویرهائی، که از ماسه پوشیده. (از این نوشتهٔ هرودوت معلوم است، که مقصود او از هندیها پنجاب هند بوده زیرا از این قسمت هند بیابانهای لم‌یزرع بطرف مشرق امتداد می‌یافته. م.). طوایف هندی پرجمعیت‌اند وبزبانهای مختلف حرف میزنند. بعض آنها چادرنشین‌اند وبرخی شهری وده نشین. عده‌ای از آنها درباتلاقها مسکن دارند وقوتشان ماهی خام است. صیدماهی در کرجی‌هائی، که از نی ساخته‌اند، بعمل میآید. تمامی کرجی را ازیك بندنی هامیسازند. این هندیها لباسی دارند، که از جگن (نی بوریا) می بافند. نی ها را از کنار رودها بدست آورده وخرد کرده از آن لباسی مانند حصیر می بافند وچنین لباسی را مانندجوشن در بر می کنند. هندیهای دیگر، که بطرف مشرق از هندیهای صحرا گرد مسکن دارند، به‌پادی موسوم‌اند وقوت آنها گوشت خام است. گویند، که اخلاق وعادات آنها چنین است: اگر کسی از طایفهٔ آنها، مرد یازن، مریض شود، مردانی، که دوستان مریض بشمار میروند، مریض را، اگر مردباشد، می کشندودراین موقع میگویند، که اگر این کارنکنند، ازگوشت مریض بواسطه مرض همواره خواهد کاست. دراین مواقع مریض ناخوشی خودرا انکار میکند، ولی دوستانش حرف اورا نمی پذیرند وبعد از کشتن او گوشتش را بین خودشان تقسیم میکنند. چنین است نیز رفتار زنان بازنان ناخوش. پیر مردان را هم کشته گوشت آنها را تقسیم میکنند، اگرچه عدهٔ کسانیکه بسن کهولت رسیده باشند، کم است، زیرا، همینکه ناخوش‌شدند، آنها را می کشند.

بعد مورّخ مذکور گوید (همان جا، بند ۱۰۰) هندیهای دیگر عاداتی دیگر دارند: جانداری رانمی کشند، تخم نمی افشانند، مسکن ندارند وقوتشان علف است. درصفحهٔ آنها علفی است، که میوه اش در پوست است، وببزرگی دانهٔ ارزن. این علف خود روست واین هندیها میوهٔ آن را جمع کرده و پخته باپوست میخورند.

هر کس از آنها ناخوش شود، در بیغوله‌ها منزوی شده میخوابد و کسی نه بفکر مرده‌ها است و نه مراقبتی نسبت بمرضی دارد. تمام هندیهائی، که ذکرشان گذشت، قضای حاجت را مانند حشم آشکارا می کنند. رنگ پوست این هندیها یکسان است یعنی مانند رنگ پوست اتیوپها است (هرودوت بعض مردمان را، که در سواحل خلیج پارس و سواحل هند سکنی داشتند، چنین مینامد و گوید، که به اتیوپهای افریقا شباهت دارند و، چون اتیوپهای افریقارا حبشی میدانیم، اینجاهم لابد باید مردمانی را، که هرودوت توصیف میکند، حبشی بنامیم. م.). تخم مردان، که از آن نطفه‌بندی میشود، در هندیها، برخلاف تخم سایر مردمان، سفید نیست، بل سیاه است. چنانکه پوست آنها هم سیاه است. تخم اتیوپها هم چنین است. این هندیها در طرف جنوبی و خیلی دور از پارسیها سکنی دارند و هیچگاه تابع شاه پارس نبوده اند. هندیهای دیگر درحدود شهر کاسپاتیر و اراضی پاکتیا، یعنی درشمال سایر هندیها مسکن گزیده اند (ظن قوی میرود، که مردم پاکتیا نیاگان پختوهای افغان اند و مقصود هرودوت مردمی بوده، که در کنار رود سند بطرف شمال سکنی داشتند. م.). اینها از همهٔ هندیها جنگی‌ترند و اینها طلای هندرا بدست میآورند. درولایات این مردم کویرهائی است، که از ماسه پوشیده ودراین ماسه‌ها حیواناتی هستند، که تقریباً ببزرگی سگ‌اند و بزرگتر از روباه. شاه از این حیوانات چند رأس دارد. این جانوران مانند مورچه ها زمین را شکافته برای خود لانه میسازند و خاک را بالا میریزند. ازاین حیث مانند مورچه‌های یونان‌اند و با آنها هم شباهت دارند. هندیها برای بدست آوردن این خاک بکویر میروند. ترتیب این کار چنین است: عرابه ای را بسه شتر می بندند. شتر های جنبین نراند و شتر وسطی ماده. از میان شتر های ماده آن را، که بچه شتر شیر-خوار دارد، انتخاب میکنند. بعد برچنین شتر ماده ای شکارچی سوار میشود. این شترها در تند روی ازاسب‌ها کوتاه نمی آیند، ولی ازاین حیث، که میتوانند بارهای سنگین‌تری ببرند، برآنها مزیت دارند. این است ترتیب رفتن هندیها بکویر.

اما وقت بدست آوردن خاك طلا را طوری معین میکنند، که هوا باعلی درجه گرم باشد، زیرا در این موقع مورچه ها زیرزمین پنهان میشوند. همین کـه بمحل رسیدند، شکارچی ها کیسه‌ها را پر از خاك میکنند و بخانه‌هایشان برمیگردند. شتاب آنها در مراجعت ازاین جهت است، که بقول پارسی‌ها، مورچه‌ها باشامه‌از ورود آنها آگاه شده شکارچیان را تعقیب میکنند. حیوانی در دویدن سریع تر از این مورچه ها نیست و اگر هندیها، در زمانی، که مورچه ها جمع میشوند، فرارنمیکردند، ممکن نبود یکنفر هم از دست آنان نجات یابد. شترهای ماده‌از شترهای نر تندتر میروند و بهمین جهت شترهای نررا از عرابه بازمیکنند، ولی این کار را یکدفعه نمیکنند. اما شترهای ماده، برای باز گشت نزد بچه‌هایشان هیچگاه از سرعت دو نمیکاهند. چنین است بقول پارسی‌ها ترتیب بدست آوردن بیشترطلا درهند. مقدار کمتر را از معادن استخراج میکنند»

بعد هرودوت شرحی ازممالك گوناگون، که درکناردنیای آن‌روزی‌واقع‌بودند ذکری کرده. این شرح بطور روشن میرساند، حدود دنیای آن زمان رامورّخ مذکور، که کتب زیادخوانده و سیاحتها کرده بود، چگونه تصوّر میکرده: او گوید (کتاب ۳، بند ۱۰۶) کنار های زمینی، که مسکون است، بعقیدهٔ من، دارای چیزهای قیمتی‌است: یونان بهترین آب وهوا را داراست. هند، که شرق اقصی‌است، دارای‌حیوانات وچهارپایان وطیوری‌است، که ازحیث بزرگی‌درسایر جاها مثل‌ومانند ندارند، ولی اسبهای هندی ازاسبهای نیسایه (مادی)پست‌تراند. ثانیاً در هند طلای زیادی‌است، که از زمین و رودخانه‌ها، چنانکه بالاتر گفتم، بدست میآورند. دراینجا درختانی است خودرو، که میوهٔ آنها پشم‌است وازحیث قشنگی وخوبی ازپشم‌گوسفند بهتر. هندیها ازاین پشم لباس تهیه‌میکنند(گویا مقصود هرودوت پنبه است، کـه در عهد قدیم بهند اختصاص داشته. م.). بعد هرودوت ازعربستان سخن میراند و آنراهم یکی‌ازممالك کنار زمین بشمارمیآورد. دراین مملکت کُندر، مُرّمکی، زغال‌اخته، دارچین ولادَن بعمل‌میآید. سپس کنار زمین ازطرف جنوب غربی حبشه است، دراین‌جا طلا فراوان است و این

مملکت فیلهای عظیم‌الجثه و درختان خودروی گوناگون دارد، که ازجمله آبنوس است. اهالی این صفحه شکیل و دارای قامتی بلند وعمر درازند.

درباب صفحات غربی‌اروپا مورّخ مذکور گوید، که نمیتواندچیزی بگوید، زیرااطلاعات صحیحی‌دراین باب ندارد وگفته‌های دیگران‌را هم‌نمیتواند باورکند مثلاً میگویند رودی هست، که نامش اِری دان است و بدریای شمال میریزد و کهربارا از آن رود بدست میآورند. نیز گویند، جزائری هست ازسرب وسرب را از آنجا میآورند. بعد او گوید « البته درشمال اروپا طلا زیاد است، ولی نمیتوانم باور داشته باشم، که طلا را آریماسب‌ها[1]، یعنی مردمی، که درهمه چیز شبیه سایر مردمانند ولی یکچشم دارند، ازعنقاها میدزدند. کلیةً من باورندارم، که مردم یك چشم وجود داشته باشند».

این‌است مضامین نوشته‌های هرودوت راجع بوسعت دنیای آن‌روز، یعنی‌قرن پنجم ق. م، ازاین‌نوشته‌هاونوشته‌های دیگرمورّخ‌مزبور روشن‌است، که‌دورترین کنارهای دنیای مسکون آنروز را اوچنین می‌پنداشته: در مشرق - هند. در مغرب - یونان با مستملکات آن در ایطالیا، بعد شمال افریقا تا جبل‌طارق. در شمال - سَکائیّه. درجنوب - حبشه. اگرچه بعض جاهای نوشته‌های هرودوت، که دراینجا ذکرشد، چون شامل هند نبود، خارج از موضوع بود، ولی‌موافق جریان سخن مورّخ‌مزبور، از ذکرآن ناگزیر بودیم، بخصوص‌که این‌اطلاعات برای فهم وسعت دولت هخامنشی هم مفید است.

مبحث پنجم - شورش مستعمرات یونانی وکاریه و قبرس

مقدمه برای فهم وقایعی، که ذکرخواهد شد، لازم‌است نظری‌بطرز سیاست ایران در مستعمرات یونانی آسیای صغیر، که تابع ایران بودند، وباوضاع داخلی یونان اروپائی بیفکنیم.

---

۱ - Arimaspes (این کلمه را سَکائی و بمعنی یك چشم دانسته‌اند).

دولت ایران از زمان کوروش بزرگ این سیاست را اتّخاذ کرده بود، که در مستعمرات یونانی حکومت هرشهر راهمیشه بیکنفر میداد، زیرا این طرزحکومت اوّلاً مطابق طرزحکومت ایران بود و بعلاوه روابط شهرها را با وُلات ایرانی در آسیای صغیر تسهیل میکرد، چه حکّام شهرهای یونانی بااین ترتیب مجبورنبودند در مواردی بمجالس ملی رجوع کنند و از این راه تشتّت آراء روی داده از سرعت اجرائیات بکاهد. معلوم است، که دولت ایران اشخاصی را از یونانیها برای حکومت شهرهای یونانی معین میکرد، که طرفدار این طرزحکومت بودند: اینها را یونانیها (تیران) می نامیدند، که بمعنی جبّار است. از طرف دیگر، چون جبابره بدولت ایران متّکی بودند، هواخواهان حکومت ملی نسبت بآنها و بالطبع بدولت ایران کینه میورزیدند. در داخلهٔ یونان اروپائی هم تقریباً همین اوضاع مشاهده میشد، یعنی یك قسمت آن طرفدار حکومت ملی بود وقسمت دیگر هواخواه حکومت جبابره یا اشرافی. بهمین جهت از دو دولت نامی ومهم یونان هریك طرفدار یکی ازدوطرز حکومت مذکوره گردید: آتن - قائدحکومت ملی و اسپارت - علمدار حکومت اشرافی. مقارن این زمان هیپ پیاس[1] نامی از خانوادهٔ پی زیسترات[2] جبّار آتن بود، ولی بعد آتنی‌ها او را از آنجا خارج کردند واو، برای اینکه بحکومت آتن برگردد، متوسل بوالی ایران در آسیای صغیر گردید (۵۱۰ ق.م). در غیاب او شخصی کلِه ایستِن[3] نام، که ازخانوادهٔ نجیب آل کِماُنید[4] بود، طرزحکومت آتن را تغییر داده حکومت ملی در آنجا تأسیس کرد. این اقدام باعث خشم طرفداران حکومت اشرافی شد و رسولانی باسپارت فرستاده کمك آن را تقاضا کردند. اسپارتیها لشکری به آتن فرستادند و کلِه ایستِن مجبور شد، درمقابل قوّه تسلیم شود. ایندفعه آتنی‌ها درغضب فرورفته برضدّ اسپارتی‌ها قیام کردند و آنها، چون اوضاع را چنین دیدند، آتن را تخلیه وهواخواهان آتنی خود را ها کرده از آتیك[5] خارج شدند، ولی پس از آن چیزی نگذشت، که اسپارتی‌ها

---

۱ – Hippias. ۲ – Pisistrate. ۳ – Cléisthène. ٤ – Alcmaeonides.

۵ – Attique (شبه جزیره‌ای است که آتن در آن واقع است).

باقشون زیادتری، که ازمتحدین آنها در پلوپونس ترکیب یافته بود، برگشتند و آتنی‌ها، چون دیدند، که‌ازعهدهٔ آنهابرنیایند، ازراه اضطرار سفیری نزد والی‌ایران در لیدیّه فرستاده کمك اورا درخواست کردند. والی گفت کمك میکنم بشرط اینکه آب وخاك دهید، یعنی تابع ایران‌گردید. سفیر آتن این شرط راپذیرفت، ولی، وقتی که به‌آتن مراجعت کرد، آتنی‌ها از گفته خود برگشتند (۵۰۸ ق.م.). پس‌ازآن اسپارتی‌ها وپلوپونسی‌ها آتیك را غارت کردند واین‌اوضاع دوام‌داشت، تا اینکه کُرَنْ تی‌ها[1] از اتحاد با اسپارتی ها خارج شدند. در ۵۰۶ ق.م باز آتنی‌ها سفیری نزد اَرتافرن والی لیدیّه فرستاده خواستارشدند، که اوگوش به بدگوئی‌های هیپ پیاس از آتن وتحریکات او برضدّ این دولت ندهد. والی‌جواب خشنی داده تقاضا کرد، که آتنی‌ها جبّار سابق خودرا بپذیرند، و الّا باید برای پذیرائی‌لشکرایران درآتن حاضر باشند (هرودوت - کتاب ۵، بند ۶۹). جوابی، که والی لیدیه، بسفرای آتن داد موافقت بانظر دربار ایران نداشت، چه‌ا کنون اکثر محققین باین عقیده‌اند، که داریوش در صدد تسخیر یونان نبود و در دربار ایران اشخاصی‌زیاد دارای‌این عقیده بودند، که جنگ بایونان‌امری‌است بی‌نتیجه، ولی وُلاة ایران درآسیای صغیر نظرشان غیرازاین بود، یعنی چون توسعهٔ قلمرو واقتدارات خودرا طالب بودند، از مواقع استفاده میکردند، تا از جزائر یونانی یکی را پس ازدیگری در تحت تابعیت ایران در آورند. این احوال و شورشی، که در مستعمرات یونانی آسیای صغیر روی داد، بالاخره باعث جنگ داریوش بایونان گردید. جهات وچگونگی شورش مستعمرات یونانی موافق شرحی‌است که اینك ذکر میشود.

یاغی گری آریستاگُر[2]

چنانکه بالاتر ذکر شد، هیس تیه جبّار می‌لت، که درموقع قشون‌کشی داریوش به سکائیه خدماتی در دانوب به داریوش کرده‌بود، موردتوجه مخصوص این‌شاه‌شد ودر ازای خدماتش داریوش محلی را درکنار رود سْتریمون[3] در تراکیّه، که موسوم به میرسین[4] بود،

1 — Corinthiens ۲ — Aristagoras(Aristagore). ۳ — Strymon. ٤ — Myrcine.

باو اعطا کرد (ستریمون را اکنون ستروما نامند). پس از چندی او در اینجا استحکاماتی بنا کرد و، چنانکه گذشت، بغابوخش، رئیس قشون ایران دراروپا، داریوش را از خیالات او آگاه داشت و بر اثر سوءِ ظنی داریوش او را احضار کرد و حکومت شهر می لت و میرسین را به داماد او آریستاگُرْ داد. در همین اوان داریوش، نظر باینکه امور مستعمرات یُنیانی اهمیت میبافت، برادر خود ارتافرن را والی لیدّیه کرد و اُتانِس پسر سی‌سام‌نس[1] را رئیس قشون آنجا. والی جدید تازه وارد سارد شده بود، که چنانکه بالاتر گفته شد، هیپْپیاس از خانوادهٔ پی زیسترات نزد او آمده خواست، که اَرتافرن او را در آتن بحکومت برقرار کند و تعهد کرد، که اگر این امر انجام شود، او آتن را مطیع ایران دانسته باج خود را مرتباً بپردازد. مقارن این احوال، چنانکه هرودوت گوید (کتاب پنجم بند ۳۰ـ ۱۲۶)، اهالی جزیرهٔ ناکس[2] که یکی از جزایر سیکلاد[3] است متمولین خودرا بیرون کردند و آنها به‌ می‌لت آمدند. در شهر مزبور در این زمان آریستاگر پسرعمو و داماد هیس تیه حکومت داشت. ناکسی‌ها به آریستاگر متوسّل شده خواهش کردند، که قشونی بآنها بدهد، تا بوطن خود برگردند و او، بطمع اینکه حکومت ناکس را هم بدست آرد، به ناکسی‌ها چنین گفت: «من چنین قوه‌ای ندارم، که بتوانم شمارا بوطنتان برگردانم، چه شنیده‌ام، که ناکسی‌ها هشت‌هزار نفر سپاهی سنگین اسلحه و عدّه‌ای کشتیهای دراز دارند، ولی سعی خواهم کرد، که مقصود شما حاصل گردد. آرتافرن دوست من است و چنانکه میدانید، او پسر هیستاسپ وبرادر داریوش است و، چون والی تمام مردمان ساحلی است، قشون زیاد و بحریهٔ قوی دارد. امیدوارم، که او مسئول ما را اجابت کند». ناکسی‌ها گفتند، که اگر ارتافرن بآنها کمک کند، هدایای زیاد خواهند داد، مخارج قشون کشی را هم خواهند پرداخت و اهالی ناکس و جزائر سیکلاد نیز مطیع خواهند شد. بعد آریستاگُر بسارد رفته به ارتافرن چنین گفت: «ناکس، اگرچه جزیرهٔ کوچکی است،

---

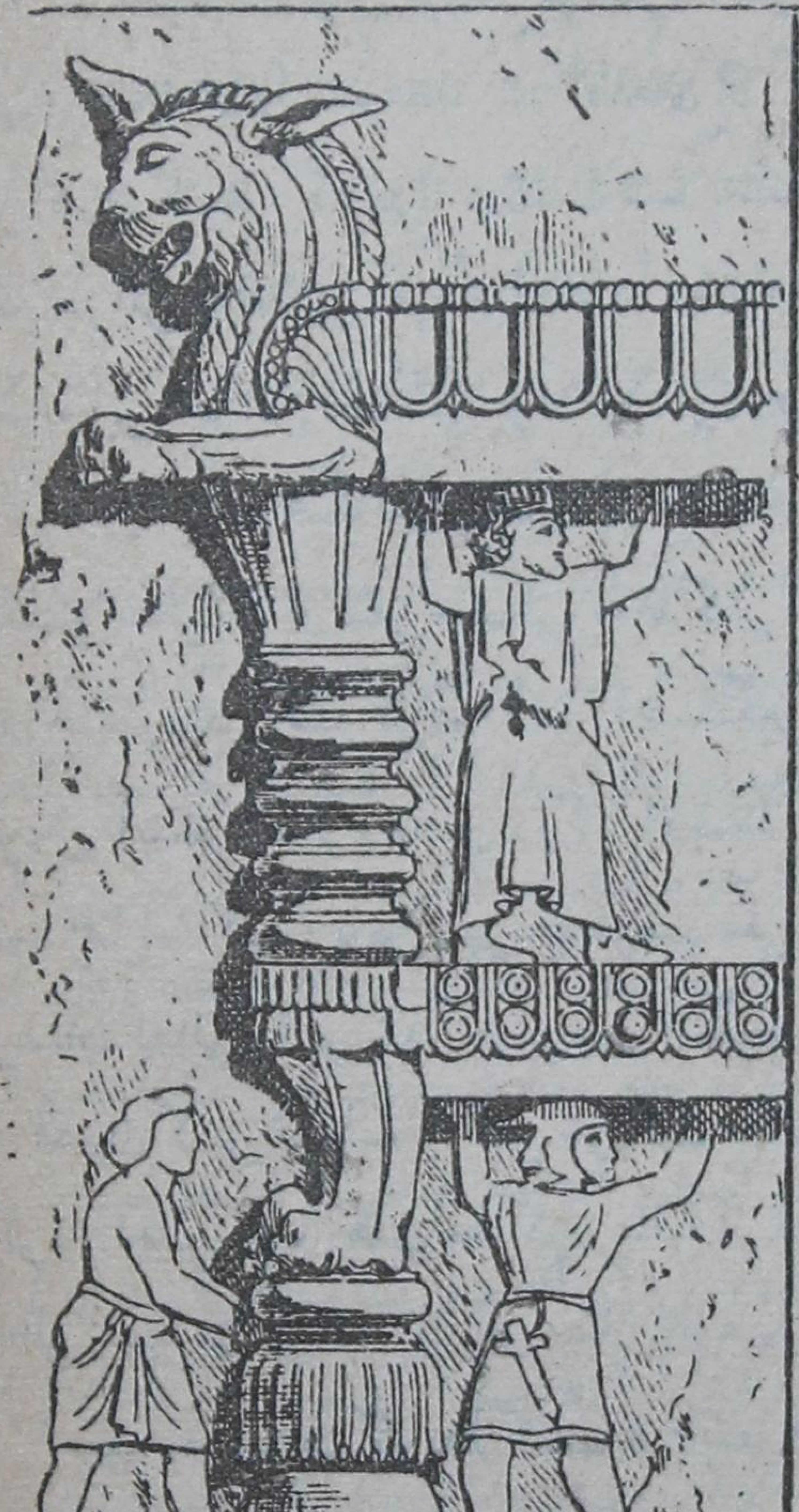
1 - Sisamnès. 2 - Naxos.

۳ - بنقشه یونان رجوع شود.

ولی آب‌وهوای خوب، زمینهای حاصل‌خیز وطلاوبنده زیاددارد. باین نا کسی ها کمك کن، که برگردند. مخارج رامن میدهم، تواین جزیره وجزائر سیکلا دراتابع شاه میکنی وپس از آن تسخیر او بی اشکالی ندارد. او بی ازحیث وسعت واستعداد طبیعی کمتر ازجزیرهٔ قبرس نیست». ارتافرن درجواب کفت: «پیشنهادتوبرای خانوادهٔ شاه مفید است و آنچه گفتی صحیح. راجع بعدّه کشتی ها هم، من میتوانم در بهار بجای یکصد فروند، که لازم داری، دویست فروند باختیار توبگذارم، ولی باهمهٔ اینها لازم است، که این مطلب بتصویب شاه برسد». بعد ارتافرن این نقشه را بدربار شوش عرضه داشت و، چون داریوش آنرا پسندید، ارتافرن قشونی بادویست کشتی تهیه کرده وسرداری آنرا به مگاپات[1] هخامنشی عموزاده خودداده، این قوه رانزد آریستاگر فرستاد. سردار مزبور آریستاگر و کشتیهای ینیانی وفراریهای ناکس رابرداشته چنین وانمود، که بطرف هلس پونت میرود، ولی بعد از ورود بجزیرهٔ خیوس بطرف کاوکاس رفت، که از آنجا موافق بادبه ناکس روانه شود. بعد قضیه‌ای روی داد، که این سفر جنگی بعدم بهره‌مندی خاتمه یافت وشرح آن چنین است. روزی که مگاپات به کشتیها سر کشی میکرد، دید در یك کشتی قراول نیست. چون اسکیلاك[2] نامی ناخدای این کشتی بود، امر کرد دست و پای او را ببندند، تا مجازات شود. این خبر به آریستاگر رسید و از دوست خود شفاعت کرد، ولی پذیرفته نشد. در نتیجه آریستاگر در خشم شده خودسرانه مقصر را از بند رها کرد. در سر این قضیه بین مگاپات وآریستاگر نزاع در گرفت وآریستاگر باوچنین گفت: «تورا چه باین کارها، مگر ارتافرن بتونگفته، که مطیع من باشی وبدانجا روی، که من نشان میدهم؟». مگاپات ازاین سخن سخت رنجید و، چنانکه هرودوت گوید، شبانه کس فرستاده اهالی ناکس را ازقشون کشی آریستاگر آگاه کرد. درنتیجهٔ این اقدام، آریستاگر موفق نشد ناکس را تسخیر کند و، چون میبایست مخارج قشون کشی رابدهد، این مسئله و کدورتی، که بین او و مگاپات روی‌داده بود، باعث وحشت او گردید، چه تصور کرد، که حکومت ملی‌لت‌راهم

2 - Skylak.

1 - باید یونانی شدهٔ بغاپت باشد.



(۲۰)- برگهٔ عمودی تخت شاهی در نقش رستم
(فلاندن و کُستْ، ایران قدیم، گراور ۱۷۷)

از او خواهند گرفت. این بود، که مصمم شد شورشی در مستعمرات یونانی بر پا کند. از طرف دیگر هیس تیه، چون از توقّف خود در شوش دلتنگ بود، بالاخره مصمم شد آتشی در مستعمرات یونانی روشن کرده بگوید، که این شورش از جهة غیبت او از محلّ حکمرانیش است، تا مگر داریوش باو اجازه باز گشت بدهد. با اینمقصود پرداخت باینکه داماد خود را بسرکشی تحریك کند. وسیلهٔ تحریك چنین بود، که چون مستحفظین دولتی راهها را داشتند و نامه‌ها را تفتیش میکردند، سر یکی از غلامان خود را تراشیده و بر پوست او کلماتی نوشته غلام را چندان نگاه داشت، تا موهای سرش روئید. بعد او را نزد داماد خود روانه کرد، با این دستور که سر غلام را تراشیده نوشته‌های او را بخواند.

این احوال تقریباً در یك زمان حاصل شد و آریستاگُر همراهان زیاد پیدا کرده شروع بیاغیگری کرد، فقط یکنفر از یُنیانها، که موسوم به هکاتیوس[1] بود (این شخص یکی از مورّخین معروف یونانی است و گویند، که هرودوت چیزهای زیاد از او اقتباس کرده) عدهٔ مردمانی

1 - Hécatée.

را ، که مطیع داریوش بودند، میشمرد وعقیده بشورش برعلیه چنین شاهی نداشت، ولی سخنان او را نشنیدند. در اینحال او گفت ، حالا که میخواهید بشورید ، پس کاری کنید ، که دریا دردست شما باشد. برای اجرای این امر پیشنهاد کرد ، که خزائن و نفائس معبد برا نخید[1] را برداشته صرف تهیهٔ قوا کنند. توضیح آنکه این خزائن هدایائی بود، که کرزوس پادشاه سابق لیدیه بمعبد مزبور داده بود. این حرف هکاتیوس هم پذیرفته نشد و یاترا گراس[2] نامی را مأمور کردند ، بکشتی هائیکه از سفر جنگی به ناکس مراجعت میکردند و در میونت[3] لنگر انداخته بودند ، حمله کرده رؤسا را دستگیر کنند. او چنین کرد و پس از آن شورش آشکار شد (۵۰۰ ق.م). آریستاگر ، برای اینکه مردم می‌لت را با خود همراه کند ، باین شهر حکومت ملی داد ، بشهر های دیگر یُنیانی رسول فرستاده اهالی را بر ضدّ جبابره بر انگیخت و اشخاصی را ، که از جبابره بوده در قشون کشی برعلیه ناکس شرکت داشتند باهالی محلهای این جبابره تسلیم کرد. اهالی محل های مذکور غالباً از جبابرهٔ سابق خود دست باز داشتند، ولی اهالی شهر می تی‌لن ، کُ اِس جبّار خود را از شهر بیرون برده سنگسار کردند. بعد ، هرودوت گوید (کتاب ۵ ، بند ۴۹) که آریستاگر به لاسدمون رفت ، تا همراهی دولت اسپارت را تقاضا کند ، چه حس میکرد ، که متحدی لازم دارد. دراین زمان یکی ازدوپادشاه اسپارت کل اِ مِن نامی[4] بود. آریستاگر نزد اورفته نقشهٔ عالم را باو نشان داد. این نقشه عبارت بود ازیك لوحهٔ مسین ، که روی آن ممالك ، دریا ها و رود های معلوم آنزمان را ترسیم کرده بودند. بعد آریستاگر به پادشاه اسپارت چنین گفت : « از شتاب من تعجب مکن ، اهمیت کار این عجله را تقاضا میکند. یُنیانها در اسارت اند. این مسئله برای ما ننگ است و برای شما تحمل آن دشوارتر ازسایر یونانیها ، چه شما در یونان برتری دارید. شما را بخداها قسم میدهم ، که برادران خودتان را آزاد کنید. اینکار آسان است،

1 - Branchides. 2 - Yatragoras. 3 - Myunte. 4 - Cléomene.

بربرها شجاعت ندارند و اسلحهٔ آنها کمان و نیزه های کوتاه است، بنابراین شکست دادن آنها سخت نیست. این را هم بدانید، که اهالی این قارّه (یعنی آسیا) بقدری تموّل و ثروت دارند، که هیچکدام از سکنهٔ جاهای دیگر با آنها نمیرسند: طلا ، نقره ، مس، لباسهای رنگارنگ، چهارپایان، حشم، ماهی وغیره زیاد است. اگر بخواهید، تمام این ثروتها از آن شما است». بعد بنقشهٔ مسین رجوع کرده یکایك مردمان را چنین بشمرد ودر آن نشان داد : «در همسایگی یُنیانها لیدیها هستند، که زمینهای خوب وپول فراوان دارند . درطرف شرقی لیدیه فریگیّه است که از تمام صفحات معروف حشم ومحصولات زمینی اش بیشتر است . همجوار فریگی ها اهالی کاپادوکیّه میباشند ، که ماها (یعنی یونانی ها) آنها را سریانی نامیم. پس از آن مساکن کیلیکی ها است، که پانصد تالان بشاه خراج میدهند. این جا جزیرهٔ قبرس است. در همسایگی کیلیکیه ارامنه اند. بعد از آنها مساکن ماتی یانیان [1] است ، که در اینجا واقع است . بعد کیس سی ها [2] با آنها همجوارند . در سرحدّ این قوم رود خوآسب [3] جاری است ، شوش ، یعنی مقرّ داریوش ، این شهر است و خزائن او هم در اینجا است . اگر این شهر را بدست آرید، میتوانید با زوس (اِله بزرگ یونانی) دعوی همسری کنید . باامکان تسخیر چنین ممالك زرخیز آیا رواست ، که برای ولایات کوچکی با مسّنیان [4] ودیگران بجنگهای خونین بپردازید؟». پادشاه اسپارت گفت «ای می‌لتی مهربان ، جواب تو را سه روز دیگر میدهم». در روز معهود آریستاگُر برای دانستن جواب نزد کْلِاُمِن رفت و او پرسید ، که از دریای یُنیانها تا قصر شاه پارس چه مسافتی است ؟ . آریستاگُر ، که همواره پادشاه اسپارت را فریب میداد ، دراین مورد حقیقت رابیان کرده گفت ، سه ماه راه است (هرودوت گوید ، که آریستاگر، اگرمیخواست پادشاه اسپارت را به آسیا ببرد ، نمیبایست

---

۱ — Matianiens.

۲ - کیس سی ها همان مردم (کاس سو) یا (کوشی) هستند ، که ذکرشان در تاریخ عیلام گذشت وپائین تر نیز بیاید، اینها درصفحاتی سکنی داشتند ، که اکنون به لر بزرگ و کوچك معروف است.

۳ - کرخهٔ کنونی .

٤ — Messeniens.

حقیقت را بگوید). همینکه پادشاه اسپارت این بشنید، سخن او را قطع کرده چنین گفت: «می‌لتی عزیز، تا غروب آفتاب از اسپارت بیرون‌رو. اگر توخواهی که اهالی لاسِدِمون سه ماه راه ازدریا دور شوند، پیشنهاد تو پذیرفتنی نیست». این بگفت وپشت به‌آریستاگر کرده برفت. روز دیگر آریستاگر شاخهٔ زیتونی بدست گرفته بخانه کل اُمِن درآمد، که حمایت‌او را درخواست کند. اتفاقاً دخترپادشاه اسپارت گُرگُک[1] نام بسنّ هشت یانه سالگی درآنجابود. آریستاگر از پادشاه اسپارت خواهش کرد، که طفل را دور و حرفهای او را گوش کند. کل اُمِن گفت، بگوآن‌چه‌خواهی. ازحضور این طفل باکی‌نیست. آریستاگر گفت، اگر خواهش‌مرا بپذیری، ده تالان[2] بتومیدهم. پادشاه اسپارت قبول‌نکرد. آریستاگر همواره بر مبلغ افزود، تا به پنجاه تالان رسید. در این حین دختر پادشاه، که‌حرفهای آریستاگررا گوش‌میکرد، فریادزد: «پدرجان، اگرازاینجا نروی، این‌خارجی تورا خواهد خرید». براثر این‌حرف پادشاه برخاست‌وباطاق دیگررفت وآریستاگر درحال‌یأس ازاسپارت بیرون‌شد، بی‌اینکه مجال داشته‌باشد اوضاع راه را تاشاه پارس‌بیان کند. دراینجا هرودوت توصیف این‌راه رامیکندو، چون در جای خود بیاید، از ذکر آن خود داری میشود. خلاصهٔ آن این است، که طول این راه از سارد تا قصر شاه سیزده هزار و پانصد اِستاد است و، چون سی اِستاد یك پرسنگ‌است، این‌مسافت‌معادل ۴۵۰ پرسنگ‌میشود و، اگرروزی یکصد وپنجاه اِستاد (پنج فرسنگ) راه طی کنند، درست نود روز لازم است. ضمناً هرودوت از خوبی منازل و راه تعریف میکند، چنانکه بیاید.

پس‌ازآن آریستاگر از اسپارت به‌آتن رفت. در اینجا زمینه برای پذیرفته شدن پیشنهاد اوحاضر بود، توضیح آنکه جوابی، که آرتافرن برسولان آتنی در باب هیپ پیاس داده بود، باعث خشم آتنی ها شده و آنها تصمیم کرده بودند، با پارس ضدیت کنند. آریستاگر در مجلس ملّی نطقهای باحرارت کرد و گفت،

1 - Gorgo.

۲ - تقریباً دوازده هزار تومان بپول حالیه.

که آسیا ثروت زیاد دارد و پارسیها نمیتوانند مانند یونانیها جنگ کنند. سپر و نیزه ندارند و غلبه بر آنها آسان است. بالاخره گفت، که ینیانها مهاجرین آتنی هستند و، چون آتن زورمندتر از سایر یونانی ها است، وظیفهٔ اواست، که آنهارا حمایت کند. معلوم است، که برای پذیرفته شدن پیشنهاد خود وعده‌های زیاد به آتنی ها داد و درنتیجه موفق شد، چه آتنی‌ها تصمیم کردند، که دخالت کنند. دراینجا هرودوت گوید: «درنتیجه معلوم شد، که یك نفر را فریب دادن از فریب دادن جمعیتی مشکلتر است، چه آریستاگر نتوانست کل اُمِن را فریب دهد، وحال آنکه سی هزار نفر آتنی را اغوا کرد»، ولی مورّخ مذکور درنظر نگرفته، که در آتن از جهت خشم آتنی‌ها بر اَرتافرن زمینه حاضر بود، وحال آنکه اسپارتیها اندك رنجشی از ارتافرن یا پارسیها نداشتند. آتنی‌ها درنتیجهٔ تصمیم خود بیست فروند کشتی تجهیز کرده و فرماندهی آن را به مِلان‌ثیوس[1] دادند و آریستاگر بطرف مِی‌لت روانه شد. بعد از ورود باین شهر، آریستاگر چند رسول نزد پ اُنیان هائی، که از کنار رود سْتریمون بحکم داریوش به‌فریگیّه رفته‌بودند، فرستاد و بآنها پیغام داد، که ینیانها بر داریوش شوریده‌اند. اگر میخواهید، شما هم آزاد شوید، حرکت کرده خودتانرا بدریا برسانید. در دریا حفاظت شما با ما خواهد بود. آنها از این پیشنهاد فوق‌العاده مشعوف شده بازنان و اطفال خود حرکت کرده بجزیرهٔ خیوس رفتند وسواره نظام ایران، که آنهارا تعقیب میکرد، ازجزیره مزبور آنهارا خواست، ولی اهالی خیوس فراریان را بجزیرهٔ لِس بُسْ فرستادند و بعد آنها موفق شدند، که بوطن خود بر گردند. این اقدام آریستاگر فائده‌ای برای او نداشت، ولی، چنانکه هرودوت گوید، او میخواست داریوش را سخت بیازارد.

شورش مستعمرات یوناني، کاریه و قبرس

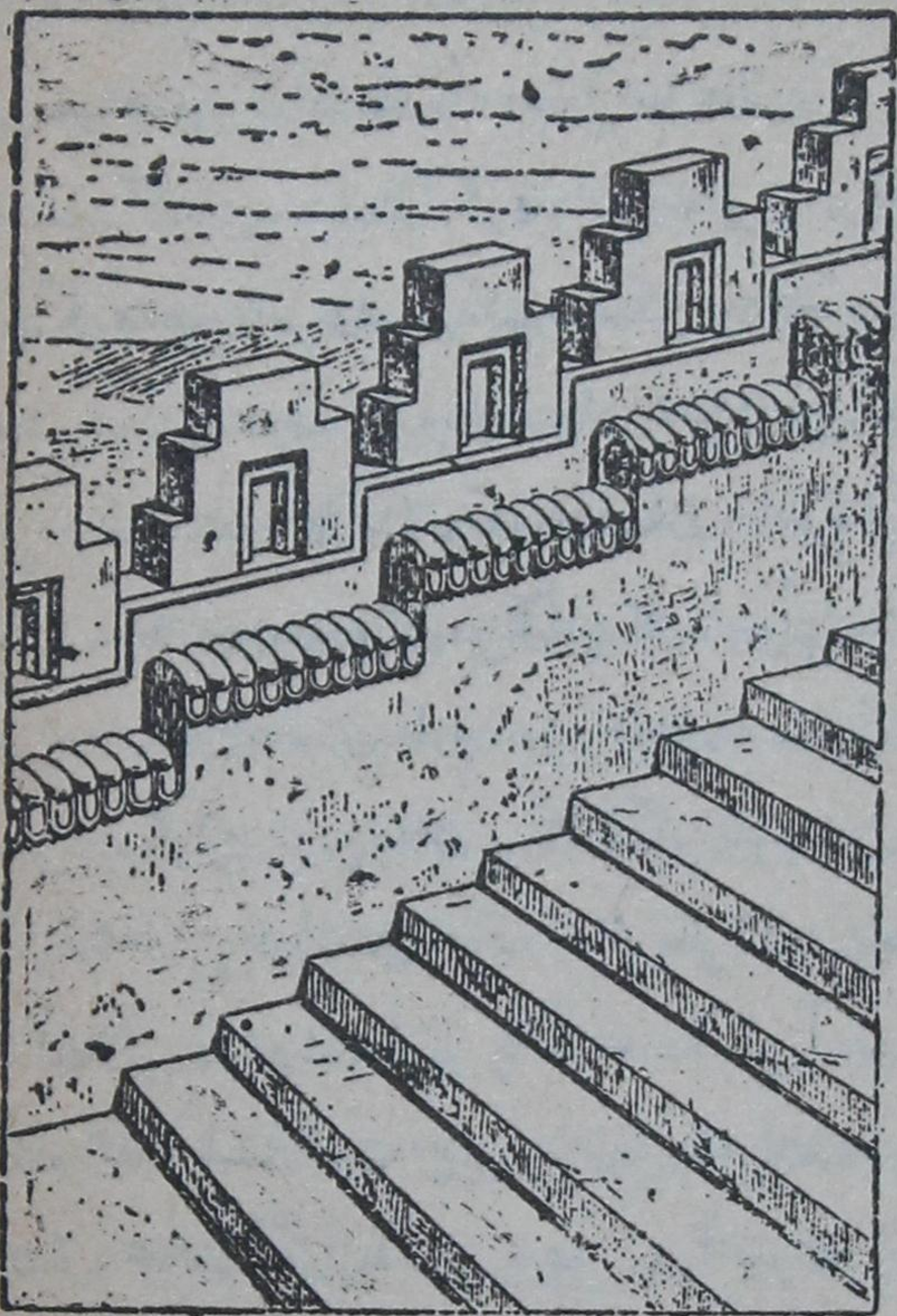
همینکه کشتیهای آتنی رسیدند، آریستاگُر سرکرده‌هائی معین کرده قشون برّی و بحری یاغیان را بطرف سارد حرکت داد. چون در سارد لشکری نبود، شورشیان بتسخیر آن موفّق شدند، ولی ارگ را نتوانستند تصرّف کنند، چه خود اَرتافرن

1 - Mélanthius.

باعدهٔ کمی ازسپاهیان بمدافعهٔ آن پرداخت. اگرچه شهررا یُنیانها گرفتند، ولی ازغارت آن دست بازداشتند و جهت این بود، که خانه‌ها را در سارد از نی ساخته بودند و حتی بامهای خانه‌های آجری هم از نی بود. بنابراین، وقتی که یکی از سپاهیان خانه‌ای را آتش زد، حریق سرایت بخانه‌های دیگر کرد و شهر آتش گرفت. در این حال اهالی شهر و پارسیها، چون خودرا درمیان آتش دیدند، مضطرب و متوحش شده بمیدان شهر، که در کنار رود پاکْتُلْ بود، پناه بردند، این رود از تمُل جاری بود و بقول هرودوت (کتاب ۵، بند ۱۰۱) خاك طلا میآورد. بعد، چون یُنیانها دیدند، که دسته‌ای از دشمنان ازجان گذشته می‌جنگند و دسته‌های دیگر بکمك آنها میرسند، شهر را گذارده بکشتی های خودشان رفتند. هرودوت گوید: «چنین بود آتش زدن این شهر و معدوم شدن معبد «کی‌بل[1]» (یکی از امکنهٔ مقدسهٔ لیدیها. م.) بعدها پارسیها ببهانه این رفتار یُنیانها معابد یونانی را آتش زدند». وقتی که این خبر به پارسیهائی، که درمشرق رود هالیس بودند، رسید، قوای خودرا جمع کرده بکمك لیدیها شتافتند و، چون ینیانها را درسارد نیافتند، درتعقیب آنان به اِفِسْ درآمدند. درآنجا ینیانها جنگی کرده شکست خوردند. پارسیها پس ازاین فتح جمعی کثیر از ینیانها و مردان نامی آنها کشتند و مابقی فرار کرده بشهرهای خود رفتند. پس از شکست ینیانها آتنی‌ها دست ازتقویت آنان برداشته بعجز والحاح آریستاگر جواب دادند، که دیگر کمکی نخواهند کرد، چه اقدامات ینیانها بر ضدّ داریوش بی حاصل است. باوجود این ینیانها دست ازضدیت برنداشتند و بطرف هِلّس‌پونت رفته بیزانس و شهر های دیگررا درآن صفحه تسخیر کردند و ازآنجا بولایت کاریّه دست انداختند و بعد جزیرهٔ قبرس هم با آنها همدست شد (اینجا هم شورش اهالی بتحریك یونانی ها بود).

وقتی که خبر آتش زدن سارد بدست ینیانها و آتنی‌ها بداریوش رسید، اوچنانکه هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۵) اعتنائی به ینیانها نکرد، چه میدانست

1 - Cybèle.



(۲۱)- تخت جمشید، پله گان قصر داریوش اوّل (بزرگ)
(دیولافوا ، صنایع ایران قدیم ، جلد ۳ گراور ۳)

که این کار آنها بی مجازات نخواهد ماند، ولی پرسید که آتنی ها چه مردمی هستند و بعد کمانی خواسته و تیری به آسمان انداخته گفت : « ای زِوْس ، انتقام من از آتنی ها کشیده باد» پس از آن بیکی از خدمهٔ خود گفت ، هر روز ، وقتی که من بر سر سفره نشستم، سه دفعه بگو : « شاها، آتنی ها را فراموش مکن» این نوشتهٔ هرودوت از نظر آتنی ها است، زیرا تیر انداختن بطرف خدا جزو عادات پارسیها نبوده . این داستان را آتنی ها گفته اند، تا اهمیتی بخود داده باشند ، و حال آنکه چه قبل و چه بعد از جنگ ماراتُن دربار ایران اهمیتی به یونان نمیداد و عدم بهره‌مندی ایرانیها در جنگ های یونان از همین جا بود، که یونانیها را ، چنانکه میبایست و میشایست، خوب نمی شناختند[1]. اما اینکه آتش زدن سارد و معبد آن نتایجی بسیار وخیم داشت، مورد تردید نیست، چه آتش زدن معابد آتن در زمان خشیارشا بر اثر کینه‌ای بود، که ایرانیها بدل گرفته بودند. این نکته پائین تر روشن خواهد بود. بعد هرودوت چنین گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۶) داریوش هیس تیه را احضار

۱ - یکی از علمای تاریخ گوید : باوجود اینکه ایرانیهای قدیم در جنگ‌های خود بایونان بهره‌مندی نداشتند ، همیشه بیونانیها از بالا بپائین می نگریستند و برای عالم دستور می نویساندند (تورایف، تاریخ مشرق قدیم ، ج ۲ ، ۲۱۶) مقصود این مصنّف از دستور باید ضمناً فرمان آنتالسیداس باشد ، که در جای خود بیاید .

کرده چنین گفت : «هیس تیه، شنیده‌ام، که جانشین تو بر من یاغی شده و بر ضد من سپاهیانی از آن قاره آورده و ینیانهائی، که سخت مجازات خواهند شد، با آنها همدست گشته بعدساردرا گرفته‌اند. بنظر تو این اقدام چگونه می آید؟ آیا خوب است وچگونه چنین امری بی‌شرکت تو ممکن بود انجام یابد؟ پس از این هرچه پیش آید، از چشم خودبین». هیس تیه جواب داد: «شاها، چگونه‌روا داری، که چنین گوئی؟ چطور من حاضر میشوم کاری کنم، که باعث ملال خاطر شاه گردد؟ چه این ملال بزرگ یا کوچک باشد. چه نتیجه‌ای برای من از این کار متصوّر است وچه مقصودی میتوانم داشته باشم؟ هرچه تو داری، منهم دارم. من افتخار مستشاری تورا دارم، زیرا تو افکار خود را بمن میگوئی. پس بدان، که اگر نایب من این کارها را کرده، از پیش خود کرده، ولی باور ندارم، که اهالی ملت و نایب من باین مقام بر آمده باشند، تا انقلابی در دولت تو بر پا کنند. اگر آنها واقعاً مقصر اند و خبری، که بتو داده اند، راست است، پس بدان، که آوردن من از کنار دریا به اینجا تا چه اندازه مخالف مآل اندیشی بوده، زیرا ینیانها ازغیبت من استفاده کرده چیزی را، که مدّتها قبل ازاین میخواستند، بکنند کرده‌اند. اگرمن آنجا بودم، یک ینیانی جرئت نداشت بجنبد. پس مرا مرخص کن، نزد ینیانها روم و تمام این ولایت را بحال قبل بر گردانیده نایب خود را، اگر مقصر است، تسلیم تو کنم. قسم بخدایان شاهی، که پس از اجرای ارادهٔ تو، تاجزیرهٔ ساردینی[1] را مطیع تو نگردانم، قبائی را که در آن عازم ولایت ینیانها خواهم شد، از تن در نیاورم». داریوش سخنان او را باور کرد و گفت، برو، و بعد از اینکه وعده های خود را انجام دادی، بشوش بر گرد. دراین احوال پارسیها شهر های جزیره قبرس را محاصره کرده شورش را فرو نشاندند و قبرس از نو مطیع گردید. شرح آن چنین است:

تسخیر قبرس از نو

هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۸) در خلال این احوال به اُنِسیلوس[2] امیر سالامین (یکی از شهر های مهم جزیرهٔ قبرس. م.) که بمحاصرهٔ آماتونت[3] مشغول بود، خبر دادند،

1 - Sardaigne. 2 - Onésilus. 3 - Amathonte.

که بزودی آرتی بیوس[1]، یکی از نجبای پارس، بالشکری بزرگ وارد قبرس خواهد شد. بر اثر این خبر اورسولی نزد ینیانها فرستاده خواهش کرد، بکمك وی بیایند. ینیانها بیدرنگ با بحریهٔ زیاد آمدند و وارد قبرس شده بودند، که پارسی ها از کیلیکیّه باین جزیره گذشته وارد خاك سالامین گشتند. فینیقیها هم دماغه کل اِید[2] قبرس را دور زدند. در این احوال جبّاران قبرس روساءِ ینیانی را دعوت کرده بآنها چنین گفتند، شما از دو کار یکی را بکنید: خودتان در خشکی باپارسیها جنگ کنید وکشتی ها رابما بدهید، تا بافینیقیها در دریا بجنگیم، یابالعکس خودتان بافینیقیها بجنگید. بهرحال بدانید، که آزادی قبرس وینیانها بدست شما است.

ینیانها جواب دادند، که مارا فرستاده اند، تادریا راحفظ کنیم وباپارسیها بجنگیم. بنا بر این تکلیف خودمان را انجام خواهیم داد، اما شما، بخاطر بدارید، که در زیر قید مادیها (یعنی پارسیها) هستید و دلیرانه جنگ کنید. وقتی که لشکر ایران بجلگهٔ سالامین رسید، پادشاهان قبرس بهترین سربازان را در مقابل پارسیها داشتند و اُنِسیلوس هم در مقابل آرتی بیوس جا گرفت (باید در نظر داشت، که جزیرهٔ قبرس ۹ شهر مهم داشت وهر شهر را امیری اداره میکرد، عزل ونصب این امراء بنظر دربار ایران بود. م.) آرتی بیوس براسبی سوار بود، که مانند یکنفر جنگی می جنگید، یعنی بلند میشد وبا دست و، دندان مردان مسلح را ازپای درمیآورد، اُنِسیلوس چون ازاین اسب بیمناك بود، از میراخور خود، پرسید، چه باید کرد وآیا او ترجیح میدهد، که سواررا بکشد یااسب را. میر آخور، که از اهل کاریّه بود جواب داد: «امیر، من حاضرم هر دو کار کنم، ولی این را بدان، که بشاه یا سرداری زیبنده است با شاه یا سرداری دست و پنجه نرم کند. اگر دشمن را کشتی دارای نامی بزرگ میشوی واگر، خدا نکرده، کشته شدی، باز بدست نجیبی کشته شده ای، امّا ما، که خدمه هستیم، باید با خدمهٔ دیگر جنگ کنیم. درباب اسب آرتی بیوس همینقدر گویم، که تشویشی از تربیت آن مدار، چه این اسب دیگر بر ضد کسی بر نخواهد

1 — Artybius. 2 — Cléides.

خاست». پس از آن جنگ شروع شد و ینیانها نسبت به فینیقیها در دریا بهره‌مندی یافتند ومخصوصاً اهالی سامُس دلاوری‌ها نمودند. امّا مبارزهٔ دوسردار چنین بود: وقتی که اُنسیلوس به‌آرتی بیوس رسید، ضربتی باو وارد کرد واسب این سردار بلند شده دستهایش را روی سپر اُنسیلوس گذارد، ولی در این حال میرآخور او با داس پاهای اسب را قطع کرد واو با سوارش افتاد. هنوز جنگ خاتمه نیافته بود، که ستِه سِنور[1]، جبّار کوریوم[2] وفرمانده، باسپاهیان بسیار بطرف پارسیها رفت وعرابه های جنگی سالامینی‌ها هم از او تقلید کردند. پس از آن بهره‌مندی با پارسیها شد، قبرسی‌ها فرار کردند و عدّه‌ای زیاد بخاك افتادند. از جمله اُنسیلوس بود، که قبرسی‌ها را بشورش اغوا کرده بود. چون اُنسیلوس شهر آماتونت را درمحاصره میداشت، پس‌از کشته شدنش، اهالی شهرمزبور سراورا بریده‌وبشهرشان برده بیکی‌ازدروازه‌ها نصب کردند. پس‌از آن‌چندی، چون‌سرخالی بود، لانهٔ زنبورگردید وعسل در جمجمه پدیدآمد. اهالی از غیب گو پرسیدند، چه باید بکنند؟ اوجواب داد، که اگر سر را دفن و همه ساله برای او، قربانی کنید، چنانکه برای پهلوانی‌میکنند، خیرش‌را خواهید دید. اهالی‌چنین‌کردند.

بعد، بقول هرودوت (کتاب ۵، بند ۱۱۵) به ینیانها خبررسید، که روزگار اُنسیلوس تباه است و پارسیها تمامی شهر های قبرس را باستثنای سالامین، که به‌پادشاه‌سابق آن‌گورگوس[3] تسلیم شده بود، محاصره کرده‌اند. براثراین‌خبرجنگ دریائی‌را رها کرده به یونیّه برگشتند وپارسیها قبرس را ازنو باطاعت درآوردند. شهر سُل[4] ازتمامی شهرها بیشتر مقاومت کرد، ولی پارسیها زیر دیوارهای شهر نقب زده در ماه پنجم این شهر را هم گرفتند. بگفتهٔ هرودوت شورش قبرس یکسال بطول انجامید، تا پارسیها از نو این جزیره را مطیع کردند.

تسخیر یونیّه وکاریّه از نو

پس از آن دوریزس[5] داماد داریوش، هیمه[6]، اُتانِس و سایر دامادان شاه ینیانها را تعقیب و آنها را مجبور کردند، پناه بکشتی‌هایشان برند وشهرهای ینیانی را یك بیك گرفته بغارت

۱ — Stésenore. ۲ — Curium, ۳ — Gorgus. ٤ — Soles. ٥ — Dourisès.
٦ — Hymée.

دادند (در ایران قدیم معمول این بود، که اگر شهری پس از مطیع شدن یاغی میشد و پا فشرده جنگ میکرد، پس از تسخیر ثانوی غالباً بغارت میرفت. در بعض موارد شاهان هخامنشی پس از شورش اوّل هم مدارا میکردند و، فقط پس از شورش دوّم و تسخیر شهری در دفعهٔ سوّم امر بغارت میدادند، ولی داریوش اوّل در بابل پس از شورش اوّل ودوّم هم حکم غارت نداد. م.). بعد دوریزس اسلحهٔ خود را متوجه شهرهای هلّس پونت داشت وشهرهای داردانوس، آبی دوس، پرْکتْ، لامپ ساك وپهسوس[1] فقط یك روز توانستند پا فشارند. در این احوال باو خبر رسید، که کاریها باینیانها همدست شده وشوریده‌اند. این بود، که بر گشته بطرف کاریّه رفت. بزودی قشون پارس ازمه‌آ ندرْ گذشته با یاغیها جنگید و شکست فاحشی بآنها داد. تلفات یاغیها ده‌هزار وتلفات پارسیها دوهزار نفر بود. شورشیها بمعبد زِوْس (ژوپی‌تر)، که در جنگل چنار بود، پناه‌بردند وبشور پرداختند، که تسلیم شوند یا آسیارا ترك کرده بجای دیگر روند. در این احوال اهالی می‌لت بکمك آنها آمدند وباز جنگی شد وپارسیها فاتح گشتند. از شورشیها و بخصوص اهالی می‌لت عدّه‌ای زیاد بخاك افتادند. بعد، چنانکه هرودوت گوید، کاریها قشون ایران را شبانه بکمین گاهی کشیده عدهٔ زیادی از آنها کشتند و سرداران پارسی، که اینها بودند: دوریزس، آمارِگس، سی‌سی‌مارِکس و میرسوس پسر ژیگس[2]، نیز تلف شدند.

هیمه سردار پارسی بطرف پروپونتید (دریای مرمره) رفته کیوس[3] ومی‌سیّه[4] رامطیع کرده بود. سپس، چون شنید، که دوریزس بطرف کاریّه رفته، از دریای مرمره بطرف داردانل راند، وتمامی اِاُلیانهای ایلیون[5] و گرژیت[6] هارا باطاعت در آورد. پس از این فتوحات ناخوش شد و در ترووا در گذشت. بعد به ارتافرن والی ایالت لیدیه حکمی از داریوش رسید، که با اُتانِس، یکی از سه سردار شاه، به یونیّه و به اِاُلیه برود (آخری همجوار اوّلی بود). آنها شهر کلازومِن وسیم (کوم) را

---

۱ - Dardanus. Abydos, Percote, Lampsaque, Paesos. ۲ - Dourisès, Amarges, Sisimacès, Myrsaus, Gygès. ۳ - Cios. ٤ - Mysie. ٥ - Ilion. ٦ - Gorgithes.

گرفتند. این بهره‌مندیهای پارسیها آریستاگُر، محرك شورش ینیانها وغیره را، مأیوس کرد واوا کنون دریافت، که‌ممکن نیست برشاه‌غلبه کند. بنابراین همراهان خودرا جمع کرده مشورت کرد، که‌آیا بهتر نیست در فکر پناهگاهی بوده، در صورتی که‌قشون‌شاه‌آنهارا ازمی‌لت راند یاخود آنها خواستند جلای وطن کرده به ساردینی یا میرسین بروند، جائی را داشته باشند. هکاتیوس[1] مورّخ پسر هِژِساندر[2] عقیده‌داشت، که جلای‌وطن برای‌هیچکدام‌ازدومحل‌مزبورصحیح‌نیست. خوب است، که آریستا گرقلعه‌ای درجزیرهٔ لِرُس[3] ساخته درآنجا راحت بنشیند، زیرا بعدهامیتواندبه‌می‌لت‌بر گردد. آریستا گر این رأی را نپسندید و حکومت می‌لت را بیکی‌ازاهالی شهر که‌شخص‌ممتازی‌بود وفیثاغورس‌نام‌داشت، سپرده خود به‌میرسین، شهر تراکیّه، رفت و، وقتیکه مشغول محاصره‌قلعه‌ای بود، درزیرقلعه کشته شد وسپاهش معدوم گردید.

سقوط می‌لِتْ بعد هرودوت چنین گوید (کتاب ششم، بند ۱ - ۴۸): هیس‌تیه، پس از اینکه باجازهٔ داریوش به سارد آمد، نزد آرتافرن والی لیدّیه و صفحات دریائی رفت. والی باو گفت: «عقیدهٔ تو راجع بشورش یُنیانها چیست؟» اوجواب داد، «ندانم و ازتمام این وقایع درحیرتم». ارتافرن، که هیسْتیه رابهتر از داریوش میشناخت، چنین جواب داد: «چون تونمیدانی پس‌من‌بگویم، تابدانی. این کفشی‌است، که تودوخته‌ای وآریستا گر آنرا پوشیده». پس از این جواب هیس‌تیه، چون دانست، که آرتافرن از بطون وقایع آگاه‌است، متوحّش شده‌وشبانه فرار کرده بطرف‌دریارفت وبجای وعده‌ای، که‌به‌داریوش‌راجع بتسخیر جزیرهٔ (ساردینی) داده بود، درنهان ریاست شورشیانرا بعهده گرفت. چون بجزیرهٔ (خیوس) درآمد، اهالی آن در ابتداء پنداشتند، که بحکم داریوش آمده وبرآنها است. این‌بود، که اورا گرفته در غل و زنجیر کردند، ولی بعد که‌فهمیدند، دشمن‌شاه‌است، اورارها کردند. یُنیانهاازاوپرسیدند،

1 - Hécatée. 2 - Hégésandre. 3 - Léros.

چرا باعث این شورش و مصائب گردیدی؟ گفت، جهت این بود، که داریوش میخواست فینیقیهارا کوچ داده بخاک یُنیانها برد و ینیانهارا بجای فینیقیها بنشاند. معلوم است، که هیس‌تیه دروغ گفت، چه داریوش چنین قصدی نداشت و مقصود هیس‌تیه این بود، که ینیانها را بترساند (همانجا، بند ۳). پس از آن هیس‌تیه نامه‌هائی چندبپارسیها، که‌درساردبودند، نوشت. مکاتبه‌می‌رسانید، که‌پارسیهاراجع باغتشاشات بااو مذاکراتی داشته‌اند. نامه‌هارا قاصد نزد اَرتافرن برد واو بقاصد گفت، نامه ها را بصاحبانشان برسان وجواب آنهارا نزد من آر. او چنین کرد ودرنتیجه توطئه‌ای کشف گردیدو اَرتافرن چندنفر پارسی را اعدام کرد. چون نقشهٔ هیس‌تیه اینجا هم نتیجه نداد، اهالی خیوس خواستند، که اوازجزیرهٔ آنها خارج شده به (می‌لت) برود. اهالی می‌لت، که تازه از دست آریستاگر خلاصی یافته بودند، نخواستند دوچار جبّار دیگری شوند ویکی ازاهالی می‌لت زخمی بران اوزد. پس از آن هیس‌تیه ازشهر خود بیرون رفته باز به خیوس بر گشت، ولی درآنجاهم موّفق نشد، کشتی هائی بگیرد. بعد بطرف می‌تی‌لن رفت وهشت کشتی ازاهالی لِس‌بُس تحصیل کرده باآنها به بیزانس درآمد و در آنجا مانع ازمراودهٔ این محل بااُپنت (دریای سیاه) گردید. توضیح آنکه کشتیهارا توقیف میکرد و فقط آنهائیرا راه میداد، که مطیع او میشدند. در این احوال قشون پارس بطرف می‌لت حرکت کرده و اهالی می‌لت با ینیانها واهالی لِس‌بُس و خیوس و ساُمس و فوسه و غیره برای دفاع متحد شده بحریّه ای از ۳۵۰ کشتی تهیه کردند. پارسیها، چون دیدند بحریّه آنهاقوی‌است، خواستندبی‌جنگ می‌لت را تسخیر کنند وداخل مذاکره باجبابره‌ای، که‌بواسطه آریستاگر از می‌لت خارج شده بودند، گردیده‌چنین گفتند: اگرشورشیان‌متفرق‌ومطیع‌شوند، ما کاری بااهالی نخواهیم‌داشت، والا پسران آنانرا پس از فتح خواجه‌کرده دخترانشان را به باختر کوچ‌خواهیم‌داد. براثر این‌حرف نفاقی‌درمیان‌شورشیان‌افتاد، چه‌عدّه‌ای پیش‌خود گفتند، که‌برفرض اینکه مابواسطه بحریه‌خوددراین‌جنگ‌فاتح‌شویم، پارسیهادست

برندارند و باز بحریه‌ای بدینجا بفرستند، که پنج برابر بحریهٔ ما باشد. بر اثر این نفاق بعضی برای جنگ حاضر شدند و برخی خودداری کردند. بعد در جنگ دریائی غلبه با پارسی ها شد و قشون پارس از خشکی و دریا می لت را محاصره و تسخیر کرد (۴۹۴ ق.م). هرودوت گوید غیب گوی دلف این واقعه را پیش بینی کرده بود و مضمون پیش گوئی چنین بود: «در آن زمان، ای می‌لت، که جنایت ها کرده ای، طعمهٔ اشخاصی زیاد خواهی بود و هدیه اعلی برای آنان. زنان تو پاهای مردان کثیرالعده را، که موهای دراز دارند، خواهند شست و نگاهداری معبد ما در (دیدیم) بعهدهٔ دیگران خواهد بود». مورّخ مذکور گوید: چنین هم شد، زیرا اکثر مردان می‌لت را پارسیها کشتند و زنانشان اسرای پارسیان، که مو های دراز دارند، گردیدند. قشون پارس موافق نوشتهٔ هرودوت معابد را خراب کرد و از اهالی عده ای بکشت و اسراء را بشوش فرستاد. داریوش نسبت بآنها هیچگونه بدی نکرد و فرمود آنها را در آمپ[1]، که در مصب دجله واقع است، مسکن دهند. سپس هرودوت گوید، آتنی‌ها از سقوط می‌لت بقدری مغموم شدند، که وقتی که در نمایشگاه (طآطر) آتن نمایش این سقوط را دادند، زمین نمایشگاه از اشکهای تماشاچیان تر شد، ولی بعد دولت آتن نویسندهٔ این نمایش را، که فری نیکوس[2] نام داشت، بدادن هزار درهم[3] جزای نقدی محکوم کرد و سپرد، که این نمایش را دیگر ندهند. جهت مجازات این بود، که چرا نویسندهٔ مزبور بدبختی های خانگی را بخاطر مردم آورده.

بعض اهالی سامُس و بعضی از ینیانها جلای وطن کرده بجزیرهٔ سی سیل رفتند و در آنجا مستعمره ای بنا کردند. پارسی‌ها با سامُس رفتار خوشی داشتند و آسیبی باهالی نرسانیدند، چه، قبل از جنگ دریائی می‌لت، اینها از شورشیان جدا شده بودند. پس از تسخیر می‌لت قشون پارسی کاریّه را هم کاملاً مطیع کرد.

---

1 - Ampé. 2 - Phrynichus.

۳ - تقریباً نهصد و سی فرانک طلا یا دویست تومان.

قتل هیس تیه هیس تیه، وقتی که در بیزانس مشغول گرفتن کشتی های ینیانی بود، ازسقوط می‌لت آگاه شد وحرکت کرده به‌خیوس آمد. بعد چون او را نمیخواستند راه دهند، زد و خوردی با اهالی کرده مسلط شد و از این جا به تاس رفته این شهر را محاصره کرد. سپس باو خبر رسید، که فینیقی ها از می‌لت بقصد جا های دیگر ینیانی عازم شده اند. بر اثر این خبر شهر را رها کرده با سپاه خود به لس بس رفت و، چون سپاه او دوچار مجاعه گشت، بقارهٔ برای تحصیل آذوقه در آمد ودر آنجا مورد حمله هارپاگ رئیس قشون پارس گردیده، پس‌ازجنگی خوداو گرفتار وسپاهش معدوم‌شد. هرودوت گوید، که، چون یك نفر سپاهی‌پارسی باورسید وخواست اورا بکشد، هیس‌تیه بزبان پارسی خود را معرّفی کرد و در نتیجه اسیر شد. اگر او را بشوش برده بودند، یقیناً داریوش از گناهش میگذشت، ولی آرتافرن، ازترس پیش آمدهای دیگر وازاینکه هیس‌تیه زنده مانده بعد باز قوی شود، حکم‌اعدام اورا داد وبعد جسد او را بدار زده سرش را بشوش فرستاد. وقتیکه داریوش از قضیه آگاه شد، آرتافرن وهارپاگ‌را توبیخ کرد، که چرا هیس‌تیه‌را زنده نزد او نفرستادند. بعد امر کرد، سرش‌را شسته بطور شایان دفن کنند و گفت: «این شخص خدمت بزرگی بمن وبپارس کرده بود». مقصود مورّخ مذکور خدمتی‌است، که‌هیس‌تیه درسفر جنگی داریوش بمملکت سکاهای اروپائی کرده ونگذاشته بود پل‌دانوب را خراب کنند.

خاتمهٔ شورشها پس از آن بحریهٔ‌ایران زمستان‌را درآبهای می‌لت گذرانیده در بهار بدریا رفت و جزائر خیوس، لس بس و تِه‌نه دوس[1] را از نو باطاعت ایران در آورد و بعد از اتمام کارها در خاك ینیانها بطرف هلس‌پونت رفت. در اینجا شهرهای کنار راست این بوغاز قبلاً بتصرف‌پارسیها در آمده بود و حالا بتسخیر محلهائی پرداختند، که در قارهٔ اروپا واقع بود، مانند ولایت خرسونس باشهرهای زیادآن و پرنت وقلعه‌ها واستحکامات‌سواحل

---

۱ — Ténédos.

تراکیه وسِلیبری و بیزانس وغیره. اهالی بیزانس منتظر ورود بحریه نشده از آنجا به دریای سیاه رفتند. بعد بحریهٔ ایران بطرف خِرسونِس رفت وباستثنای شهر کاردیا[1] سایر شهرها را گرفته بقول هرودوت خراب کرد. کلیهٔ مورّخ مذکور گوید، که پارسیها وفینیقیها بعدازغلبه برپاغیان با آنها بانهایت سختی رفتارکرده عدّه‌ای زیاد از اهالی کشتند. جبار خِرسونِس، که میل تیاد[2] پسر کیمون[3] بود، چون ازآمدن بحریه فینیقی آگاه‌شد، ثروت خودرا در پنج کشتی بارکرده بطرف آتن فرار کرد، در راه بکشتیهای فینیقی برخورد و خودش جان بدربرده به آتن رفت، ولی پسرش مِتیوخ[4] نام گرفتار شد. فینیقی‌ها اورا بشوش آوردند، با این مقصود، که پاداشی خوب از داریوش ستانند. داریوش نه فقط بدی باوی نکرد، بل او را بسیار بنواخت، خانه وزن پارسی باو داد واولاد او پارسی‌شدند. (میل‌تیاد همان کس بود، که پیشنهاد میکرد پل‌دانوب راخراب کنند، تاداریوش راهی برای بازگشت نداشته باشد. م.). سال بعد برای یُنیانها سال خوبی بود، توضیح آنکه داریوش، پس از فرونشاندن شورشهای مستعمرات یونانی درآسیای صغیر، وبعد از مطیع کردن شهرها ومحلهائی، که از جهت این شورش درآسیای صغیروتراکیه‌ازپارس مجزاشده بودند، تصمیم کرد، اصلاحاتی دراوضاع یُنیانهابکند.

اصلاحات داریوش در مستعمرات یونانی هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۴۲): بر اثر این تصمیم داریوش، آرتافرن‌ازشهرهای یُنیانی نمایندگانی بساردخواسته آنهاراملزم کردقراردادی‌بین‌خودشان‌منعقدکنند. برحسب این قرارداد آنها متعهدشدند، بجای اینکه بجان‌یکدیگر افتاده شهرهای یکدیگر را غارت کنند، منازعات خود را بدیوان داوری عرضه بدارند. اصلاح دیگر راجع بمأخذ مالیاتها بود. با این مقصود آرتافرن تمام خاکِ یُنیانهارا مساحی کرده‌برای‌هریك فرسنگ‌مربع (۹۰۰ اِستادمربّع‌یونانی)

---

1 — Cardia. 2 — Miltiade. 3 — Cimon. 4 — Métioches.

مالیاتی معین کرد. مورّخ مذکور گوید، که این جزو جمع در زمان او هم مجری بود و آرتافرن میزان مالیات را، چنانکه سابقاً معمول یُنیانها بود، مقرّر داشت. این اصلاحات باعث آرامش یُنیانها گردید. بعد داریوش اصلاحات مذکوره را کافی ندیده در صدد برآمد، که اصلاحاتی دیگر نیز بکند و با این مقصود در بهارسال دیگر تمام رؤسای قشون را در آسیای صغیر مرخص کرد، تا بخانه‌های خود رفته استراحت کنند و مردونیه (مردونیوس یونانیها) را با اختیارات تامه و قشون برّی کافی به آسیای صغیر فرستاد. او پسر گُبریاس و داماد داریوش بود، توضیح آنکه شاه مذکور دختر خود آرتوزُستْرا[1] را باو داده بود. سردار جدید وارد کیلیکیه شد و در آنجا بکشتی نشسته با بحریّه بدریا رفت و بقشون برّی امر کرد از راه خشکی به هلّس پونت بروند. از دریا مردونیه بطول سواحل حرکت کرده و بمحلها سر کشی کرده بخاک یُنیانها درآمد. هرودوت گوید (کتاب ششم، بند ۴۳): «در اینجا واقعه ای روی داد، که باعث تعجب آن یونانیها است، که باور ندارند، اُتانِس درمجلس شور هفت نفر هم قسم طرز حکومت ملی‌را برای پارس پیشنهادکرده باشد» (رجوع بصفحهٔ ۵۲۵ شود). توضیح آنکه مردونیوس حکومت را ازجبابره انتزاع ودرتمام شهرهاحکومت‌ملی برقرار کرد. جهة اصلاحات داریوش را، اگر چه هرودوت بیان نمیکند، ولی بعض محققین جدید چنین تعبیر کرده‌اند، که چون داریوش جنگی را بایونان پیش‌بینی میکرد، میخواست مستعمرات یونانی را از خود راضی نگاهدارد وبا این‌مقصود مردونیه را مأمور کرده‌بود، قبل‌ازرفتن به‌اروپا، حکومت‌ملی بشهرهای‌ینیانی‌بدهد.

تاریخ شورشهای مزبور محققاً معلوم نیست. هرودوت گوید که شش سال طول کشید (کتاب ۶، بند ۱۸) ولی نُلدکه تصوّر میکند، که آغاز شورشها بین ۵۰۰ و ۴۹۹ ق.م بوده وتسخیر میلت بین ۴۹۵ و ۴۹۴ روی داده (تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم، صفحهٔ ۵۹).

---

۱ — Artozostra

تسخیر تراکیه و مقدونیه از نو (۴۹۲ ق.م)

چنانکه هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۴۳-۴۵): «بعد مردونیه باقشون برّی و بحری از هلّس پونت گذشته بقارّهٔ اروپا در آمد، که به اِرِتری[1] و آتن برود. این مقصود بهانه بود و درواقع امر مردونیه میخواست عدّه‌ای زیاد از شهر یونانی مطیع کند. بنا براین قوّهٔ بحری او جزیرهٔ تاسُس[2] را گرفت و مقدونیه را سپاه برّی باطاعت در آورد. شهرهائی، که دراینطرف مقدونیه بود، قبلاً باطاعت پارسیها در آمده بود. از تاسُس قشون پارسی باز بقارّه در آمده تا آکانت[3] بطول ساحل حرکت کرد و پس از این محل خواست کوه آتُس را دور زند، ولی دراین حین بادشمال شرقی وزیدن گرفت و از تلاطم دریا بحریّهٔ پارس آسیب یافت، چه عدّهٔ زیادی از کشتی‌ها بدماغهٔ آتُس خورد و درهم شکست. گویند سیصد کشتی شکست و بیست هزار نفر تلف شد. (این گفتهٔ هرودوت را باید در نظر داشت، که سیصد کشتی جنگی دارای ۲۰ هزار نفر سپاهی بوده، زیرا پائین‌تر بکار خواهد آمد. م.). چون دراین جای دریا حیوانات دریائی زیاد است، عدّه‌ای از سپاهیان طعمهٔ این حیوانات گشتند و بعض کشتی‌ها خراب شده و برخی از کار افتادند. دراین احوال مردونیه در مقدونیه اردو زد و شبانه بریگهای تراکیّه شبیخون بقشون او زده عدّه‌ای زیاد از پارسیها کشتند و خود مردونیه هم زخم برداشت. باوجود این مردم مزبور هم از قید پارس خلاصی نیافتند، زیرا مردونیه، تا تمام اهالی را مطیع نکرد، از این محلها نرفت. پس از آن مردونیه عقب نشست، زیرا قشون برّی او از جهت شبیخون بریگها و قوّهٔ بحری بواسطهٔ طوفان دریا آسیب زیاد یافته بود. بنابراین قشون ایران به آسیا ننگین برگشت».

این است گفته‌های هرودوت و جملهٔ آخر آن، که نتیجه است، باصغری و کبرای بیان او موافقت ندارد: اگر مردونیه تاسُس و مقدونیه و بریگهای تراکیه را از نو باطاعت ایران در آورد، پس، از چه جهت ننگین به آسیا برگشت؟ هرگاه مقصود مورّخ آسیب یافتن کشتیهای ایران در دماغهٔ آتُس بوده، که این نوع سوانح

1 — Eréthrie.

2 — Thasos (در بحر الجزائر).

3 — Acanthe.

درهرزمان برای کشتی‌هاروی داده والبته پیش آمد سوئی بوده، ولی چیزی نبوده، که‌باعث ننگ باشد. بنابراین باید گفت، که دراینجاهم قلم‌هرودوت تابع حسّیات او شده، چه این مورّخ، چنانکه درمدخل گفته‌شد، پارس وپارسی را دوست‌ندارد. سال دیگر داریوش مأموری به تاسُس فرستاد با این امر، که اهالی دیوارهای شهر خود را خراب کنند و بحریه ای، که دارند، به آبدِر بفرستند. جهت این بود، که‌این شهر بواسطهٔ داشتن عایدی‌زیاد بحریّه‌ای ترتیب داده دیوارهای محکم وقوی بنا کرده بود وهم جوار های این شهر بداریوش رسانیده بودند، که اهالی شهر مزبور فکر شورش را در مغز خود میپرورند. هرودوت گوید، که این حرف تهمت بود. این شهر را فینیقی ها بنا کرده بودند وعایدات آن، بقول مورّخ مذکور، معادل هشتادتالان یعنی‌تقریباً نود وششهزار تومان بپول امروزی بود و بیشتر این پول را از معادن آن تحصیل می کردند. اهالی تاسُس اطاعت کرده دیوارهای شهر را خراب کردند و بحریّهٔ خود را به آبدِر فرستادند.

از شرحی، که ذکر شد معلوم است، که تراکیّه و مقدونیّه بر اثر شورش مستعمرات یونانی و کاریّه وقبرس از موقع استفاده کرده از اطاعت ایران خارج شده بودند ومردونیّه از نو این دو ایالت را بانقیاد در آورده.

مبحث ششم - جنگ با یونان

قبل ازشروع بوقایع این‌جنگ، که‌اوّلین جنگ‌ایران بایونان بود، مقتضی است حکایتی را، که هرودوت درجای دیگر کتاب خود (کتاب اوّل، بند ۱-۵) راجع بروابط ایران و یونان ذکر میکند، درج کنیم، زیرا این حکایت، اگر چه داستان است، ولی در همان حال حاکی از نظری است، که دو ملّت مزبور نسبت بیکدیگر داشته اند.

مورّخ مذکور گوید: علمای‌پارسی عقیده دارند، که‌باعث‌منازعهٔ یونانیها با بَربَرها(خارجی‌ها) فینیقیها‌بودند. اینها از اِریتره[1] بسواحل دریای‌مغرب آمدندودر

---

۱ - Erithrée (در این جا مقصود خلیج پارس است).

زمینی، که حالا از آنِ فینیقیهاست، سکنی گزیده فوراً بدریا نوردی پرداختند بعد با مال التجارهٔ مصری و آسوری بصفحات مختلف رفتند؛ تا اینکه به آرگس[1] درآمدند. آرگس در این زمان اوّل دولت یونانی بود. روز پنجم ورودشان باین مملکت، پس از اینکه تقریباً تمام مال‌التجارهٔ خودرا فروخته بودند، (یُ) دختر (ای‌ناك) پادشاه آرگس در جزو زنان دیگر بساحل آمد. زنها مشغول خرید امتعه گردیدند و فینیقیها در این وقت نظر به تبانی، که کرده بودند، حمله بزنها کرده خواستند آنها را بربایند. غالب آنها فرار کردند، ولی دختر پادشاه با بعضی از زنان بدست فینیقیها افتاد واینها زنان را در کشتی انداخته بطرف مصر رفتند. چنین بود رفتنِ (یُ) بمصر، چنانکه پارسیها گویند. بعقیدهٔ علمای پارسی این نخستین توهین بود وپس از آن توهین دیگری وارد شد، توضیح آنکه چند نفر یونانی به صور رفته دختر پادشاه آنرا، که اروپا[2] نام داشت، ربودند (در اینجا هرودوت گوید، که چون پارسیها قوم یونانی رانمیشناختند، اهالی کرت را یونانی گفته اند) و توهینی را، که فینیقی ها بیونانی ها کرده بودند، تلافی کردند پس از آن بعقیده پارسیها یك بی‌عدالتی تازه ازطرف یونانی‌ها شروع شد، توضیح آنکه در کشتی‌های درازبه کُلخید (گرجستان غربی امروزی ولازستان قرون بعد) رفته مِدِه[3] دختر پادشاه آنرا دزدیدند. پادشاه کُلخید رسولانی بیونان فرستاده ترضیه خواست. یونانی ها جواب دادند، که چون فینیقی ها ترضیه ای برای دزدیدن دختر پادشاه آرگُس ندادند، آنهاهم نخواهندداد. در نَسل دیگر بعقیدهٔ پارسیها، الکساندر پسر پری‌یام[4]، پادشاه ترووا (که در آسیای صغیر بود) براین قضیه آگاهی یافت و خواست زنی از یونان برباید، زیرا پنداشت، که چون یونانیها ترضیه نداده اند، این عمل مجازاتی نخواهد داشت. این بود، که بر اثر تصمیم خود هِلن[5] زن آگامِمنُن[6] پادشاه مِس‌سِن[7] را ربود. یونانیها دربدو امر راضی شدند، که رسولانی فرستاده هِلن را استرداد کنند ونیز جزای نقدی بخواهند.

---

۱ — Argos (در شبه جزیرهٔ پلوپونس).
۲ — Europe.
۳ — Médée. ٤ — Priame. ٥ — Héllène. ٦ — Agamemnon. ۷ — Messène.

در تروا با آنها جواب دادند، شما خودتان مِدِه دختر پادشاه کُلخید را ربودید وبعد نه اورا رد کردید ونه جریمه‌ای پرداختید. ما هم مانند شما کنیم. تااین زمان بعقیدهٔ پارسی‌ها هر دو طرف یعنی یونانی و خارجی اشخاصی را میربودند، ولی ازاین ببعد تقصیر با یونانی‌ها است، چه آنها به آسیا حمله کردند (مقصود جنگ طولانی یونانی‌ها باتروا است، که هُمر شاعر حماسی یونانی درایلیاد و اُدیسه سروده است. م.) قبل‌ازاینکه پارسیها باروپا لشکر کشیده باشند. کلیةً پارسیها گویند ربودن زنان کار اشخاص بی‌شرم است و انتقام کشیدن ازجهت زنانی، که ربوده شده اند، کار سفها. اشخاص عـاقل اعتنائی باین نوع قضایا نمیکنند، زیرا، اگرخودزنان بااین امرمایل نبودند، آنهارا نمیدزدیدند. بهمین‌جهت‌است، که درپارس اهمیتی باین‌مسائل نمیدهند، وحال‌آنکه یونانیهابرای‌یک‌زن‌لاسِدِمونی باقشونی‌زیاد به‌آسیا آمده مملکت پری‌یام را خراب‌کردند. ازاین زمان پارسیها یونانیها را دشمن‌خود پنداشته اروپا را بایونانیان مملکت اجنبی و آسیا را باتمام مللی، که در آن‌سکنی‌دارند، ازآنِ‌خودمیدانند. چنین‌گویندپارسیهاوخراب‌شدن تروا را جهت‌خصومتی، که نسبت به‌یونانی‌ها می‌ورزند، جلوه می‌دهند، ولی‌راجع به (یُ) فینیقیها باپارسیهاموافق‌نیستند. آنها گویند، که این‌زن‌رابزور‌نیاوردند بلکه خود او ارتباطی با صاحب کشتی یافت و بعد، چون زمانی رسید، که دید والدین نتیجهٔ ارتباط را در خواهند یافت، عازم فینیقیه شد. چنین است روایات پارسی و فینیقی و من راجع بصحت یا سقم اظهارات آنها چیزی نخواهم گفت، ولی شخصی را، که در دفعهٔ اولی توهین بیونان وارد کرد، خواهم نامید. بعد هرودوت بتاریخ‌لیدیّه شروع میکندواز بیانات او معلوم‌است، که کرزوس‌پادشاه لیدیّه اوّل کسی‌است، که یونان را توهین‌کرد، چه تاآن‌زمان یونانی‌های‌آسیای صغیرمطیع خارجی‌ها یا، بقول‌هرودوت، بربرها نشده بودند. حکایت‌مذکورهر چندداستانی‌است، که هرودوت ازیونانیها، پارسیها وفینیقیهاشنیده وضبط کرده، ولی بخوبی میرساند، که در دورهٔ هخامنشی ایرانیها آسیا را از آنِ خودشان

وحمایت آنرا ازوظائفشان میدانستند. درجای دیگر کتاب خودهم هرودوت این نظر راتأیید کرده، چنانکه پائین‌تر بیاید. یك چیز دیگر، که ازاین داستان استنباط میشود، خصومت ایرانی بایونانی‌است. دراینکه خصومت ذات‌البین برای منافع بوده شکی نیست، ولی از گفته‌های هرودوت چنین استنباط میشود، که پارسیها از پیش خود یا بالقاءِ فینیقیها و یا یونانیهای فراری، که همواره در نزد والی لیدیّه یا در دربار ایران بودند ومیخواستند ایران را درامور یونان داخل کنند، سعی داشته‌اند، علاوه برکدورتهائی، که روی‌میداده، بیك‌جهات تاریخی‌هم‌برای قشون کشی خود به اروپا متمسك شوند.

بعض نویسندگان جدید این‌داستان وامثال آنرا، که درجای خودبیاید، از اختراعات هرودوت دانسته می گویند: خیلی دور از حقیقت است، تصور کنیم، که پارسی ها از داستانها وافسانه های یونانی اطّلاع داشته‌اند، ولی نویسندگان مزبور این نکته را فراموش می کنند، که در دربار ایران و نزد والی ایران در لیدیّه همیشه عدّه ای از یونانی های اشرافی یا ماجراجو اقامت داشتند. اینها ایرانی‌هارا همواره تحریك‌می‌کردند، که باموریونان دخالت کنندوبرای‌پیشرفت مقاصد خود بهر وسیله متشبّث می شدند. از جمله همین داستان ها و افسانه ها ودر مواردی پیشگوئی غیب گوهای یونانی بود. چون موارد آن درجنگ‌های خشیارشا ذکر خواهد شد، عجالةً میگذریم.

مقدّمات جنگ با یونان

هرچند شورش مستعمرات یونانی فرونشست، ولی‌تحریکات آتن و اریتری درمستعمرات مزبوره قطع نشد. آتنی‌هابر اثرشورش این‌مستعمرات‌بحریهٔ‌خودرا زیادکردند وداریوش، که از شرکت آتنی‌ها در آتش زدن معبد مقدّس سارد سخت مکدر بود، بعداز فرونشاندن آتش‌طغیان درآسیای صغیر، اصلاحاتی درشهرهای ینیانی اجرا کرد وبعد مردونیه را برای سرکشی به‌تراکیّه ومقدونیّه فرستاد وبراثر آن‌اوضاع‌قبل از شورش در این جاها برقرار شد. پس‌ازآن چنانکه هرودوت گوید، (کتاب

ششم ، بند ۴۸ - ۵۰) داریوش خواست بداند ، که یونانی‌های اروپا تسلیم خواهند شد یاجنگ خواهند کرد. با این مقصود رسولانی بقسمت های یونان اروپائی فرستاده آب و خاك ، که علامت اطاعت بود ، خواست و در همان وقت مأموری بشهر های یونانی درسواحل بحرالجزایر فرستاده امر کرد کشتی‌های دراز برای حمل اسب‌ها بسازند و آنهامشغول اجرای این امر شدند. بعد مورّخ مذکور گوید، که اکثر اهالی یونان اروپائی اطاعت کرده برسولان آب و خاك دادند. اهالی جزائر نیز چنین کردند و ازجمله اهالی مزبوره مردم شهر اژین[1] بودند. همینکه این خبر به‌آتن رسید ، آتنی‌ها برآشفته گفتند ، که اهالی اژین از راه عداوت با ما چنین کردند ، تا با پارسی‌ها متحد شده بر ما بتازند. بعد، ازاین پیش آمد استفاده کرده بدولت اسپارت رسانیدند ، که‌اهالی‌اژین خیانت به‌یونانی‌ها کرده‌اند. بر اثر این شکایت پادشاه اسپارت کلِ اُمن به اژین رفت ، تا مقصرین را گرفته تنبیه کند. دراینوقت بعض اهالی مقاومت کردند و کری‌یوس[2] نامی بیش از دیگران از راه ضدّیت گفت ، پادشاه اسپارت ، چون پول از آتنی ها گرفته ، از پیش خود چنین کند ، نه بر حسب مأموریت از دولت اسپارت. اگر راست میگوید ، چرا تنها آمده وپادشاه‌دیگر اسپارت با او نیست (اسپارت دو پادشاه داشت). کلِ اُمن پس ازاین حرف اسم کری‌یوس را پرسید و ، چون او خود را نامید، پادشاه اسپارت گفت: « ای میش برو شاخهایت‌را مس بگیر، که دشمنی نیرومنددرپیش‌داری » (توضیح آنکه کری‌یوس درزبان یونانی بمعنی‌میش‌است.م.). پس از آن پادشاه اسپارت از شهر مزبور خارج شد. زمانی که کلِ اُمن در اژین بود و برای یونانی ها می کوشید دِمارات[3] پادشاه اسپارت برای او سعایت میکرد. از این جهت کلِ اُمن پس از مراجعت به اسپارت خواست او را از سلطنت دور کند. دراینجا هرودوت حکایت‌مفصلی راجع به کلِ اُمن و دِمارات بیان میکند ، که هرچند مستقیماً مربوط بجنگ داریوش با یونان نیست ، ولی

---

۱ - Egine. ۲ - Crios. ۳ - Démarate.

اطّلاعاتی راجع باخلاق و عادات اسپارتی ها، که با ایرانیها سایش و اصطکاک داشته‌اند، میدهد و دیگر بعض جاهای این حکایت، چنانکه بیاید با تاریخ ایران در زمان خشیارشا متماس است. بنابراین مقتضی‌است، که حکایت مورّخ مذکور را، بطور معترضه، ذکر کرده بعد بذکر وقایع این جنگ بپردازیم.

کل اُمن و دِمارات

هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۶۱-۷۶): دِمارات پسر آریستون[۱] پادشاه سابق اسپارت بود. آریستون با وجود اینکه دو زن گرفته بود، اولادی نداشت و، چون میدانست، که جهت آن مربوط بخود او نیست، مصمم شد بازنی دیگر بگیرد. دراین وقت دوست او آژِتوس[۲] پسر آلسید[۳] زنی داشت، که در تمام اسپارت از حیث وجاهت بی مثل بود. این زن در کودکی از حیث زشتی مانندی نداشت و والدین او از این وضع همواره در غصه و اندوه‌بوده هرقدر فکر میکردند، علاجی بنظرشان نمیرسید. بالاخره دایهٔ دختر تصمیم کرد، علاجی بیابد و دختر را همه روزه بمکان مقدّس هِلن میبرد، تا مگر از زشتی او بکاهد. روزی، در موقعی که بیرون میآمد، بزنی بر خورد و زن دست خود را بصورت طفل نهاد و بر اثر آن این دختر زیباترین دختر اسپارت‌گردید و، پس ازاینکه بزرگ‌شد، بحبالهٔ آژِتوس در آمد. آریستون، چون میخواست بازنی اختیار کند وعاشق زن دوست خود شده بود، پس ازفکر زیادبرای اجرای مقصود خودبدین حیله متوسّل گردید. روزی به آژِتوس گفت بیا عهد و پیمان کنیم، که هر کدام از ما آنچه دارد، بهترینش را بطرف دیگر بانتخاب او هدیه کند. دوست او قبول کرد و عهد بقید قسم بسته شد. بعد آریستون اموال خودرا به آژِتوس عرضه کرد واو از دارائی دوست خود بهترین چیز را برداشت. وقتی که نوبت آریستون رسید، او دست زن دوستش را گرفته گفت موافق عهدی، که‌کرده‌ایم، این‌زن از آنِ من‌است. آژِتوس درابتداء اعتراض کرد، ولی، چون دید قسم خورده، تسلیم شد. پس ازآن آریستون زن دوّم را طلاق داده این زن را گرفت و او قبل از موعد، یعنی قبل از انقضای ده‌ماه‌زائید

1 - Ariston. ۲ - Agétus. ۳ - Alcide.

(هرودوت چنین گوید) . وقتی که آریستون در مجلس اِفورها[1] بود ، یکی از خدمهٔ او مژده آورد ، که زنش پسری زائیده و او با انگشتها حساب کرده فریاد زد : « قسم بخدایان ، که این مولود جدید پسر من نیست » . در این موقع رجال مزبور توجهی باین حرف نکردند ، ولی بعدها ، که پسر بزرگ شد آریستون همواره نادم بود ، که چرا چنین حرفی زده . این پسر ، که دِمارات نام داشت ، بعداز آریستون پادشاه اسپارت گردید ، ولی حرف پدرش اسلحه ای در دست دشمنانش بر علیه او شد . در این زمان لِ اُتی خید[2] نامی با دِمارات خصومت میورزید ، چه او نامزد این شخص را غدّارانه ربوده ازدواج کرده بود . کل اُ مِن از موقع استفاده کرده او را محرّك شد ، که با دِمارات دشمنی ورزیده بگوید ، که چون او پسر آریستون نیست ، پادشاهی او بر اسپارت برخلاف قانون است . دلیلی ، که او اقامه کرد ، همان حرفی بود ، که پدرش ، یعنی آریستون ، درحضور جمعی از رجال اسپارت زده بود وحالا لِ اُتی خید آنها را بشهادت میطلبید . در سراین مسئله منازعه درگرفت وبالاخره اسپارتیها تصمیم کردند ، بغیب گوی معبد دِلف رجوع کرده بدانند ، که دِمارات پسر آریستون هست یا نیست . کل اُ مِن شخصی را کُ بُن[3] نام ، که درمعبد دلف متنفذ ، بود بطرف خود جلب کرد و او از پی تی غیب گو خواست ، که جواب را موافق میل کل اُ مِن بدهد . پی تی چنین کرد و در نتیجه دِمارات از پادشاهی افتاد و لِ اُتی خید بجای او نشست . بعد واقعه‌ای روی داد ، که ازجهت آن دِمارات فرار کرده نزد پارسیها رفت ، توضیح آنکه او پس ازسلطنت شغلی قبول کرد ، که انتخابی بود ودر عیدی لِ اُتی خید بیکی از خدمهٔ خود سپرد از دِمارات بپرسد ، که شغل جدید او پس از پادشاهی چطور است . دِمارات ازاین توهین سخت برخود پیچید و گفت من هر دو شغل را داشته ام . امّا لِ اُتی خید هنوز حسّ نکرده ، که این سؤال هزاران بلیّه یا هزاران خوشی برای لاسدمونی ها تدارك خواهد

1 - افورها رجالی بودند ، که در اسپارت زمام امور دولت را بدست داشتند .

2 — Léotychide. 3 — Cobon.

کرد. پس از آن کلاهش را برسر گذارده از مجلس بیرون رفت و بخانه بر گشته برای خدای بزرگ حیوانی را قربان کرد. سپس مادر خودرا طلبیده و موافق عادات اسپارتی قسمتی از روده های حیوان را بدست او داده چنین گفت: « مادر، تورا به زِوس، حامی خانوادهٔ ما سوگند میدهم، که حقیقت را بگوئی. پدرمن کیست؟ لِ اُتی خید درحین محاکمه میگفت، وقتی که توبخانهٔ آریستون آمدی، حامل بودی. دیگران حرفهای دیگرمیزنند وگویند، که پدرمن خرکچی بوده. تورا بخدا ها قسم میدهم، که عین حقیقت را بگوئی. اگر هم چنین کاری کرده ای، تو تنها نبوده‌ای. بسیاری از زنان ازاین کارها کرده‌اند. دراسپارت خیلی شایع است، که آریستون نمیتوانست اولادی داشته باشد، و الا از زنهای سابق خود میداشت ». مادر دِمارات، پس ازشنیدن حرفهای او چنین جوابداد: « بچه ام، چون تو میخواهی حقیقت را بدانی، من آنچه بوده برای تو آشکار میکنم، پس از آنکه من بخانهٔ آریستون آمدم، شب سوّم شخصی بخوابگاه من آمد وتاج گلی بر سر من نهاد. پس از آن آریستون باطاق من آمد و پرسید، که این تاج گلرا کی بتوداده، گفتم خودت، چه این شخص کاملاً شبیه او بود. آریستون انکار کرد و بعداز قسمهای من فهمید، که این شخص روح آستراباک[1] پهلوان معروف بوده، چه تاج گلرا ازمکان مقدّس او برداشته بودند و فالگیرها هم این ظنّ را تأیید کردند. حقیقت مطلب این است. حالا تو پسر آریستون هستی یازادهٔ خدا، من نمیدانم، ولی استنادی، که بحرف آریستون کرده میگویند، که اوگفته، زن زودتر از ده ماه نمیزاید، غلط است واین حساب ازاشتباه آریستون حاصل شده، چه زن در ماه نهم یا هفتم میزاید و من تو را در ماه هفتم زائیدم. خودآریستون هم بعدها فهمید، که اشتباه کرده. حقیقت این‌است. بچه من، حرف‌های مردم را باور مدار، بگذار زنها برای دیگران مانند لِ اُتی‌خید وغیره اولادی از خرکچی ها بزایند ». پس از آن دِمارات، بعنوان اینکه میخواهد بمعبد دلف برود حرکت کرده به زاسینت[2] رفت. برای لاسدِمونی ها سوءظنّ

1 — Astrabacus. 2 — Zacynthe.

حاصل شد، که دِمارات میخواهد فرار کند واورا تعقیب کرده خدمه‌اش را گرفتند، ولی اهالی زاسینت اورا فرارانداند. پس از آن او نزد داریوش رفت و شاه او را خیلی گرم پذیرفته املاك و شهر های زیاد باو داد. بعد ها در اسپارت تحریکات و دسائس کل اُمن برضد دِمارات افشاء شد و او از ترس اسپارتیها فرار کرده به تِسالی[1] رفت واز آنجا به آرکادی[2] در آمده خواست شورشی در آنجا برپا کند. اسپارتیها چون این بشنیدند، اورا طلبیدند، که باز پادشاه آنها باشد. او برگشت وچیزی نگذشت، که دیوانه شد. هرودوت گوید، که پیش از آنهم عقل درستی نداشت، چه همینکه یکنفر اسپارتی را میدید، چوبی بصورت او پرتاب میکرد. بالاخره اقوام او جمع شده حبسش کردند. روزی در محبس دید، که از مستحفظین بجز یکنفر کسی نیست. شمشیر اورا خواسته بعد از اصرار زیاد گرفت واز پاها شروع کرده بدن خودرا قطعه‌قطعه برید، تا آنکه بشکم رسید و مرد. یونانیها عقیده‌دارند، که این خودکشی مکافات عمل او بود، زیرا پی‌تی را اغوا کرد، که‌افترا به دِمارات بزند. آتنی‌ها گویند، که او از خوردن شراب زیاد بچنین حال افتاد وجهت شراب‌خواری اورا چنین بیان کنند. چون سکاها میخواستند با اسپارتیها متحد شده انتقام ازداریوش بکشند، سفرائی به اسپارت نزد کل اُمن فرستاده قراردادند، که سکاها ازطرف رودفاز[3] لشکر بکشند واسپارتیها از اِفس به‌آسیای علیا در آیند و در آنجا قشون متحدین بهم پیوسته بایران حمله کنند. در ضمن این مذاکرات پادشاه اسپارت روابط بسیار نزدیکی باسکاها یافت (هرودوت اشاره بروابط ننگینی‌هم میکند) و کل اُمن شراب‌خوردن زیادرا ازسکاها آموخت، زیرا مانند سکاها شراب خالص میخورد. بعدها این‌عادت باعث شد، که اوجنون خمری یافت. اسپارتیها گویند، که از آنزمان ببعد هر زمان میخواهند شراب خالص بیاشامندمیگویند «تقلیدازسکاها کنیم». برائر کشف حقیقت، کُبُن که پی‌تی‌را بافتراء تحریك کرده بود، ازمعبداخراج‌شدواینزن‌غیب‌گوهم‌معزول گردید.

---

۱ — Thessalie. ۲ — Arcadie. ۳ - ریون امروزی در گرجستان غربی.

این است مضمون نوشته‌های هرودوت. بعد چنانکه بیاید، دمارات دردربار ایران بود، تاخشیارشا بتخت نشست وبااین شاه بیونان رفت. ازگفته‌های هرودوت که پائین تر بیاید، واضح است که دمارات میخواسته، اسپارت تابع ایران گردد و او پادشاه دست‌نشانده آن.

جنگ اوّل ایران با یونان

بقول هرودوت (کتاب ۶، بند ۹۴ - ۱۰۱): در خلال این احوال‌شاه پارس مشغول کارهای خود بود ویکی ازخدمه‌اش دائماً یاد آور میشد، که شاه آتنی ها را فراموش نکند، طرفداران پی زیسترات هم همواره افتراء و تهمت به آتنی ها میزدند. گذشته از تمام این جهات خود داریوش هم درصدد بود از موقع استفاده کرده یونانیهائی را، که آب وخاك نداده‌بودند، تنبیه‌کند. با این مقصود او مردونیه‌را ازاین‌جهة که بهره‌مندی‌نداشت، معزول کرده برای سرداری‌قشونی، که میبایست با اِرِتری و آتن جنگ کند، داتیس[1] نام مادی و ارتافرن پسر ارتافرن، یعنی برادر زادهٔ خودرا، معین کرد. دستور داریوش این بود. که سرداران مزبوراهالی ارِتری وآتن را گرفته نزد اوآرند. آنها بجلگه‌آلیانی[2] واقع در کیلیکیّه رفته باپیاده نظامی بعدهٔ زیاد، که خوب مسلح بود، در آنجا اردو زدند. چون بحریّه ای، که مردمان گوناگون تهیه کرده بودند، آماده بود، سپاهیان واسبها رابکشتیها نشانده با ۶۰۰ کشتی تری رِم[3] عازم یونیّه شدند. از اینجا آنها به هِلّس پونت و تراکیّه متوجّه نشدند، بل از جزیرهٔ سامُس راه را برگردانیده ازطریق دریای ایکاری[4] ازجزیره‌ای بجزیره‌ای رفتند (مقصود جزائرسیکلاد است)[5] هرودوت گوید بعقیدهٔ من سرداران مزبوراین‌راه رااختیار کردند، تااز دماغهٔ آتُس، که باعث آنقدرخسارت قشون ایران درسال قبل‌شده بود، احتراز کنند. پارسیها درابتداء بجزیرهٔ ناکس پرداخته وآنرا گرفته ازاهالی، آنهائی را که فرارنکرده بودند، اسیر کردند. بعد، ازاین جزیره بجزائردیگررفتند و، وقتی که بجزیرهٔ دِلُس

---

1 - Datis. ۲ - Pl. Alinne. ۳ — Trirémes (کشتیهای جنگی، که سه‌صف پاروزن‌داشت).
٤ - Icarie. ٥ - Cyclade.

که معبد مقدّس یونانی ها در آنجا بود، نزدیك شدند، خبر رسید، که اهالی این جزیره فرار کرده به تِه نُس[1] پناهنده میشوند. برائر این خبر داتیس، فرماندهٔ قشون، امر کرد کشتیها به دِلُسْ نروند و درجزیرهٔ رِنه[2] که درمقابل آن واقع بود، لنگر اندازند. بعد جارچیهائی نزد اهالی دِلُسْ فرستاد، که جار بزنند: «مردم مقدّس، چرا فرار میکنید؟ مرا درست بجا نیاورده‌اید. من خودم آنقدر عقل دارم و شاه هم بمن امر کرده، بصفحه ای، که مولد آپُلّن و دیان است[3]، دست نزنم واین صفحه ومردم آنرا محفوظ بدارم. بخانه‌های خود بر گردید ومزارع را شخم‌زنید». پس از آن داتیس سیصدتالان[4] (تقریباً ۲۷ خروار) کندر در محراب این معبد مقدّس سوزانیده بطرف اِرْتری راند. هرودوت در اینجا گوید «پس از رفتن داتیس از جزیرهٔ دِلُسْ، زمین لرزه‌ای در آنجا روی داد و گویند، که‌تا زمان ما این یگانه دفعه‌ای بود، کهزلزله‌واقع‌شد. بعقیدهٔ من‌این حادثه معجزه ای بود، یعنی خدا خواست یونانیها را ازبلیاتی که، درپیش داشتند، آگاه کند».
واقعاً در زمان داریوش پسر ویشتاسپ و خشیارشا پسر داریوش و اردشیر پسر خشیارشا، در مدّت این سه‌نسل، که یکی بعد از دیگری آمد، یونان بلیاتی‌دید، که قبل از آن درمدّت بیست نسل ندیده بود. بعض بلیات از پارسیها بودوبرخی از اقویای مردمان یونان، که برای برتری باهم درجنگ شدند.[5] پس جای حیرت نیست، که دِلُسْ دوچار زمین لرزه گردید، وحال آنکه سابقاً بس متین ومحکم بود و دربارهٔ دِلُسْ چنین پیش گوئی کرده‌اند: «من آنرا بلرزه در آورم، و حال آنکه سابقاً استواربود». بعد مورّخ مذکور گوید: اسامی مذکوره (یعنی اسامی سه‌شاهی، که ذکر شد) بزبان یونانی دارای این معانی است: دارِیُس[6] یعنی رام کننده، کزرکسس[7] - جنگی، آرتا کزرکسس[8] - جنگی بزرگ. اگر شاهان مذکور

---

1 - Ténos. 2 - Rhénée.

۳ - دو ربّ النوع یونانی.

۴ - تالان آتیك معادل ۲۶۱۷۸ گرام بوزن امروز است.

۵ - مقصود هرودوت گویا جنگهای پلوپونس است، که درابتدای آن مورّخ مذکور زنده بود.

6 - Dareios. 7 - Xerxès, 8 - Artaxerxès.

را درزبان ما چنین مینامیدند، غلط نبود. پس از آن پارسیها بجزائر دیگر رفته اهالی را مطیع کردند و قسمتی از اهالی را مانند گروی با خود بردند، ولی اهالی کاریست[1] نخواستند گروی بدهند، یا برضد اهالی اِرْترِی و آتنی ها جنگ کنند. وقتیکه اهالی اِرْترِی از نزدیك شدن پارسیها آگاه شدند، از آتن استمداد کردند و آتنی ها چهار هزار نفر بکمك آنها فرستادند، ولی درخود اِرْتری اتّفاق واتحادی نبود، چه قسمتی ازاهالی تصمیم کردند، ازسنگ‌های زیر آب دراِوْبه استفاده کرده فرار کنند. قسمت دیگر از جهة طمع ترجیح داد، که شهر را تسلیم شاه پارس کرده پاداشی بگیرد (چنانکه گزنفون گویدبه گون گیل[2] نامی که طرف‌دار ایران شده بود، از طرف دربار چهار شهراعطا شد و اعقاب او این شهر ها را در زمان اردشیر دوّم هم داشتند. م.). شخصی اِسْخین نام[3] پسر نوتون[4]، چون وضع را چنین دید، به آتنی ها گفت، باوطان خود برگردید، چه با اینحال اهالی ارتری باعث فنای خودشان و شما خواهند شد. آتنی ها نصیحت او را پذیرفته برگشتند. بعد قشون ایران به‌ارتری درآمد. اهالی نمیخواستند جنگ کنند، چه تصمیم کرده بودند، فقط درپشت دیوار های شهر بدفاع بپردازند. شش روز جنگ در اطراف دیوار ها دوام داشت و عدّه ای زیاد از طرفین کشته شدند، روز هفتم اُفورْب[5] و فیلاگروس[6] که از معروفین شهر بودند، آنرا بپارسی ها واگذاردند. پارسیها بشهر درآمده وآن‌را غارت کرده معابد را بتلافی کارهائی که اهالی ارتری درسارد کرده بودند، سوزانیدند و مردم را موافق امرداریوش اسیر کردند. پس از آن پارسی ها چند روز در ارِتْرِی استراحت کرده بطرف آت تیك[7] راندند و فشاری از نزدیك به آتنی ها دادند (کتاب ۶، بند ۱۰۲)، زیرا میخواستند با آنها هم همان معامله کنند، که با اهالی ارِتْری کرده بودند، ولی بعد هیپ پیاس پسر پی زیسترات قشون پارسی را بدشت ماراتُن[8]

---

۱ - Caryste (شهری در اِوْبه).

۲ - Gongyle. ۳ - Eschine. ٤ - Nothon.

۵ - Euphorbe. ٦ - Philagrus.

۷ - Attique (شبه جزیره‌ای، که آتن درآن واقع است).

۸ - Marathon.

برد، زیرا این دشت ازجاهای دیگر (آت تیک) برای عملیات سواره‌نظام مساعدتر و بعلاوه به ارتری نزدیک تر بود (این همان هیپ پیاس است، که پس از انقلاب آتن گریخته نزد ارتافرن والی‌لیدیه رفته بود وهمواره اورا بجنگ باآتن تحریک کرده میگفت، که اگر بکمك ایران جبّار آتن گردد، خودرا تابع دانسته باج خواهد داد. بنابراین میتوان تا اندازه‌ای او را مسبب این جنگ دانست. م.).

جدال ماراتُن (۴۹۰ ق.م) مضامین نوشته های هرودوت راجع باین جدال چنین است (کتاب ۶، بند ۱۰۳): آتنی‌ها چون از آمدن قشون پارس به‌ماراتُن آگاه شدند، بدان‌جا شتافتند. لشکر آنها ده‌سردار داشت و ده‌مین‌سردار میل‌تیاد پسر کیمون بودو کیمون همان کسی، که از ترس کینه‌ورزی پی‌زیسترات پسر هیپ‌پوکرات[1] ازاین‌جا جلای وطن کرده‌بود (این همان میل‌تیاداست که در دانوب میگفت، باید پل‌را خراب کرد، تا داریوش راه بازگشت ازسکائیه نداشته باشد و با قشون ایران تلف شود. چنانکه گذشت او از طرف ایران سمت جبّاری خرسونس را داشت و دو دفعه از خطر بزرگ جسته بود یکی، وقتی که فینیقیها در تعقیب او بودند، تا اورا بدست آورده بپارسی ها تسلیم کنند ودیگر درزمانی، که پس ازمراجعت به‌آتن دشمنانش، ازاین جهت، که جبارخرسونس بود، باوحمله میکردند. م.). قبل‌ازحرکت بطرف ماراتُن آتنی‌ها فیلیپ‌پید[2] آتنی را نزداسپارتیها فرستادند، تا کمك بطلبد ورسول تندرو روز دیگر وارد اسپارت شده به‌لاسدِمونی‌ها چنین گفت: «لاسدمونی ها، آتنی‌ها میخواهند، که شما آنها را یاری کنید ونگذارید، که خارجی‌ها بریونان دست‌یابند. ارتری دردست آنهاست ویونان از کم کردن این‌ولایت ضعیف گشته» اسپارتیها گفتند: «برای کمك کردن‌حاضریم، ولی امروز نهم‌ماه است وموافق عادات اسپارتی، تاقرص‌ماه تمام‌نباشد، نمیتوانیم حرکت کنیم». دراین احوال هیپ‌پیاس، که قشون‌پارسی‌را به‌ماراتُن هدایت میکرد، شب درخواب دید بامادرش هم‌بستر است واین‌خواب‌را

---

۱ - Hippocrate. ۲ - Philippide.

چنین تعبیر کرد، که به آتن مراجعت کرده ودر آنجا حکومت را بدست گرفته درکمال کهولت خواهدمرد (زیرا یونانیها مادررا وطن تعبیرمیکردند). روزدیگر هیپ‌پیاس را سرفهٔ زیاد عارض شد و، چون پیر بود و دندانهایش سست، یکی از دندانهای او افتاد و هرچند آنرا جستجو کرد نیافت. در این حال درمیان لشکر پارسی آهی کشیده گفت: «این مملکت از آنِ ما نیست و ما آنرا بدست نیاوریم، چه آن قسمت از یونان، که میبایست بمن برسد، نصیب دندان من شد».

وقتی که آتنی‌ها در ماراتُن بودند، اهالی پلاته[1] مانند یك نفر بکمك آنها آمدند. جهت این بود، که سابقاً پلاته در مقابل اهالی تِب کمکی ازاسپارتیها خواسته بود و آنها جواب داده بودند «ماازشمادوریم، از آتن کمك بخواهید». بعدچون آتنی‌ها با آنها کمك کرده بودند، حالا اهالی پلاته خواستند حق شناسی خودرا نموده باشند. قبل‌ازجنگ، عقیدهٔ سر کردگان آتنی مختلف بود. بعضی‌عقیده داشتند، که باقشون زیاد پارس نمیتوان‌جنگید وباید تسلیم‌شد، ولی میلتیاد میگفت، باید جنگید. بناشدرأی بگیرندو، چون اکثریت حاصل نشدو نزدیك‌بود بدترین عقیده اکثریت یابد، میلتیاد پیشنهاد کرد، که پُل مارکی[2] انتخاب‌شود (پُلِ مارك سوّمین آرخونت‌از آرخونت‌های نه‌گانهٔ آتن‌بود ورجال‌درجه اوّل آتن‌را چنین‌مینامیدند.م.). پس ازآن باعدس رأی گرفتند و کاللی ماك[3] نامی پُلِ مارك گردید. بعد، چون موافق یك‌قاعدهٔ قدیمی رأی پُلِ‌مارك بارأی سرداری مساوی بود، میلتیادروبوی کرده چنین گفت: «کاللی‌ماك، مقدّرات آتن حالادردست تواست‌وبسته‌برأی‌تواست، که آنرا در زنجیر کنی یا استقلال آن‌را تأمین و افتخاری جاوید بیابی. ازوقتی که آتن بنا شده، آتنی‌ها هیچگاه در چنین مخاطره‌ای نبوده‌اند. اگر از مادیها شکست‌یابند، باید به‌هیپ‌پیاس تسلیم‌گردند وعقوبتهائی، که تحمل خواهندکرد، قطعی است: هرگاه فاتح شوند، اوّل شهر یونان خواهند بود. اکنون، چگونه سعادت و بدبختی جمهوری در دست تو است، من تشریح میکنم: ما سرداران

1 - Platée. 2 - Polémarque. 3 - Callimaque.

حسیّاتمان یکی نیست، بعضی خواهان جنگندو برخی برضدّ آن میباشند. اگر این حال دوام یابد، بین آتنی ها اختلاف خواهدافتاد و براثر آن بطرف مادیها خواهند رفت، ولی، اگر ماجنگ کنیم وخدایان بیطرف بمانند، زودتر از آنکه خیانت درمیان آتنی‌ها بروز کند، فاتح خواهیم بود. تصمیم برجنگ حالا دراختیار تو است. اگر تو رأی خودرا موافق رأی من دهی، استقلال وطن مامحفوظ وجمهوری ما اوّل جمهوری یونان خواهد بود وهر گاه رأی تو برخلاف آن باشد، ازتمام مزایائی که شمردم محروم خواهی ماند. پس ازاین نطق کاللی ماك رأی بجنگ دادوا کثریت آراء برای جنگیدن حاصل شد. پس ازآن سپاهیان یونانی صفوف خودرا آراستند، بدین ترتیب، که آتنی هادرمیمنه بسرداری کاللی ماك جا گرفتند، بعدازآنهاطوائف دیگر، موافق مقامی که داشتند، ودرمیسره اهالی پلاته ایستادند. وقتی که صفوف آراسته شد، معلوم گردید، که صف جنگی آتنی ها مساوی صف جنگ مادیهاست (هرودوت کلمهٔ مادی رابجای پارسی زیاداستعمال کرده)، ولی قلب صف ضعیف استو جناح راست وچپ قوی. پس ازآن آتنی‌ها تفأل زده ازنتیجهٔ آن امیدوار شدند وازجا حرکت کرده دوان بقشون پارسی حمله کردند. مسافت بین دوقشون هشت استاد بود[1] پارسی ها از شتاب آنها در حیرت شدند، چه بی سواره نظام و با عدّهٔ قلیل حمله‌میکردند. بنابراین پنداشتند، که یونانیهادیوانه شده‌اند، که روبمرگ حتمی میروند، ولی آتنی‌ها، همینکه بخارجیها رسیدند، تنگ بیکدیگر پیوسته کارهائی کردند، که فراموش شدنی نیست. بعد هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۱۱۲) بقدری، که بخاطر دارم، آتنی‌ها اوّل مردم یونان بودند، که دوان حمله بدشمن کرده بی ترس بلباس مادی نگریستند وتوانستند بسربازان مادی (یعنی پارسی) نگاه کنند، چه تاآن زمان ازاسم مادی یونانیها دوچار وحشت میشدند. جنگ سخت بود و بطول انجامید. بالاخره پارسیها وسکاها، که در قلب قشون بودند، قلب قشون یونانی را شکافتند و از این بهره مندی خود استفاده کرده یونانیها را

---

۱ - ۱۴۷۲ مطر.

بطرف خشکی راندند. در این احوال جناحین قشون یونانی بجناحین قشون پارسی غلبه کردند، ولی بتعقیب فراریها نپرداخته قوای خود را جمع کردند، تامتفقاً برضدّ پارسیهاوسکاهاعمل کنند. براثر این کمك غلبه باآتنی هاشد: پارسیها بطرف دریافرار کردند، یونانیها آنهارا تعقیب کرده بکشتیها رسیدندوخواستند آنهارا آتش بزنند، ولی پارسیها پافشردند وچندنفر ازسرکردگان آتنی، که ازجمله کالّلی ماك بود، کشته شدند. آتنیها توانستندفقط هفت کشتی بگیرند، باقی کشتی ها با سپاهیان پارسی حرکت کرده بدریا رفتند، تاازراه نزدیك تری به آتن حمله برند و آن را زود تر از اینکه آتنی ها برسند، اشغال کنند. بااین مقصود سونیوم[1] را دور زده به فالِرون[2] درآمدند و بعد قدری در آن توقف کرده بآسیابرگشتند. مورّخ یونانی گوید، که آتنی ها ازرفتن سپاهیان پارسی بدریا، دریافتند، که آنها میخواهند ازراه نزدیکتری حمله به آتن کنند. این بود که باسرعت خود را به آتن رسانیدند، تاشهررامحفوظ دارند. درآن زمان گفته میشد: وقتی که پارسیها درکشتی بودند، شخصی ازیونانیها دربلند ترین نقطه‌ای از شبه جزیرهٔ آت تیك سپری بلند کرده بود، تاخالی بودن آتن را از مدافع بسردار پارسی اطلاع دهد وبعض یونانیها نسبت این خیانت را بخانواده آلکمِئونید[3] می‌دادند، ولی هرودوت این نسبت را رد کرده گوید، چون خانوادهٔ مزبور بر ضدّ جبّار ها و هیپ پیاس بود، ممکن نبود، از این خانواده چنین خیانتی سر بزند. اسپارتی ها پس از روز چهاردهم ماه بعدّهٔ دوهزار نفر حرکت کرده به آت تیك شتافتند، ولی وقتی رسیدند، که جنگ خاتمه یافته بودوبرای تماشای اجسادپارسیها بماراتُن رفتند. اگر چه هرودوت ساکت است، ولی پلوتارك نوشته، که دو نفر از رجال آتن آریستید[4] وتمیستوکل[5] جزوسرداران بودندوآریستید، روزی که نوبت فرماندهی اورسید، حقّ خودرا به میل تیاد واگذارد وسایر سرداران‌هم چنین کردند. بعد، آن دونفر حملات سخت بپارسی ها کرده آنها را عقب نشاندند. پس از جنگ

۱ - Sunium.

۲ - Phaleron (بندر آتن).

۳ - Alcméonide. ٤ - Aristide. ٥ - Thémistocle.

آریستید را یونانیها درمحل گذاردند، تا اشیاء و اسبابی‌را، که پارسیهاجا گذاشته بودند، جمع آوری کند واومقداری طلاو نقره وچند دست یراق‌اسب وغیره یافت وتمامی‌اشیاءرا، بی‌اینکه‌چیزی‌از آن‌برای‌خودبردارد، به‌آتن‌تسلیم کرد. (پلو تارك، زندگانی آریستید، بند۸). ایندونفر، چنانکه‌بیاید، بعدهااشخاص‌نامی در آتن گشتند.

هرودوت گوید عدهٔ مقتولین پارسیها ششهزار وتلفات یونانیها ۱۹۲ نفر بود.

چگونگی نوشته های هرودوت

مقتضی است کلمه ای چند در باب این نوشته ها گفته شود و بدواً دشت ماراُتن را باید توصیف کرد. اگر چه هرودوت در این باب ساکت است، ولی‌موافق توصیف‌یکی از نویسندگان‌جدید[1] دشت‌ماراُتن‌چنین‌است: خلیج‌ماراُتن دریای باریکی است، که بطرف جنوب امتداد یافته ودماغه‌ای ازطرف‌شمال‌بدرون‌خلیج مزبور دویده. درمقابل آن دشتی‌است، بطول نه کیلومتر (یك‌فرسخ ونیم) وبعرض دو کیلومطر (ثلث فرسخ). در اطراف این خلیج از هرطرف باتلاقهائی است و باتلاقهای شمال عمیق‌ترمیباشد. ساحل‌خلیج از ماسه پوشیده وازاین جهة زمین سخت و محکم، ولی باریك است، چه بفاصلهٔ کمی ازدریا باتلاقها شروع میشود. در طرف غرب تپه هائی است از سنگ، که سپاه یونان آنرا اشغال کرده بود. عدهٔ سپاهیان طرفین محققاً معلوم نیست چه بوده. هرودوت در این باب ساکت است، ولی مورّخین‌دیگرعهدقدیم راجع بعدّهٔ‌قشون‌ایران مبالغه کرده‌اند: کُرنلیوس نپوس عدّهٔ پیاده نظام را دویست هزار و سواره نظام را ده هزار نوشته. ژوستن عدّهٔ کلیهٔ نفرات را ششصد هزار دانسته (کتاب ۲، بند ۹)، ولی روشن است، که این ارقام خیلی اغراق‌آمیز است، زیرا ۶۰۰ کشتی قدیم گنجایش اینهمه‌نفرات و اسبهای سواره نظام و آذوقه و مهمات و لوازم قشونی را نداشت. بنابراین محققین جدید، که این نکات را در نظر گرفته و بخودشان زحمت حساب کردن داده‌اند، عدّهٔ سپاهیان ایران را چنین نوشته‌اند: گروندی[2] - چهل هزار نفر، مُنرُ[3] - ۲۵ هزار پیاده و هزار سوار، ادوار مِی یِر[4]، که در تاریخ عهد قدیم

1 - Gobineau. Histoire des Perses, t. II. 2 - Grundi. 3 - Munro. 4 - Ed. Meyer.

متبحر و متخصص بود، از پیاده و سوار بیست هزار نفر. عدّهٔ سپاهیان یونانی را هم هرودوت معین نکرده، ولی ژوستن از قول تروگ پومپه یازده هزار نوشته و پلوتارك هم همین عدّه را ذکر کرده. لشکر یونانی چند روز در مقابل ایرانیها ایستاد بی اینکه مبادرت بجنگ کند. ایرانیها هم مبادرت نکردند، زیرا این وضع بنفع آنان بود، چه هیپ پیاس همواره بآنها میگفته، که او طرفداران زیاد در آتن دارد و بنا بر این ایرانیها منتظر بوده اند، که نفاق درونی، این شهر را بی جنگ بتصرّف آنان بدهد. میل تیاد، که ملتفت این نکته بود، از عواقب تعلل یونانیها بجنگ نگرانی داشت و، چون ایرانیها رامی شناخت، یونانیها رابجنگ ترغیب کرده میگفت، که سپاهیان ایرانی تیراندازان ماهری هستند، ولی بجنگ تن بتن عادت ندارند. بنابراین باید چنان کنیم، که آنها ازمهارت خودشان نتیجه نگیرند و با حملات سخت و ضربتهای شدید سریع آنها را از پای درآوریم. (در زمان کوروش، چنانکه گذشت اواصرار داشت، که ایرانیها ازنزدیك جنگ کنند و تیر و زوبین را از آنها میگرفت. م.). بنابراین همینکه اکثریت بجنگ رأی داد، یونانیها از بلندی دوان و بی محابا به ایرانیها هجوم آوردند، با وجود این سپاه ایران پا فشرد و جنگ طول کشید، تا اینکه قلب قشون ایران قلب قشون یونان را شکافت و آنرا از جا کند. بعد پارسیها و سکاها، که در قلب بودند یونانیهای فراری را دنبال کردند. تا اینجا نوشته های مورّخین قدیم روشن است، ولی بعد چه شد، که قشون ایران بقول آنها شکست خورد. مطلب درست مفهوم نیست. هرودوت گوید، که جناحین یونانی غلبه کرده پس از آن بکمك قلب شتافتند و درنتیجه قلب وجناحین قشون ایران شکست خورد. پس از آن سپاه یونانی لشکر ایران را تعقیب کرد و آنها بکشتی نشسته بدریا رفتند وفقط هفت کشتی بدست یونانیها افتاد. اگرشکست خورده بودند و بی نظم فرار میکردند، چگونه توانستند بکشتیها بنشینند؟ میبایست همه کشته شده یا بدریا ریخته باشند، زیرا، بر فرض این که شش هزار نفر از ایرانیها کشته شده بود، باز سه یا چهار

برابر این عدّه سالم مانده بود و نشانیدن این عده بکشتی ها ، آنهم در جائیکه بندر دارای اسکله نباشد ، چیزی نیست ، که فوراً انجام شود. اینکار مستلزم فرصت کافی و نظم و ترتیب است و قشونی ، که در تحت تعقیب دشمن فاتح فرار میکند ، کدام یك از شرائط مذکوره را واجد است ؟ این نوع تناقضاتی، که در نوشته‌های هرودوت و بعض مورّخین دیگر عهد قدیم دیده میشود ، باعث شده ، که بعض محققین در صحت روایت آنها تردید کنند ، چنانکه نی‌بور[1] گوید : « نوشته‌های یونانیها راجع باین جنگ وجنگهای دیگر ایران بایونان بشعر و افسانه گوئی وداستان‌سرائی‌ازتاریخ‌نویسی شبیه‌تراست . آتنی‌ها بطورغیرمترقب بهره‌مندی داشته‌اند ، ولی کیفیّات را نمیدانیم » . بنا براین ، آنچه ، بحقیقتی که‌نمیدانیم ، نزدیکتر بنظر میآید ، این‌است: قشون‌ایران‌درماراتُن شکست‌نخورده ، بل عقب نشسته و جهت آن باید چنین بوده باشد : یکی ازنواقص عمدهٔ سپاهیان ایران دردورهٔ هخامنشی این بود ، که بجز آن قسمت زبده ، که بجاویدانها موسوم بودند ، اسلحهٔ دفاعی نداشتند[2] ، مثلاً سپرهایشان از ترکهٔ بید بافته بود . جاویدانها یاسپاهیان زبده هم غالباً درقلب جا میگرفتند . اینها دلیرانه جنگیده خیلی‌پیش میرفتند وگاهی‌هم ، چنانکه در ماراتُن روی داد ، قلب قشون طرف را می‌شکافتند ، ولی‌چون جناحین‌لشکرایران نمیتوانستند ، بواسطه نداشتن‌اسلحهٔ‌دفاعی ، همانقدر پیش بروند ، سپاهیان قلب مجبور میشدند برای مساوی داشتن صف خود باصفوف جناحین عقب‌نشینند ، زیرا اگرجزاین میکردند ، ممکن بودجناحین‌دشمن آنهارا احاطه کنند . در این مورد هم گمان میرود ، که چنین شده . در ابتداء قلب پیش رفته و قلب دشمن را شکافته . بعد ، که دیده جناحین قشون نمیتوانند همانقدر پیش روند ، عقب نشسته و سپس چون سردار ایرانی حسّ کرده ، که‌از فزونی‌عدّهٔ‌خود ، بواسطه‌باریك بودن عرض‌میدان جنگ (دو کیلومطر) ، نمیتواند استفاده کند و سواره نظام هم میدان عمل ندارد ، فرمان عقب نشینی داده ، تا از

---

۱ — Niebuhr, Vorträge über Alte Geschichte, t. II, p. 385 - 414.

۲ - این عدّه را جاویدان می گفتند ، زیرا از عدّهٔ نفرات آن هیچ گاه نمی کاست .

طرف بندر آتن بآن شهر ، که مدافع ندارد ، حمله کند وشاید پیاده شدن قشون ایران درماراتن از همین نظر بوده ، که ساخلو شهررا باینجا بکشانند وبعد بشهر بی مدافع هجوم برند . هفت کشتی هم ، که یونانیها گرفته‌اند ، کشتی‌هائی بوده ، که بواسطه کشته شدن قسمتی ازقشون ایران خالی مانده بود وآن دسته ازقشون ایران ، که درآخر بکشتی نشسته ، مجال نیافته این کشتی‌ها را نجات بدهد . علاوه بردلائلی که گفته‌شد ، یك چیزهم این نظررا تأیید میکند . هرودوت هیچ نمینویسد ، که یونانیها اسیر گرفتند ، و حال آنکه در جنگی ، که بفرار منتهی می شود ، ممکن نیست عده‌ای اسیر نگردند . این نکته هم دلالت میکند براینکه قشون ایران عقب می نشسته و ، چون در تحت فشار یونانیها بوده ، زیاد تلفات می‌داده . امّا جهت اینکه داتیس ازفالرون به‌آسیا برگشته باید چنین باشد ، که هیپیاس همواره بوالی لیدیّه وپارسی‌ها میگفته ، اگر قشون کشی بطرف آتن شود ، طرفداران او ، بواسطه انقلاب داخلی در آتن ، کمك‌هائی خواهند کرد وداتیس نه درماراتن اثری ازطرفداران او یافته ، نه درفالرون وضمناً فهمیده ، که اهالی آتن هیپیاس را نمیخواهند . این نکته و نیز اینکه مقصود داریوش از تنبیه اهالی ارتری و آتنی‌ها ، درمورد مردم اوّلی کاملاً ونسبت بمردم آخر تا اندازه‌ای بعمل آمده بود ، شایدباعث برگشتن او به آسیا گشته . چون مدارکی بجز نوشته‌های یونانیهاراجع باین جنگ نیست ، حقایق رانمیدانیم ، ولی دراینکه این جنگ ، چنانکه یونانیها نوشته‌اند ، سایه به‌نام ایرانی درتاریخ افکنده حرفی نیست ، چه پارسیها تااین‌زمان ، بهرجا که رفته بودند ، فاتح بیرون آمده بودند ، چنانکه هرودوت گوید ، که تنها نام مادی (یعنی پارسی) یونانی‌ها را دوچار وحشت میکرد ودراینجا برای اوّلین دفعه‌عدم بهره‌مندی دامن گیر آنها شده . این را هم باید گفت ، که داریوش تنبیه اهالی ارتری وآتن‌را کارمهمی نپنداشته ، والاّ باین‌جاها بیست‌هزارنفر نمیفرستاد وشکی نیست ، که اگرقشون زیادتر بود و سردار قابلی داشت ، در حینی ، که قسمتی از سپاهیان ایرانی درماراتن بودند ، قسمت دیگرمیتوانست آتن‌را اشغال کند ویقیناً

با این حال قشون یونانی دردشت ماراتُن جنگ را بیهوده دانسته تسلیم یابطرفی متفرّق میشد. اما اینکه قشون ایران موافق عقیدهٔ اِدْوارمی یِرْ بیش از بیست هزار نفر نبوده و مورّخینی مانند ژوستن خیلی مبالغه کرده‌اند، علاوه بر دلائلی، که ذکر شد، از اینجا نیز تأیید میشود: هرودوت راجع بلشکرکشی مردونیه وطوفان دریا در دماغهٔ آتُس گوید، که سیصد کشتی پارسی در دماغهٔ مزبور از جهت طوفان آسیب یافت وبیست هزار نفر تلف شد. پس از اینجا روشن است، که این عدّه کشتی این عده سپاهی داشته. بنابراین ششصد کشتی چگونه می توانست دویست یا ششصد هزار نفر سپاهی داشته باشد؟ موافق همان گفتهٔ هرودوت، عدهٔ سپاهیان میبایست منتها بچهل هزار نفر بالغ باشد، آنهم درصورتیکه آذوقه ولوازم وغیره را بحساب نیاوریم، ولی، چون داتیس برخلاف مردونیه سفر دریائی پیش گرفته به تراکیّه و مقدونی درنیامد ومستقیماً بطرف جزائرسیکلاد راند، شکی نیست، که میبایست بقدر کفایت آذوقه ولوازم جنگی با خود بردارد. وقتی که این نکات را درنظر میگیریم، می بینیم، که عقیدهٔ اِدْوار مِی یِر، راجع باینکه سپاه ایران از پیاده و سواره فقط بیست هزار نفر بوده، بحقیقت خیلی نزدیك است. در باب تلفات ایرانی و یونانی بسط مقال زائداست، زیرا معلوم است، که هیچکدام بحقیقت نزدیك نیست ودرمقابل تلفات ششهزار نفری از طرف ایرانی ها چگونه میتوان پذیرفت، که از طرف یونانی ها فقط ۱۹۲ نفر تلف شده باشد؟ و حال آنکه خود هرودوت گوید، طرفین پافشردند و قلب سپاه ایران قلب قشون یونانی را شکافت و آنرا از جا کند. راست است، که چون اسلحهٔ دفاعی یونانیها بهتر بوده، ایرانی ها بیشتر تلفات می‌داده‌اند. با وجود این، ارقامی که هرودوت ذکر کرده بی‌تناسب است.

از آنچه درباب این جنگ گفته شد، روشن است، که داریوش اهمیتی که در خور اوضاع یونان وموقع ایران بود، باین سفر جنگی برضد یونانیهای غیرمطیع نداده است، و الا نتیجه میبایست جز این بوده باشد. این عدم بهره‌مندی، که از عدم اطّلاع صحیح براحوال یونان ناشی بود، دل آنان را قوی کرد و ایرانی

برآن مترتب شد، که در ازمنهٔ بعد مشاهده میشود.

مورّخین عهد قدیم از قرون بعد روایت هرودوت را متابعت کرده اند. با وجود این تفاوت‌هائی هست، که ذکر می کنیم.

روایتِ دیودور

نوشته‌های این مورّخ از کتاب دهم گم شده وفقط قطعاتی از آن باقی مانده. ازجمله این قطعه است: داتیس سردار سپاه‌پارسی، که مادی بود، ازنیاگان خود شنیده بود که دولت ماد را (مِدوس) تأسیس کرده و او آتنی بوده. بنابراین، اورسولی نزدآتنی‌ها فرستاده پیغام داد، که من مملکت اجداد خود را تقاضا میکنم، زیرا مِدوس را آتنی‌ها بیرون کردند و او به آسیا رفته دولتی تأسیس کرد. اگر آتنی‌ها تسلیم شوند از تقصیرشان، یعنی آتش‌زدن سارد، درمی گذرم، والا نسبت بآنها کاری خواهم کرد، که بااهالی اِرِتری نکرده‌ام. میل‌تیاد پس ازشور با ده سردار آتنی جواب داد، که شما بایستی پادشاه ماد باشید نه‌شهرهای یونانی، زیرا یکنفر آتنی دولت ماد را تأسیس کرد، ولی هیچگاه آتن متعلق بیك نفر مادی نبوده. پس از این جواب داتیس جدال را شروع کرد[1]. معلوم است، که این‌روایت افسانه‌است، ولی شاید داتیس درمذاکرات قبل‌از جدال خواسته است با معتقدات یونانی آتنی‌ها را بتسلیم‌شدن حاضر کند.

روایت ژوستن

نوشته‌های این مورّخ درزمینهٔ روایت‌هرودوت‌است، الااینکه در ارقام مبالغه کرده. او گوید (کتاب ۲، بند ۹) عدّهٔ نفرات سپاه پارس ۶۰۰ هزار بود و بواسطهٔ کشتار زیاد ۲۰۰ هزار نفر تلف شد. بعد، از طوفان دریا ذکری کرده وحال آنکه هرودوت در این باب ساکت‌است. سپس ژوستن از شجاعت جوانی تمیستوکل نام، که بعدها یکی ازرجال آتن‌شد، تمجید کرده. اونیز گوید یك‌نفر آتنی سی‌نِ‌ژیرنام، باوجوداینکه درجنگ‌دست راست وچپش را قطع کرده بودند، با دندان یك کشتی پارسی را گرفته بود وپا می‌فشرد، تا اینکه ریزریز شد. عدهٔ سپاهیان آتن‌را نویسندهٔ مزبور ده‌هزار وعدهٔ

1 - Excerp, t, de Virt. et Vit.p. 559

اهالی پلاته را هزار نفر نوشته. پس از آنچه راجع بنوشته‌های هرودوت گفته شد، دیگر اطالهٔ کلام درباب نوشته‌های ژوستن زائد است.

پس ازجدال ماراتن. هرودوت حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۶، بند ۱۱۸): «داتیس در می کُن[1] در موقعی، که بطرف آسیا میرفت، خوابی دید، که کس نداند، چه بود، ولی صبح تفتیشی در کشتیها کرده هیکل مطلای آپُلّن (خدای یونانی) را دریکی از کشتیهای فینیقی یافت و معلوم کرد، که یکی ازسپاهیان آنرا از معبد دِلیوم[2]، که متعلق به تبی‌ها است و در کنار دریا در مقابل کالسیس[3] واقع است، ربوده. بعد داتیس سوار کشتی خود شده به دِلس رفت و مجسمه را درمعبد این جزیره گذارده تقاضا کرد، که آنرا به دلیوم تبی برسانند، ولی این تقاضا انجام نشد و فقط بیست سال بعد اهالی تبْ بگفته غیب‌گوئی به دِلس رفته مجسمهٔ خودرا بردند» این حکایت میرساند، که فرمانده قشون بنا بعقیدهٔ خود یا بحکم داریوش مقدّسات ملل را محترم میداشته. بعد موّرخ مذکور گوید (کتاب ۶، بند ۱۱۹): «داتیس و ارتافرن اسرای اِرتری را با خود به آسیا برده به شوش فرستادند. داریوش قبل از اسارتشان نسبت بآنها خشمناك بود، چه میگفت، اینها اوّلین کسانی بودند، که بی جهت بنای تعدّی را گذاردند، ولی، وقتی که آنها را دید، بدی بآنها نکرد و گفت بولایت کیس‌سی‌ها رفته درمحل آردریك کا[4] که یکی از منازل[5] راه است و بمسافت ۲۱۰ اِستاد (هفت فرسخ) از شوش، توطّن کنند. این محل، که متعلق بخود داریوش میباشد، بمسافت ۴۰ اِستاد (فرسخ و ثلث) ازچاهی است، که سه چیز از آن استخراج میکنند: قیر، نمك و روغن. استخراج چنین است: درآنجا ترازو یا ماشینی است، که با آن آب میکشند (مقصود باید چرخ باشد. م). بجای سطل نصف خیك را بآن بسته بچاه رها میکنند و آن درمایع فرو رفته پر میشود. بعد آنرا کشیده مایع را در آب انباری میریزند و این مایع ازآنجا بآب انبار دیگر میرود و سه صورت مختلف بخود میگیرد. قیر و نمك فوراً

---

1 - Mycone. 2 - Délium. 3 - Chalcis. 4 - Ardricca. 5 - Stathme.

میماسند و روغن را درظروفی میریزند. این روغن را بپارسی رادی نا که[1] نامند وآن چیزی است سیاه وبوئی دارد زننده (مقصود هرودوت ازروغن باید نفت باشد و ازنصف خیك دلو. م.). اسرای ارتری تازمان مادر آنجا هستند وزبان یونانی را حفظ کرده‌اند». از این حکایت هرودوت دوچیزاستنباط میشود: اولاً درآنزمان هم در خوزستان کنونی نفت استخراج میکردند. ثانیاً کیس سی‌ها، که‌اسمشان در تاریخ عیلام وایران‌قدیم اینقدر تکرار میشود وتیراندازان ماهر بودند، دراین نواحی هم سکنی داشتند.

مبحث هفتم

تدارکات جدید برای جنگ با یونان، شورش مصر، فوت داریوش

هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۱): «وقتی که خبر عدم بهره مندی پارسیها بسمع داریوش رسید، برخشم او نسبت به آتنی‌ها افزود و درحال‌امر کرد تدارکات بیشتری برای جنگ جدید دیده شود. با این مقصود مأمورینی بایالات برای تجهیزات فرستاد و درظرف سه‌سال هیجانی درآسیا ایجادشد، زیرابهترین جنگیها را برای جنگ جدید احضار میکردند. پس‌ازآن مصر، که در زمان کبوجیه مطیع شده‌بود، درسال چهارم تدارکات شورید». راجع بشورش مصر باید گفت، که‌مصریها خَبیش[2] نامی‌را بسلطنت انتخاب کردند و اوخودرا فسمتیخ (پسام تیک) خواند. بنا بر این او فسمتیخ چهارم بود (۴۸۷ ق.م). امّا داریوش تدارکات جنگ‌را تسریع کرد، تاشورش مصررا فرونشاند وهم بایونانیها جنگ کند.

جهت شورش مصر جهة این‌شورش‌رابعض‌نویسندگان‌جدید اززیادی مالیاتهائی، که برمردم مصر تحمیل میشده، دانسته‌اند، ولی اطّلاعاتی که‌راجع باحوال این زمان مصر ازمنابع قدیمه و کشفیات

۱- Rhadinacé (C را باید (ك) خواند، زیرا رومیها بجای (ك) یونانی C مینوشتند).

۲- Khabisha.

جدیده بدست آمده، این نظر را تأیید نمی کند. مصر موافق نوشته های هرودوت (کتاب ۳، بند ۹۱) با لیبیا و سیرن و برقه ایالت ششم مالی را تشکیل میداد وممالك مذکوره جمعاً هفتصد تالان[1] نقره بخزانهٔ ایران وصد هزار کیل غله برای ساخلوهای ایران درمصر می پرداختند.

این مالیات برای چنین ایالتی وسیع و غنی، که در سر راههای تجارت عالم آن روز واقع بود، نسبت بآنچه بابل میپرداخت، نمی توان گفت گزاف بوده، بخصوص که مصر اززمان الحاق آن بایران باتمام ممالکی، که جزو دولت هخامنشی بودند، داد وستد میکرد وبازارهای جدید برای امتعهٔ آن پیداشده بود. شهرهای مصر انبار های مال التجارهٔ سودان و حبشه گردیده امتعهٔ این ممالك و مصر را باقصی بلادعالم آنروز حمل میکردند. ازطرف دیگر اتّصال دریای مغرب بادریای احمر بتجارت مصر و عربستان و فنیقیه با بنادر خلیج پارس و دریای عمان رونقی بخشیده بود و فقدان دولت هائی، که سرحدّات خود را بروی تبعهٔ دولت دیگر از نظر سیاسی یا جهات دیگر بسته یا اشکالاتی در سرحدّات ایجاد کرده باشند ونیز نبودن گمرکات دردولت هخامنشی وامنیت راهها، که بواسطهٔ برقراری ساخلو ها در نقاط مختلفه حفظ میشد، و توجّه مرکز برونق زراعت و تجارت، چنانکه درجای خود بیاید، بتجارت مصر وآبادی آن مملکت کمکهای معنوی می کرد. نجباء وروحانیّون مصرهم مقام وامتیازات سابق خودراحفظ کرده بودند و تغییری در احوال آنها در زمان تسلط ایرانیها بر مصر روی نداده بود. پس می توان گفت، که احوال مصر درزمان داریوش، اگر بهتر اززمان استقلال آن نبود، بهرحال بدتر هم نبوده[2]. پس ازاین مقدّمه بالطبع این سؤال پیش میآید، که در این صورت جهت شورش چه بود؟ این طغیان و شورشهای دیگر، که در زمان شاهان هخامنشی بعد از داریوش روی داد، دو جهت عمده داشت: اوّلاً مصریها، چنانکه در مدخل گفته شد، مردمانی بودند، که گذشته های مفصل

۱ - تالان اوبیائی نقره معادل ۵۶۷۵ فرنگ طلا یا تقریباً ۱۲۰۰ تومان بود.

۲ - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ص ۱۹۲ و ۲۱۶ - ۲۴۶.

داشتند و تمدّنی پرورده بودند، که یکی از دو تمدّن مهم مشرق قدیم بشمار میرود ومعلوم است، که چنین ملتی به آزادی و استقلال خود علاقه مند بود، بخصوص که مصریها تسلط آسیائی ها را بر خود در هر دوره و زمان بلیه ای بزرگ می دانستند. مسبّبین دیگر تحریکات یونانیها بودند. اینها بدوجهت در مصر بر ضد ایران همواره دسیسه میکردند. اولاً از بزرگی و ثروت دولت هخامنشی وحشت داشتند. ثانیاً تمام ممالك پر ثروت و آباد آنزمان در حدود دولت مزبوره داخل ویونان محصور گشته بود. فی الواقع یونان آنروز با کدام ممالك میتوانست آزادانه تجارت کند؟ فقط باسکاها ویونان بزرگ یاایطالیای جنوبی، زیراممالك وصفحات دیگر تابع ایران بودند، یادرمنطقهٔ نفوذآن. بخصوص که فینیقیهایادریا نوردان زبردست آنزمان تبعهٔ ایرّان بشمار میرفتند و قرطاجنه هم بواسطه همجواری با مستملکات ایران در افریقا و حرف شنوی، که ازمادر خود، یعنی فینیقیه داشت کمابیش درمدار نفوذایران میگردید. بنابراین طبیعی است، که یونانیها میخواستند در مصر رخنه کرده این مملکت را مستقل و با خود متحد سازند. سیاستی، که یونان درمصر پیش گرفته بود، منحصر ومحدود باین زمان نیست، چه در زمان کبوجیه و قشون کشی او بمصر وچه بعد ازآن، همواره یونان نظر خاصی بمصر داشت و، درهرموقع که می توانست، آنرا برضد ایران تحریك میکرد پائین تر این نکته کاملاً روشن خواهد بود. از آنچه گفته شد، معلوم است، که جهات اصلی شورشهای مصر در دورهٔ هخامنشی حسّیّات ملی ومذهبی مصریها وتحریکات یونانیها بود وجهات دیگررا، که بعض مورّخین عامل قرارمیدهند وشاید هم بوده، مثلاً عدم رضایت طبقهٔزارع ازسنگینی مالیات، باید مُعدّشورش قرارداد، نه جهات اصلی آن. این نکته را هم باید درنظر گرفت، که عدم بهره مندی داتیس دریونان بی اثر درشورش مصریها نبوده.

مسئله ولایت عهد، هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۲ـ ۴) وقتی که داریوش در تهیهٔ جنگ بود، مشکلی پیش آمد. توضیح آنکه قبل

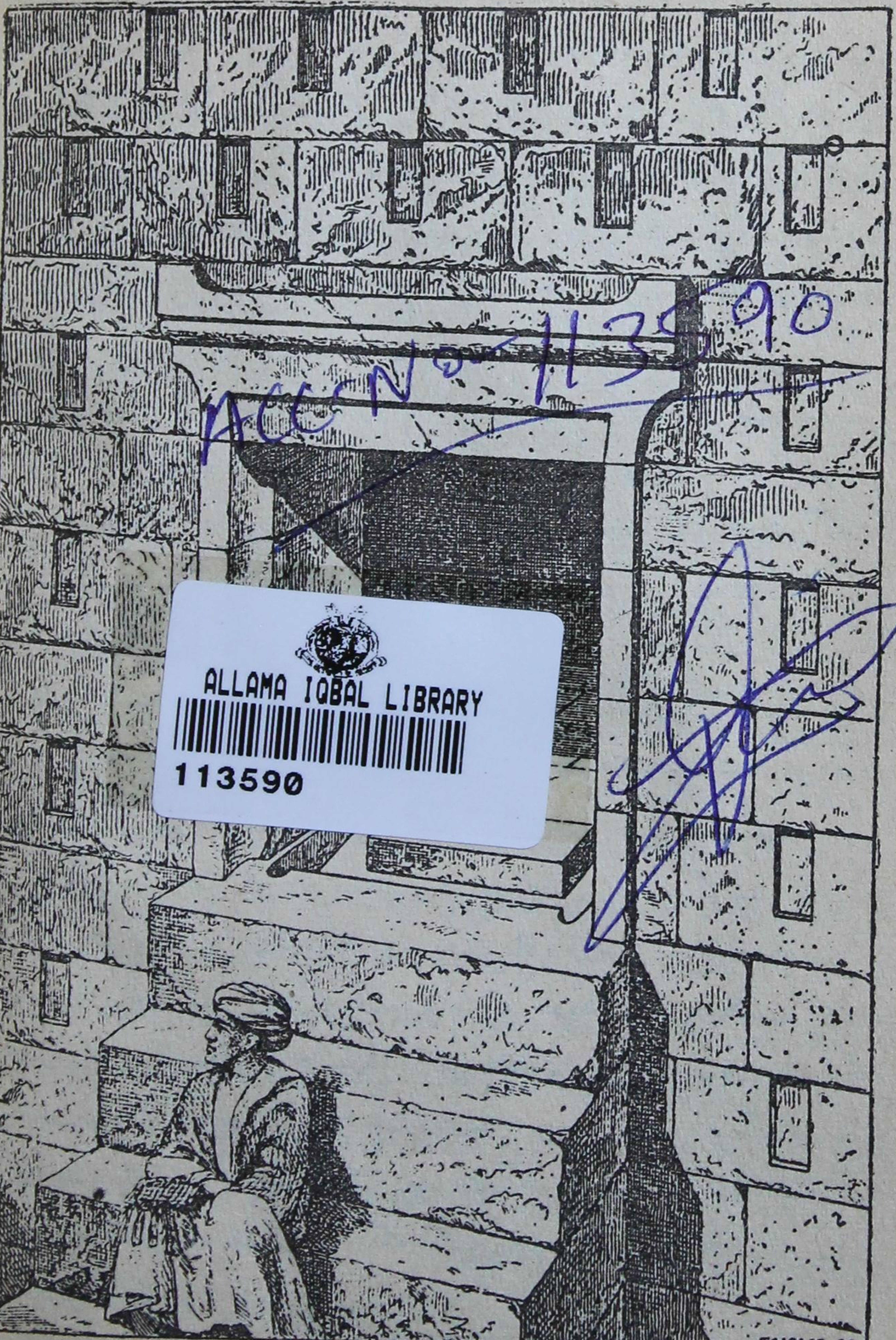
فوت داریوش از حرکت بطرف یونان و مصر داریوش میبایست ولیعهد

خود را معین کند. شاه از زن اوّلی خود دختر گبریاس، سه پسر داشت وبعد از آنکه بتخت نشست، آتس‌سا دختر کوروش را گرفت واین زن چهار پسر آورد ارشد اولاد از زن اوّلی آرتبازان[1] بود. (پلوتارك وژوستن اسم اورا آریارمن[2] نوشته‌اند، ولی در بعضی از نسخ کتاب ژوستن آرتمن[3] ضبط شده) وبزرگترین چهارپسر دومی - خشیارشا. چون این پسرها از مادران مختلف بودند، نزاع بین آنها در گرفت. آرتبازان میگفت، من ارشد اولادم وموافق قوانین تمام عالم ولایتعهد حقّ من‌است. خشیارشا جواب میداد، که مادر او دختر کوروش‌است و کوروش آزاد کنندهٔ پارس. منازعهٔ اولاد دوام داشت و داریوش هنوز تصمیمی در این باب نگرفته بود، که دمارات پسر آریستون بشوش وارد شد[4] اسپارتی مذکور، چون از نزاع برادران اطلاع یافت، نزد خشیارشا رفته باوچنین گفت: «حقّ بجانب تواست، علاوه براینکه مادر تو دختر کوروش است، تو وقتی تولد یافته‌ای، که داریوش شاه بود، ولی آرتبازان در زمانی بدنیا آمده، که‌داریوش این مقام را نداشت. در اسپارت هم قانون چنین است. خشیارشا از عقیدهٔ دمارات استفاده کرد وداریوش هم اورا محقق دانسته بولایتعهد منصوب داشت. هرودوت گوید، که اگر هم دمارات این حرف را نزده بود، باز خشیارشا ولیعهد میشد، چه نفوذ آتس‌سا دختر کوروش بیشتر بود. پلوتارك و ژوستن گویند، که نزاع برادران در سر تخت پس از فوت داریوش روی داد و ژوستن شرح قضیه را چنین نوشته: دو برادر یعنی آرتمن و خشیارشا نزاع خودشان را بحکمیت اردوان عموشان رجوع کردند و او خشیارشا را محق دانست. روابط بین دو برادر، چه قبل از حکمیت و چه بعد از آن، خیلی دوستانه بود و برای یکدیگر هدایائی میفرستادند. بنابراین نه غالب تکبّر نمود ونه مغلوب حسد ورزید، اعتدال آنها در تقسیم ممالك وسیعه بقدری بود، که اکنون در سر تقسیم کوچکترین ثروت دیده نمیشود (کتاب ۲، بند ۱۰).

---

۱ — Artobazane. ۲ — Ariaramnès. ۳ — Artémène.

۴ - بصفحات «۶۶۴ - ۶۶۸» رجوع شود.



(۲۲) - نقش رستم، مدخل برج مقبرهٔ داریوش بزرگ
(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، گراور ۱۱)

بعد هرودوت گوید: «پس از تعیین خشیارشا بولایت عهد، داریوش بتدارکات لشکرکشی مشغول بود، ولی درسال بعد از شورش مصر، پس از ۳۶ سال سلطنت، فوت کرد و این مسرت را نداشت، که شورش مصر را فرو نشاند و از آتنی ها انتقام بکشد». سال فوت داریوش را ۴۸۶ ق.م معین کرده‌اند بنابراین مدّت سلطنتش ۳۶ سال بود (۵۲۲ - ۴۸۶ ق.م). مقبرهٔ این شاه در نقش رستم است و این محل تقریباً بمسافت سه ربع فرسخ از تخت جمشید واقع است (در فصلی، که راجع بآثار دورهٔ هخامنشی است، شرح آن بیاید).

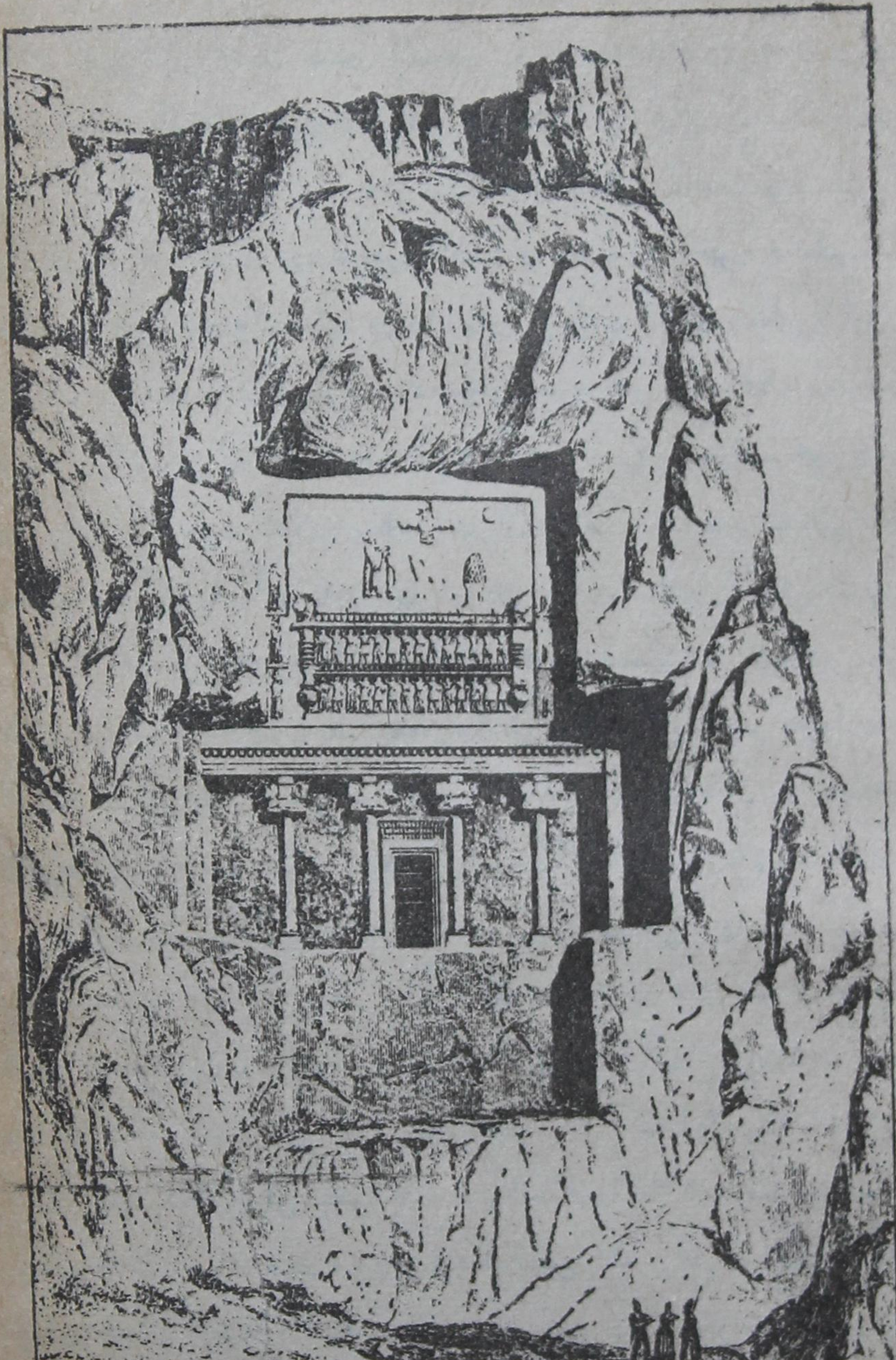
خصال داریوش

داریوش بزرگ شاهی بود عاقل و دارای ارادهٔ قوی و حزم. هرچند در بعض موارد شدّت عمل نشان میداد، ولی غالباً رفتارش بامردم و ملل مغلوبه ملایم ومعتدل بود. درانتخاب اشخاص برای کارها نظری صائب داشت وبخطا نمیرفت. اگرپس از کبوجیه اوبتخت ننشسته بود، شاید دورهٔ هخامنشی هم مانند دورهٔ مادی زودسپری شده‌بود. این شاه دولت بزرگ ایران رادرواقع امرازنو تأسیس کردوبآن تشکیلاتی داد، که درآنزمان ودرآن محیط بهتراز آن عملی نبود، چنانکه اسکندر وسلوکیها و ساسانیان و حتی، بعدازقرونی اعراب، باتغییرات جزئی، که راجع باساس نبود، همان، گرْده‌راتعقیب کردند. این تشکیلات دولت وسیع هخامنشی را باوجود بی لیاقتی اکثر شاهان این سلسله بعدازداریوش، تقریباً دویست سال بپا داشت وبالاخره، وقتی هم که انحطاط آن بحدّنهایت رسید، فقط شخصی مانند اسکندر توانست آن را ازپای در آورد. درزمان داریوش دولت ایران باعلی درجهٔ وسعت خود رسید و پس از او دورهٔ شاهان ضعیف النفس هخامنشی شروع شد. محققین داریوش را یکی از بزرگترین شاهان ایران دانسته و اکثراً اورا «شاه بزرگ» بمعنی حقیقی این عنوان خوانده‌اند. نُلدکه، که‌خودش گویدازجهت حب یونان درباره ایرانیان چندان مساعدنیست (مقدمهٔ تتبعات تاریخی درباب ایران قدیم). راجع به‌این‌شاه چنین نوشته: «داریوش مهمترین پادشاه هخامنشی وبیشک درمیان

شاهان ملی ایران نمایانتر از همهٔ آنها است. بقدریکه اطلاع داریم، فقط خسرو اوّل ساسانی را از قرن ششم (مقصود انوشیروان است) و عباس کبیر صفوی را از قرن هفدهم میلادی میتوان با او مقایسه کرد. مآل بینی او و ازقوّت اراده اش کم نمیآمد. اوطبیعتاً پادشاهی بود مطلق العنان، بی ملاحظه وحتی سخت، ولی رویهمرفته برحم و مروّت تمایل داشت. باید مخصوصاً درنظر گرفت، که اشیل[1]، باوجود اینکه مانند سایر یونانیها باپارسیها خصومت میورزید و حتی در جدال ماراتن باسربازان داریوش جنگید، درتصنیف خود موسوم به «پارسیها»[2] احترامی بزرگ نسبت به داریوش ابرازداشته. بنابراین میتوان گفت، که احترام او براثر قضاوتی بوده، که آتنی های بامعرفت دربارهٔ این شاه میکردند، وحال آنکه او باعث بدبختیهای بزرگ برای آنان گردید. چنین قضاوت بسیارمهم استو آنرا اطلاعاتی، که در باب کارها و اقدامات داریوش بما رسیده، تأیید میکند ونیز چنین بنظر می آید، که او نظری صائب درانتخاب اشخاص داشته ودرموقع مهم میدانسته، که کاررا بکی رجوع کند (همانجا، صفحهٔ ٦٥). یکی ازمؤلفین جدید روبرت- ویلیام راجرس[3] اورا بافراعنهٔ نامی مصر، مانند توت مس سوّم[4] وپادشاهان بزرگ آسور، مثل سارگن دوّم واَسورحیدّین و باپادشاهان بابل مانند بخت النصر اوّل مقایسه کرده باین نتیجه رسیده، که داریوش اوّل ازآن ازمنه تازمان مابزرگترین شاه مشرق استوحتی بر کوروش بزرگ هم برتری دارد. بعضی دوایراد به داریوش دارند: یکی سفر جنگی او به سکائیه است، که میگویند عدم بهرهمندی اش از ابهتش کاست و دیگراینکه یونانیها را نمیشناخته و اهمیت باین مردم نمیداده. سفرجنگی او به سکائیه اروپائی برای تنبیه سکاها بود، زیرا، چنانکه درمدخل ودر تاریخ ماد گفته شد، آنها به مادوبنادر دریای سیاه حمله میکردند و حفظ امنیت ممالک تابعه را داریوش ازوظائف خود میدانست. عقیدهٔ مسپروهم درهمین زمینه است.

---

۱ - Eschyle (ادیب وشاعر معروف یونان، که گویند درفنّ خود، مانند هومر، بی نظیر است).
۲- «Les Perses». ۳- R. W. Rogers. A. hist. of Ancient Persia, p. 139.N.I.1929.
٤- Totmes III.



(۲۳) - نقش رستم ، مقبرهٔ داریوش بزرگ

اما اینکه چرا این مملکت پهناور را تسخیر نکرد، چنین انتظاری را هم نمی‌بایست داشت: در حیطهٔ اقتدار هیچ دولتی نبود این دشتها وچولهای کم‌سکنه ولم‌یزرع بی‌حدّ و حصر را تسخیر کند. حتی اسکندر از آنطرف دانوب صرف نظر کرد و، وقتی که در آسیا از رود سیحون گذشت و بعد از زد و خورد و تعقیب سکاها بمسافتی، چون دید که باید در بیابانهای بی پایان آسیای وسطی با این نوع مردمان طرف شود، از آن طرف رود سیحون صرف‌نظر کرده زود باینطرف رود مزبور بر گشت و راه باختر و هند را پیش گرفت. روم و بیزانس هم، چنانکه معلوم است، از طرف شدن با سکاها احتراز داشتند. اما عدم شناسائی باحوال یونانیها وجنگ را با آنها کاری سهل‌شمردن ایرادی است وارد، ولی‌معلوم‌نیست که اگر زنده می‌ماند، جبران این خطای خود را نمیکرد. کلیةً این‌نکته در تاریخ محرزاست، که، چون ملتی بخط جهانگیری افتاد، تاپیشانیش بدیواری محکم نخورده، ازآن‌خط برنمیگردد. تاریخ برای‌ملتی به‌استثناء قائل‌نشده وپارسیهای قدیم هم از این‌قاعده مستثنی نبودند. اما جنگ را با یونان آتنی‌ها باعث‌شدند، زیرا شورش مستعمرات یونانی درآسیای صغیر به‌پشتیبانی آنها بود وآنها ساردرا با معبد مقدّس آن آتش زدند. این نکته هم البته در جای خود روشن و مسلّم است: تصادم ایران با یونان امری نبود، که بتوان از آن احتراز کرد: پارسی‌ها باداشتن مستعمرات یونانی، جزایر بحرالجزائر، تراکیّه ومقدونیّه با عالم یونانی مواجه شده بودند. طرفی میخواست تمام‌یونانستان را یك کاسه کند، تاازتحریکات یونانی ها در آسیای صغیر و قبرس و مصر ایمن باشد. طرف دیگر، که ملتی جوان، فعال، هوشیار و در همان حال مردمی فقیر بود، میخواست از ثروت آسیا طرفی ببندد. بنابراین طبیعی‌است، که این دو طرف دیر یا زود میبایست باهم در افتند و چنین هم شد، پیش آمد دیگری متصوّر نبود. بنابراین خشیارشا، چنانکه پائین‌تربیاید، حقیقتی‌را بیان کرد، وقتی که گفت: «یا یونان بایدمطیع ما گردد، یا ما مطیع یونان شویم. در اینمسئله حدّوسط نیست».